راه خودسازى (چهل مجلس)

نام نویسنده: جواد حبيبى تبار

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه مؤلف

سخن را با حمد و سپاس خداوند شروع مى كنم خداوندى كه نعمت قلم را عطاء كرد و خود نيز قلم را شناساند و راه كار برد آن را نيز به بشريت آموخت. خداوندى كه از جمله صفات كمال و جمالش معلم بودن اوست. و به انبياء و اولياء الهى اين معلمين بشريت خصوصا بر خاتم آنها حضرت مرتبت محمد مصطفى و خاندان طاهرينش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درود مى فرستم.

امروزه سيستم زندگى انسانها به نحوى است كه معمولا براى بشريت دو آفت را در پى دارد يكى آفت دورى از كسب دانش و معرفت و ديگرى آفت دورى از علم و كسب فضايل اخلاقى.

چاره اى بايد انديشيد و فكرى بايد كرد. خصوصا براى ما كه مسلمان و پيرو مكتب اهل بيت عليهم‌السلام اجمعين هستيم. اين پيامبر ما است كه فرموده اطلبوا العلم من المهد الى الحد و نيز فرموده اطلبوا العلم و لو بالسين و خداوند متعال در جايى كه بحث ايجاد انگيزه براى كسب دانش مطرح است مى فرمايد: و ما او تيتم من العلم الا قليلا (1) و در بين علوم آن علمى كه زمينه انسان سازى را فراهم مى كند در اولويت اول است خيركم من تعلم القرآن و علمه خداوند متعال در بيان فلسفه بعثت پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و در مقام امتنان بر بشريت مى فرمايد: هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (2) بعضى از بزرگان از اينكه عبارت تزكيه قبل از تعليم و در اين آيه شريفه چنين استفاده كرده اند كه تزكيه بايد مقدم بر تعليم باشد. اما آنچه در صدد بيان آن هستيم اولويت دانشى است كه راه رسيدن به تزكيه و خودسازى را به ما نشان مى دهد. بنابراين، اين دانش چيزى جداى از تزكيه نيست بلكه مقدمه آن است.

بشر براى نيل به سعادت بايد دو عنصر ايمان و عمل را همراه عنصر علم و دانش در كنار هم داشته باشد. اگر علم بدون ايمان و تقوى در دست كسى قرار گيرد، مانند آن است كه شمشير در دست زنگى مست افتاده باشد و اگر ايمان نيز بدون دانش باشد متزلزل خواهد بود. ايمان نظرى نيز به تنهايى كافى نيست بلكه عمل لازم است. و العصر ان لاانسان لفى خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات (3) پس از اعتقاد به توحيد، اعم از توحيد نظرى، افعالى و توحيد عملى و پس از اعتقاد به نبوت، اعم از نبوت عامه و خاصه و پس از اعتقاد به معاد، اعم از جسمانى و روحانى، نوبت به عمل مى رسد. ولى بايد دانست صرف شكل و صورت عمل و انجام آن براى تاءثير گذارى و قبول آن كافى نيست بلكه همانطور كه در حديث شريف سلسله الذهب آمده، تاءثير گذارى لا اله الله شرائطى دارد كه يك شرط اساسى آن همان ولايت ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ضمنت لمن يخاف من العقاب |  | اذا والى الوصى ابا تراب |
| يرى فى قبره ربا غفورا |  | و مولى شافعا يوم الحساب |
| وصى المصطفى و الو بنيه |  | و زوج الطهر من بين الصحاب |
| اخو النص الجلى بيوم خم |  | و ذو الفضل المرتل فى الكتاب (4) |
| ازمهر على دردل هر كس اثرى نيست |  | در نزد خدا طاعت او را ثمرى نيست |
| غير از على و آل على نيست پناهى |  | جز حيدر و ذريه او راهبرى نيست |

مجموعه اى كه پيش رو داريد سلسله سخنرانيهايى است كه در زمينه تزكيه نفس و خود سازى در سال 1362 در بين پرسنل محترم شهربانى استان مركزى ايراد شده (5) و هم اينكه به همت فرزندان عزيزم جمع آورى و تدوين گشته و به درخواست بعضى دوستان و به اميد آنكه براى جامعه مفيد باشد چاپ و منتشر مى گردد.

مباحث مطروحه در اين مجموعه شرحى پيرامون سه آيه اول از سوره مباركه مؤ منون با گرايش به مباحث اخلاقى است. تذكر اين نكته لازم است كه چون مطالب مورد بحث به صورت سخنرانى بوده، طبعا در زمان ايراد هر سخنرانى مسائل متناسب با حوادث روز و مطالب حاشيه اى در آن وجود داشته و در ابتداى هر بحث خطبه و در انتهاى آن ذكر توسل و دعا بوده است كه اين قسمتها تنظيم اين مجموعه براى چاپ حذف گرديده است.

مطالب اين مجموعه مى تواند مورد استفاده عموم به ويژه وعاظ و مبلغين مذهبى، دبيران و آموزگاران دينى و مردمى و مربيان تربيتى و دانشجويان و دانش پژوهان دينى ء معارف اسلامى قرار گيرد.

و ما توفيقى الا با الله عليه توكلت و اليه انيب

جواد حبيبى تبار

تابستان 1381

# پيشگفتار

با توجه به اينكه موضوع اصلى اين سلسله سخنرانيها توضيح و تفسير سه آيه سوره مؤ منون با گرايش به مباحث اخلاقى است لذا از ورود به بحث اصلى راجع به علم اخلاق به بيان مطالبى مى پردازيم.

## مفهوم اخلاق

راغب، در مفردات مى گويد: اخلاق جمع خلق به معناى سيرت و صورت باطنى است. چنانكه خلق به معناى شكل و صورت ظاهرى است. (6)

اخلاقى است از ظهور فعلى استعدادها و سجاياى باطنى كه در پى ممارست و تمرين، ملكه مى گردند. چه مثبت (فضيلت) باشند و چه منفى (رذيلت)

علم اخلاق، علمى است كه از فضايل و رذايل و نيز رفتار و گفتار ناشى از آنها، همچنين كيفيت ظهور فعلى صفات (مثبت يا منفى) نهفته در نفس بحث مى كند.

در اينكه محور مباحث اخلاقى، انسان است هيچ ترديدى وجود ندارد. اما سؤ ال در رابطه با علت اين مطلب است كه چرا انسان، محور در مباحث اخلاقى است؟ و اگر او نبود سخن از اخلاق هم نبود، چنانكه سخن از ارسال رسل و تنزيل كتب هم به ميان نمى آمد.

لازم به توضيح است كه چرخش نظام هستى و نظم در جهان (كه مجموعه اى از پديده ها را تشكيل مى دهد) به گونه اى آفريده شده كه از مقررات خاص طبيعى و وجودى خود نمى تواند تخلف كند.

لايملكون تاءخيرا عما قد مهم اليه و لايسطيعون تقدما الى ما آخر هم عنه (7) نه آن كس را كه مشيت و... از آن سوى كه آنان را پيش انداخت ياراى بر گشت و تاءخير ندارد و از آن سوى كه آنان را بازداشت توانايى پيش رفتن ندارند. (به عبارت ديگر، از حدى كه بر ايشان تعيين نموده، قدمى پيش و پس نتوانند نهاد.)

آياتى از قرآن، گوياى اين مطلب است كه فرشتگان، (8) و موجودات آسمانها و زمين (9) از قانون خدا تخلف نمى كنند، اما انسان تخلف مى كند و قانون را ناديده مى گيرد و مسلم است كه تخلف او از قانون تكوين (قانون حاكم بر نظام هستى) نيست. او قادر نيست جوانى اش را براى هميشه نگاه دارد و پير نشود، يا در حالى كودكى بماند و جوان نشود، يا به سن معين كه رسيد خواهان ظهور غريزه جنسى نباشد...، پس تخلف او از قوانين تشريعى است كه توسط رسول ظاهرى (پيامبران) و رسول باطنى (عقل) بيان مى شود.

انا هديناه السبيل اما شكرا و اما كفورا (10) انسان را به راه (حق و باطل) راهنمايى و هدايت كرديم، خواه شكر گزار اين نعمت باشد و خواه كفران و ناسپاسى كند. طرح مسائل اخلاقى (كه بر اساس تشريع دين و عقل است) بر محور بودن انسان، بدان جهت است كه او از نفسى داراى ابعاد مختلف، برخوردار مى باشد و مى تواند از مرتبه دانى و عروج كرده، به مرتبه كمال انسانى نايل شود (11) و از مرتبه اى به مرتبه ديگر تنزل كند. (12) انسان از آن جهت كه قادر است تنزل وجودى داشته باشد و ناقص شود، ابعاد حيوانى را شدت بخشد و بر خود حاكم كند، و يا تكميل وجودى پيدا كرده و كامل شود و به جهات انسانى قدرت دهد و به حاكميت عقل و شرع تن در دهد، فضايل و رذايل، به عنوان مباحث اخلاقى در حيات او مورد توجه قرار مى گيرد.

به عبارت ديگر، انسان به لحاظ چند بعدى بودن و برخوردارى از اختيار و انتخاب، مكلف به تكاليف اخلاقى گرديده است تا در پرتو اخلاق دينى از حضيض حيوانيت به اوج انسانيت برسد.

## موضوع علم اخلاق

موضوع عبارت از آن حقيقت كلى است كه محور تمام مسائل علم است، مانند جسم كه از حيث سلامت و بيمارى، موضوع علم پزشكى است، تمام مسائل پرشكى محور اين حقيقت كلى است. با توجه به تعريف اخلاق و اينكه انسان محور مباحث اخلاقى است موضوع علم اخلاق، انسان است از آن جهت كه داراى فضايل و رذايل موجود در نفس است كه در پرتو اراده و اختيار، ظهور فعلى پيدا مى كنند.

## آيا فضايل و رذايل فطرى است؟

آيا فضايل و رذايل (كه مسائل مورد نظر در اخلاق اند) فطرى انسان است يا اينكه تابع افكار اجتماعى و فردى و خير و مصلحت اجتماعى و فردى است؟ آيا مى توان گفت آنچه را كه يك فرد براى خود خير و مصلحت مى داند فضيلت و آنچه خير و مصلحت فرد را در بر ندارد، رذيلت است؟ و همچنين در اجتماع، آيا ابتدا مصالح و مفاسد، مورد نظر و توجه قرار مى گيرد و آنگاه راجع به فضيلت و رذيلت اجتماعى حكم مى شود؟ يا اينكه ابتدا، اجتماع مورد نظر است و مصالح و مفاسد و حسن و قبح در بعد اجتماعى مشاهده مى شوند؟

البته در برخى از اجتماعات، خير و مصلحت دنيوى و مادى (آن چنانكه در جوامع غربى و شرقى مشاهده مى شود) و در برخى از اجتماعات، خير و مصلحت اخروى و دنيوى مورد توجه است.

پاسخ به سؤ ال فوق، نسبت به ديدى كه مى توان از انسان داشت، متفاوت است. اگر انسان را از حقيقت برخوردار ندانيم و تمام تحولات حاصل در وجودش را تابع عوامل خارجى بدانيم، نتيجه حاصل از چنين ديدى اين خواهد بود كه فضايل و رذايل، تابع شرايط موجودى است، و سخن گفتن از فطرى يا غير فطرى بودن اخلاقى، بى اثر و پوچ خواهد بود، اما اگر انسان را داراى حقيقت ثابت بدانيم و آنچه در او ظهور فعلى مى يابد عبارت از قوا و استعدادها، غرايز و فطرتهاى نهفته در او باشد، نتيجه حاصل از اين ديدگاه اين است كه فضايل و رذايل، صفات پنهان در نفس هستند كه در پرتو اختيار و اراده، ظهور فعلى پيدا مى كنند. بر اساس اين بينش، هرگز عوامل خارجى و اجتماعى، چيزى را در انسان ايجاد نمى كنند، بلكه احيانا زمينه شكوفايى آنها را فراهم مى آورند.

بينش ما در مورد انسان اين است كه او از حقيقت مجرد و ثابتى برخوردار مى باشد كه در جاى خودش به اثبات رسيده است. آن حقيقت ثابت از ديدگاه قرآن، روح الله است كه در انسان دميده شده است. فاذا سويته و نفخت فيه من روحى (13) آنگاه كه او را به خلقت كامل آراستم و از روح خود در او دميدم. فضايل و رذايل به اين حقيقت ثابت الهام شده است.

و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها (14) سوگند به نفس و به كسى كه او را تعديل كرد (و نيكو بيافريد) و شر و بدى، و تقوا و خوبى را به او الهام فرمود. طبق بيان قرآن، همان گونه كه انسان داراى فطرت توحيدى است و از طريق آن، به وجود خداى بزرگ (كه داراى جميع صفات زيباست) پى مى برد، از راه فطرت نيز به فضايل و رذايل آشنا مى گردد، و در مى يابد كه فضيلت، تقوا نفس، و رذيلت، فجور نفس است. عقل نير اين بيان قرآن را تاييد و ثابت مى كند، و مساءله حسن و قبح عقلى بيانگر آن است كه عقل به درك حسن و فضايل و قبح رذايل نايل مى شود و به تعيين اخلاق نظرى مى پردازد.

اخلاق نظرى بدان معناست كه اراده و اختيار انسان، نقشى در حسن و قبح صفات فضيلت و رذيلت ندارند. اينكه چه صفاتى خوب است و چه صفاتى بد است از قلمرو و اختيار و اراده ما خارج است. اراده ما محور خوب و بد نيست، بلكه حسن و قبح داراى ملاك عقلى و فطرى است. اينكه عدالت و احسان خوب است و ظلم و بخل در انفاق، بد است، از جمله اين صفات است. آنچه در قلمرو اختيار و اراده قرار گيرد مربوط به اخلاق عملى است (كه دين و عقل عملى بيانگر آن مى باشند) عمل به مساءله اى مشخص در مسير حصول تهذيب نفس از جمله اخلاق عملى است. البته مشخص نوع اخلاق عملى، اخلاق نظرى (بعنوان زير بناى اخلاق عملى) است. معناى فطرى بودن فضايل و رذايل اين نيست كه مصاديق آنها را بدون تعليم و تربيت و وجود معلم درك كنيم و محتاج به ارسال رسل نباشيم. اگر هيچ كس و هيچ قوم و اجتماعى در مصاديق فضايل و رذايل، اخلاقى نمى داشت.

هر انسانى، حسن عدالت و قبح ظلم و را درك مى كند و در آن اختلافى ندارد، ولى در مصاديق عدالت و ظلم، آرا و نظرها مختلف است. لذا مسائل بيان شده در دين، مصاديق فضيلت و رذيلت هستند، كه ملاك آنها حسن و قبح عقلى است. زيرا عقل، نخست اعتماد به دين ثابت مى كند آنگاه مى گويد اوامر دينى (كه بيان كننده فضيلت اند) بر گشت به عدالت و كمال انسانى دارد. نواحى (كه بيان كننده رذيلت اند) برگشت به ظلم و نقص در انسانيت مى كنند. به عبارت ديگر مى گوييم: فضايل و رذايل از آن جهت فطرى اند كه انسان، به لحاظ مرتبه عالى وجودى اش، طالب كمال انسانى بوده و صفات معبود را جستجو مى كند. و به لحاظ مرتبه دانى و وجودى اش، در طلب ماديت و ملك و در پى صفات پست حيوانى مى باشد. بنابراين آنچه از صفات و اعمال، مناسب رتبه انسانى باشد، فضيلت و آنچه صرفا در جهت رشد صفات حيوانى باشد (به نحوى كه با بعد والاى انسانى منافات داشته باشد) رذيلت محسوب مى شود.

از ديدگاه عقل، صفات انسانى حسن، و صفات حيوانى صرف، نوعا براى انسان، قبيح و زشت است.

## اخلاق و نگرش توحيدى به هستى

ديدن هستى از ديدگاه توحيدى، هستى ادراكى توحيدى را تشكيل مى دهد و اخلاق در اين ديدگاه بسيار زيباست. با نگرش به هستى از چنين ديدگاهى استفاده مى شود كه اخلاق در پرتو هستى ادراكى توحيدى، معنا و مفهوم پيدا مى كند. و درك حقيقت هستى در گرو ظهور فعلى اخلاق انسانى است. زيبايى اخلاق در هستى ادراكى توحيدى، از آن جهت است كه اخلاق، انسان را به هستى مطلق پيوند مى دهد، به طورى كه انسان، جلوه و مظهر جمال و صفات هستى مطلق مى گردد. چرا اخلاق در هستى ادراكى توحيدى داراى معنا و مفهوم است؟ در بينش شخصى كه هستى را از ديدگاه توحيدى مى بيند، آفرينش جهان حق است زيرا جهان، شعاع و ظهور وجودى است از كمال مطلق، نور مطلق، زيبايى مطلق و... و انسان كه پديده اى از جهان مى باشد، داراى وجودى است كه آيه و نشانه حق است و مى تواند با اراده و اختيارش به مقامى نايل شود كه حق مطلق را نظاره كند. و اگر روزى آيه حق در حد تراب و خاك بود، و روزى در حد نطفه، روزى هم آيه حق در مقام بلند انسانى و عرفانى بايد باشد.

بنابراين، حق بودن جهان و انسان، و آيه و نشانه حق شدن، در گرو بينش هستى ادراكى توحيدى است. و اخلاق به معناى نايل شدن به فضايل انسانى در داشتم چنين بينشى است، زيرا فضايل انسانى در مرتبه عالى وجود انسان مطرح است. مرتبه اى كه نظر به مطلق دارد.

لذا اگر منكر هستى ادراكى توحيدى باشيم، آنچه وجود خواهد داشت، اخلاق انتفاعى خواهد بود اخلاقى كه در آن، خواسته هاى دنيوى مطرح است. از طرفى درك حقيقت هستى در ظهور فضايل انسانى است. انسان با اتصاف به صفات الهى موفق به ديدار حق مى شود و به قرب هستى مطلق مى رسد. و رسيدن به چنين ديدارى در بينش هستى ادراكى توحيدى است و اتصال مرتبه انسانى به حق مطلق در گرو اخلاق حسنه و مكارم اخلاق و آيه و نشانه حق شدن در مقام انسانى، آنگاه تحقق مى يابد كه انسان، رنگ الهى بگيرد و اخلاق، وسيله اى جهت گرفتن رنگ صفات الهى است.

از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه فرمود: جعل الله مكارم الاخلاق صله بينه و بين عباده فحسب احدكم اين يتمسك بخلق متصل الله (15) خداوند، مكارم اخلاق را سبب اتصال بين خود و بندگانش قرار داد، پس كافى است يكى از شما تمسك بجويد به اخلاقى كه متصل به خدا باشد. انسان، در پرتو اخلاق اسلامى، مراحل سير و سلوك را طى مى كند تا زمينه رشد را فراهم كرده و قابليتى را در نفس ايجاد نمايد تا از جانب مبدا وجود، بر ظرفيت وجودى اش افزوده شود تا متخلق به صفات الهى گرديده، در نهايت به قرب الهى نايل شود.

فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا (16) كسى كه به لقاى پروردگارش اميدوار است، بايد نيكوكار شده و در پرستش خدا كسى را با او شريك نگرداند.

## شخصيت و اخلاق

حقيقت شخص كه تعيين كننده نحوه افكار، رفتار و گفتار اوست، شخصيت ناميده مى شود و منظور از حقيقت باطنى، مجموع استعدادها، فطرتها و غرايزى است كه ظهور فعلى يافته اند. گاهى نيز شخصيت، به موقعيتى كه شخص دارد، اطلاق مى شود، با توجه به موقعيت و اعتبار اجتماعى اش شخصيت اجتماعى، و با توجه به اعتبار علمى و سياسى اش، شخصيت علمى و سياسى پيدا مى كند. اگر چه موقعيتهاى مختلف اجتماعى، علمى و سياسى و... بر رفتار، گفتار و افكار شخص تاءثير مى گذارد، لكن تشكيل دهنده شخصيت حقيقى او نيست. ممكن است دو فرد از نظر شخصيت علمى و اجتماعى يا سياسى مساوى باشند و به يك نحو مورد احترام قرار گيرند ولى به لحاظ شخصيت حقيقى، كاملا متفاوت بوده و هر كدام روش و سبك رفتارى مخالف با ديگرى داشته باشد. كيفيت تربيت، نوع هستى ادراكى، و نحوه تجزيه و تحليل حيات و مسائل مربوط به آن، فعليتى را در نفس انسان ايجاد مى كنند كه سازنده و فاعل شخصيت حقيقى است.

جايگاه اخلاق در اينجا اين است كه به شخصيت، رنگ و روش و رويه مى دهد. زيرا تربيت ظهور فعلى قواى نفس، و اخلاق، نحوه آن ظهور است.

براى توضيح، به آن دو فردى مثال مى زنيم كه استعداد علمى آنها يكسان شكوفا شده و از نظر تربيت استعداد علمى هر دو يكسان هستند. اما نحوه و روش ظهور فعلى آنها ممكن است متفاوت باشد. و لذا به كار گيرى تربيت علمى در آن دو فرد مختلف خواهد بود. كسى كه در طول تحصيل، انديشه اش ثروت جويى، رياست طلبى، فخر كردن بر ديگران و به طور كلى رسيدن به دنيايى آباد بوده است، در مقايسه با كسى كه تحصيلش، وسيله اى جهت رشد فكرى، خدمت به همنوع، جلب رضايت حق و... بوده است، شخصيتى كاملا متفاوت دارد، به عبارت ديگر، كسى كه علمش همراه با تهذيب نفس است، شخصيتى انسانى، و فردى كه علمش همراه با دنيا طلبى بوده است، شخصيتى دنيوى دارد. بنابراين، شخصيت كامل در پرتو تربيت، همراه با اخلاق پديد مى آيد. حسن خلق دينى و مكارم اخلاق، شرط لازم است. آن كس كه صاحب شخصيت انسانى شده، در جستجوى حلال و دورى از كارهاى زشت است.

امام على عليه‌السلام فرمود: حسن الخلق فى ثلاث: اجتناب المحارم و طلب الحلال و التوسع على العيال (17) اخلاق زيبا و نيك در سه چيز است: 1 - دورى از محرمات 2 - طلب حلال 3 - ايجاد رفاه خانواده در حد امكان: حسن لاخلاق برهان كرم الاعراق (18) اخلاق و صفات پسنديده، دليل بر عرق و وراثت نيكو و پسنديده است. اما حسن خلق صاحب شخصيت دنيوى، هميشه توام با ريا و نفاق است. احترام گذاشتن او به ديگران بدان جهت است كه به دنياى بهترى برسد. و در صورتى كه داراى سوء خلق باشد مرتكب اعمال غير انسانى و زشت مى شود. در اينجا مناسب است به توضيح حسن خلق دينى و دنيوى بپردازيم.

## حسن خلق دينى و دنيوى

يكى از غرايى كه در وجود انسان نهفته است، غريزه منفعت طلبى است. به همين جهت تلاش و اقدامش در زندگى، در جهت جلب منفعت خويش است. هيچ فردى بر عليه خود اقدام نكرده و بر ضرر خود گام بر نمى دارد. با وجود اين غريزه است كه به راهها و آرمانها و كالاهايى جذب مى شود كه آنها را به نفع و سود خود مى بيند. در مقابل، به دفع مواردى كه ضرر و خسران داشته باشد، مى پردازد. مثل انسان در اين طبيعت، مثل تاجرى است كه كالاهايش را بدست گرفته و در جستجوى مشترى و بازارى است كه آن را به بالاترين قيمت بخرد. وجود انسان از هر كالايى عزيزتر است، لذا هر شخصى در نفع و ضرر اين كالا دقت بيشترى دارد. آنجا كه مواجه با خطر جانى و وجودى مى شود، آرزو مى كند كه اى كاش همه هستى از آن او بود، آن را در قبال رهايى از اين خطر مى بخشيد و نجات پيدا مى كرد. و اين دليل روشن بر اين حقيقت است كه انسان فطرتا وجودش را عزيز مى دارد و بر اساس و غريزه منفعت طلبى اش، در پى نفع و سود خود است. لازمه چنين غريزه اى اين است كه به سمتى حركت كند، و مقصدى را در نظر داشته باشد كه سود بيشترى بدست آيد و انتخاب هدف بهتر براى هر كس، بستگى به آگاهى او از هستى دارد. برخى طبيعت و دنيا را مقصد خود دانسته و برخى ديگر حقيقتى ماوراى آنچه محسوس است را هدف قرار داده و به سمت آن حركت مى كنند. آنان كه طبيعت و دنيا را مقصد خويش قرار مى دهند، داراى اخلاق دنيوى، و آنان كه هستى فوق مادى و دنيوى را جستجو مى كنند و در رفتار و گفتار تابع آن حقيقت اعلى هستند، داراى اخلاقى دينى اند.

## مشخصات اخلاق دنيوى

اولين مشخصه دنيوى برخوردارى از بى ثباتى است. آنچه در دنيا وجود دارد نفع و سود مادى با شرايط مختلفى است كه هر فرد و اجتماعى با آن روبرو مى شود. لذا اخلاقى كه تابع شرايط گوناگون و در حال تغيير و تبدل و دگرگونى باشد، داراى ثبات نيست. شخص داراى چنين اخلاقى، تناقض گو است. گفتار، رفتار و افكارش تابع معيار صحيح نيست، به موقعيتى نظر دارد كه گفتار آن است. دوستى با افراد، خوب سخن گفتن، احترام به ديگران و... تابع شرايطى است كه بر او حكومت مى كند كه به محض نفى آن شرايط، از دوستى، احترام و خوب سخن گفتن خبرى نيست. در واقع نگاه چنين انسانى به مردم، نگاه ابزارى است. يعنى آنها را با دنياى خود مقايسه كرده و مى سنجد، دنيايى كه گرفتار آن است و تا آنجا كه سودى مادى اش اقتضا مى كند، حسن خلق نشان مى دهد. در غير اين صورت، رهايشان مى كند و احيانا (اگر برايش مضر باشند) در صدد نابودى آنها بر مى آيد. افراد داراى چنين اخلاقى عملا احساسگرا بوده و بسيارى از آنان براى آفرينش، غرض و هدفى قائل نيستند، دين و مسائل آن را از بعد منافع دنيوى نگريسته و تحليل مى كنند. تا آنجا با مذهب و مذهبيون همراهند كه ضررى به دنيايشان وارد نشود.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: الناس عبيد الدنيا و الدين لحق على السنتهم يحوطونه ما درت به معايشهم فاذا محصوا بالبلا قل الديانون (19) مردم بنده دنيايند و از دين تنها اسمى بر سر زبانها دارند و تا هنگامى كه زندگى خوشى داشته باشند به گرد دين مى گردند اما اگر با پيش آمدن امر ناگوارى امتحان شوند، دينداران كم خواهند شد. آرى اشخاص داراى اخلاق دنيوى، دنيا و دنياداران در نزد آنان عظيم و بزرگترند. آنها فرش متكبرين و عرش متواضعين هستند و اگر اهل دين باشند، دين در حاشيه زندگيشان خواهد بود و بهره آنان از دين محدود به بهره دنيوى است. اينگونه افراد مورد اعتماد نيستند، اسرار را نگاه نمى دارند، امروز اقتضا مى كند كه در مورد تو صميميت نشان دهد اما فردا كه شرايط عوض شد، تمام خدمات گذشته تو را ناديده خواهد گرفت. على عليه‌السلام صاحب چنين اخلاقى را همج الرعاع ناميده است، آنجا كه فرمود: الناس ثلاثه: فعالم ربانى و متعلم على سبيل نجاه و همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجاوا الى ركن وثيق (20) مردم سه دسته اند: عالم ربانى، طالب علم و آموزنده اى كه به راه نجات و رهايى است، و مگسان كوچك و ناتوانى كه پيرو هر آواز كننده اى بوده و با هر بادى مى روند، و از نور دانش، روشنى نطلبيده و به پايه استوار و مطمئنى پناه نبرده اند. در اخلاق دنيوى، ظاهر با باطن هماهنگ نيست، ظاهر كار احيانا شايسته و خوب است، گذشت مى كند، تقوا نشان مى دهد و... ولى محرك او حب جاه و مقام، ثروت و شهرت و... است زيرا كه از اخلاق و از فضيلت برخوردار نيست. در اخلاق دنيوى، نفوس گرفتار اوهام و خيالاتند، از عقل بهره نمى گيرند.

به همين لحاظ هميشه در حال شك و ترديد هستند و نسبت به ديگران احيانا حساسند و گويا چنين مى پندارند كه افراد مى خواهند به منافع آنان لطمه وارد كنند. اينان هنگامى كه دور از شغل و دوستان هستند (و به اصطلاح حالت خلوت دارند) احساس پوچى مى كنند. خلاصه اينكه، چندان به مرتبه عالى نفس توجه نداشته و تا بعد حيوانى تنزل مى يابند. به همين جهت حركت آنان به سوى دنياى فانى و پست است.

على عليه‌السلام فرمود: النفس الدنيه لاتنفك عن الدناءنات (21) نفس فرومايه و پست از دتائت و پستى جدا نمى شود. بايد توجه داشت كه افراد متخلق به اخلاق دنيوى، هنگامى خطرناكند كه از امكانات لازم مادى برخوردار باشند. در غير اين صورت، احيانا افراد به ظاهر آراسته اى هستند كه نبايد از دسيسه هاى آنها غافل بود. براى توضيح اين مطلب، نيازى به بيان مثال و يا نقل حادثه و قضيه اى نيست، فقط كافى است نگاهى (هر چند كوتاه) به زندگى سياست بازان، ثروت اندوزان، شهوت طلبان و ريا كاران و مقدس مابان بى شعور و عالمان متهتك و بى دين و... بيندازيد. پايان كار اينان، اين است كه با غصه و حسرت چشم از دنيا فرو خواهند بست و با روحى ناپاك و پراضطراب و وحشت زده به عالم پس از مرگ وارد خواهند شد. قرآن افراد صاحب اخلاق دنيوى را چنين معرفى مى نمايد: افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا صراط مستقيم (22) آيا آن كه بر روى خويش نگونسار راه مى رود، راه يافته تر است يا آنكه سر بلند و درست بر راه مستقيم مى رود و راه را مى بيند؟ حقيقت انسان و روح انسانى طالب صراط مستقيم بوده و به سمت و مقصد الهى دل بسته است. پس كسى كه چهره بر گردانده و پشت به حق كرده است، از نظر سيرت و صورت باطنى، به دور افتاده و نگونسار طى طريق مى كند. و لذا آنگاه كه به محضر حق شرفياب شود، خجالت زده و سرشكسته است. و لوترى اذا المجرمون ناكسوا روسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون (23) و اگر ببينى آن هنگام كه گناهكاران، سرهايشان نزد پروردگارشان به زير افكنده شده و فروشكسته اند (و مى گويند:) پروردگار! ما (رستاخيز) ديديم و (صداى صور قيامت را) شنيديم، پس ما را بر گردان (بر زمين) تا كار نيكو انجام دهيم كه ما امروز يقين كننده (به سخنان و پيغام تو) هستيم.

اگر حسن خلق دنيوى را درست تحليل كنيم، پى خواهيم برد كه برگشت آن به سوء خلق است، هر چند ظاهرى آراسته دارد ولى داراى باطنى زشت است. علاوه بر اين، حست خلق دنيوى در بر دارنده سه نوع ظلم است كه قبح آن، فطرى عقل است: 1 - ظلم به خود 2 - ظلم به ديگران 3 - ظلم به خدا. نتيجه ظلم به خود، محكوميت مرتبه عالى نفس انسان مى باشد كه كمال مطلق را مى طلبد و اين در حالى است كه شخص دارنده حسن خلق دنيوى، متاع فانى دنيا را هدف اصلى قرار مى دهد و اين، دون شان انسان است. ظلم به ديگران، نتيجه اش بى حرمتى به مقام انسانى افراد است. اخلاق انسانى اقتضاء مى كند كه نظر به انسانها، نظر انسانى مى باشد نه وسيله و ابزارى، در صورتى كه شخص متخلق به اخلاق دنيوى، نگاه ابزارى به انسانها داشته و آنها را وسيله اى جهت منافع شخصى مى بيند. و اين، بى احترامى به انسانهاست، ناديده گرفتن شخصيت انسانى افراد بزرگترين توهين به مقام انسانى است، علاوه بر اين، چنين شخصى با چنين ديدى نمى تواند حقوق ديگران را مراعات كند، به خصوص آن جا كه با منافع او تضاد داشته باشند. اما ظلم به خدا، نتيجه اش ناسپاسى صاحب نعمت است، از نعمتهاى الهى بهره مند شدن، ولى در جهت خلاف خواست مالك آن نعمت است، از نعمتهاى الهى بهره مند شدن، ولى در جهت خلاف خواست مالك آن نعمت، حركت كردن، و نعمت خدا را در طريقى كه هدف آن غير از تقرب به خداست، به كار گرفتن ظلم و بى حرمتى به مالك و ولى نعمت است. بر اين اساس، دنياگرايى هر چند در آن حس خلق باشد، صرف نظر از اين كه مانع رشد معنوى انسان مى گردد، بر نقص وجودى او مى افزايد.

## مشخصات اخلاقى دينى

اخلاق دينى در بر گيرنده آثارى متفاوت با اخلاق دنيوى است، اين اخلاق از معيارهاى الهى برخوردار مى باشد و آن، اين كه شخص دارنده چنين در پى جلب خشنودى خداست. و اين بزرگترين فضيلت براى انسانم است و تربيت در پرتو آن صبغه و رنگ الهى پيدا مى كند، ظهور فعلى استعداد كه در پرتو تربيت مى باشد، در جهت فضايل انسانى قرار گرفته، هنر، علم، شجاعت و... به خدمت انسان و انسانيت قرار گرفته، اخلاق دينى داراى ثبات است. بدين گونه كه فضيلت در هر حال، فضيلت، و رذيلت، در هر شرايطى رذيلت است، خواه در جهت منافع دنيوى باشند و خواه نباشند. در اخلاق دنيوى، معيار منافع دنيوى بود. گاهى منافع دنيوى اقتضاء مى كند كه انسان به حقوق ديگران تجاوز كند، دروغ بگويد، كه به دنبال آن، رذيلت، صفت حسن به خود مى گيرد، اما در اخلاق دينى، معيار، قرب به خداست و با داشتن صفت رذيلت هرگز نمى توان به خدا نزديك شد. لذا رذيلت هميشه رذيلت است. در اخلاق دينى، هم حسن ظاهرى وجود دارد و هم حسن باطنى. اخلاق اسلامى ظاهر و باطنش زيباست. ظاهرش امر به انجام كارهايى است كه مورد تاييد عقل و شرع است و باطنش جلب خشنودى خداست. افراد متخلق به اخلاق دينى از هماهنگى بيرون و درون برخوردارند. به همين جهت، تناقض در گفتار، اعمال و افكارشان ديده نمى شود، داراى ثبات شخصيت هستند، آفرينش را حق مى دانند، توجه آنها به مرتبه عالى نفس است، از وهم و خيال، به عقل پناه مى برند، به انسانها با ديد الهى مى نگرند، و با حسن خلق دينى، زمينه رسيدن به درجات معنوى را فراهم مى آورند.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: ان العبد ليبغ بحسن خلقه عظيم درجات الاخره و شرف المنازل و انه لضعيف العباده (24) به راستى، بنده با حسن خلقش به درجات عظيم آخرت و منازل با شرافت نايل مى گردد، با اين كه او در عبادت كم توان است و عباداتش زياد نيست. ترديدى نيست كه اخلاق دنيوى (كه معيار آن دنياگرايى است) انسان را به مقام بلند معنوى در آخرت نمى رساند. زيرا آنچه در دنيا و براى دنيا باشد، فانى است و بقا ندارد. ما عندكم ينفذ و ما عندالله باق (25) آنچه (از مال دنيا) در نزد شماست فانى مى شود و آنچه (از خزاين رحمت) نزد خداست پاينده و باقى است. حسن خلق دينى به دليل برخوردارى از باطنى زيبا، تقويت كننده ايمان است. چنانكه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: لما خلق الله تعالى الايمان، قال: اللهم قونى فقواه بحسن الخلق و السخاء... (26) چون خداى متعال ايمان را آفريد، گفت: خدايا! مرا قوى گردان، پس خداوند او را به حسن خلق و سخاوت تقويت فرمود... حسن خلق دنيوى در جهتى، بر خلاف ايمان است. به همين دليل هرگز تقويت كننده ايمان نبوده، بلكه آن را به ضعف مى كشاند. عمل صالح (كه شرط لازم حيات پاكيزه است) در پرتو اخلاق دينى تحقق مى يابد. زيرا عمل صالح آن است كه از دو حسن و زيبايى برخوردار باشد: 1 - حسن ظاهرى و به اصطلاح فعلى، بدين معنا كه نفس فعل، شايسته و مورد تاييد عقل و دين مى باشد، مانند: احترام به ديگران، مدارا، صبر و... 2 - حسن باطنى يا زيبايى فاعلى، بدين معنا كه شخص داراى انگيزه شايسته اى است (بعد معنوى فعل) و آن، انجام فعل در جهت خشنودى خداست. من عمل صالحا من ذكرا و انثى و هو مومن فلنحييه حياه طيبه و لنجزينهم اجرهم باحسن ماكانوا يعملون (27) كسى كه از مرد و زن عمل صالح انجام دهد و مومن باشد، پس او را زندگى طيب و پاكيزه دهيم و به آنها جزايى بهتر دهيم از آنچه انجام مى دادند. به طور قطع، عمل در پرتو اخلاق دنيوى هر چند شايسته باشد، ولى حسن باطنى ندارد. و لذا در ديدگاه دين، چنين عملى نتيجه اش حيات طيب نخواهد بود.

## نسبى يا مطلق بودن اخلاق

دانستيم كه محور اخلاق، انسان است، از آن جهت كه انسان به به عنوان فرد و نه به عنوان موجود اجتماعى و نه هر قيد ديگر، به همين دليل نسبى و يا مطلق بودن اخلاق را به لحاظ انسان بودن انسان مورد توجه قرار مى دهيم. مطلق بودن اخلاق بدين معناست كه حسن و قبح در مسائل اخلاق دائمى بوده و آنچه موضوع حسن است، هميشه و دائما نيكو است، و آنچه متعلق قبح قرار مى گيرد، دائما و هميشه زشت و بد است. به طورى كه افراد، زمان، مكان و حوادث و... تغييرى در قبح و حسن آنها به وجود نمى آورند. اما معناى نسبى بودن اينست كه مسائل اخلاقى در معرض تغيير و تحول زمان، مكان و احيانا حوادث هستند. نظير سخن آنانى كه مسائل اخلاقى را تابع طبع مادى انسان مى دانند. دانسته شد كه اخلاق از فطريات و وجدانيات است، به همين لحاظ، ذاتى نفس مى باشد، لذا در مطلق بودن آنها شك و ترديدى وجود ندارد. ولى آنچه مورد شك قرار گرفته و برخى را به ترديد در مورد مطلق بودن اخلاق، واداشته، اين شبهه است كه: اگر اخلاق مطلق است و مسائل آن وجدانى است، پس چرا عقل و يا شرع در برخى از مواقع، حكم به ارتكاب قبيح و ترك حسن مى كند؟ مانند آن جايى كه نفس محترمه اى در معرض خطر باشد و ما براى نجات او دروغ بگوييم و اين دروغ گفتن را تجويز كرده، گويا حسن صدق را به كذب و قبح كذب را به صدق بدهيم.

در پاسخ مى گوئيم اين گونه نيست كه انسان، هميشه در مقام عمل، بين حسن و قبح قرار گرفته باشد. بلكه احيانا بين قبح و اقبح قرار مى گيرد. چنانكه ممكن است بين حسن و احسن قرار گيرد. در مثال مزبور شخص، بين دو عمل (كه يكى قبيح و ديگرى اقبح است) قرار گرفته است. دروغ گفتن زشت است ولى قتل يك نفس محترمه، بدون جهت صحيح زشت تر است. دروغ زشت است ولى شكست جبهه حق در ميدان نبرد زشت تر است. راست گفتن حسن است، لكن پيروزى جبهه حق احسن است. عمل به قبح را بر عمل به اقبح و عمل به احسن را بر عمل به حسن ترجيح مى دهيم. و اين حكم عقل از باب اهم و مهم است. در مقام عمل، تزاحم پديد آمده و در مقام تزاحم، انجام هر دو غير ممكن بوده و از توانايى انسان خارج است. لذا عقل قدم به ميدان نهاده و به انسان، راه حل نشان مى دهد و آن، اين كه: فكر كن و بينديش، بين كداميك ارجح و كداميك راجح است.

ارجح و اهم را بر راجح و مهم، مقدم بدار، و در واقع تقدم اهم بر مهم، حسن ذاتى داشته و فطرى است. چنانچه تقدم مهم بر اهم، قبح ذاتى دارد. يك نكته در اينجا باقى است و آن، اين كه آيا دروغ گفتن در اين جا داراى مصلحت شده (چنانكه در بيان بسيارى از افراد است مى گويند: دروغ مصلحت آميز) با اين كه مصلحت چيزى ديگرى است، ولى رسيدن به آن، از طريق ارتكاب قبح است؟ چنانكه مى خواهيم به يك چمنزار و بوستان پرگل برسيم، چاره اى نداريم كه از خارستان گذر كنيم. در اينجا هم براى رسيدن به آن مصلحت، چاره اى نداريم كه از زشتى دروغ بگذريم؟ آنچه به نظر مى رسد اين است كه آنچه داراى قبح ذاتى است، داراى مصلحت نبوده و مصلحت در غرض اصلى شخص كه پيروزى جبهه اسلام است، نهفته است، مثلا نفس محترمه بايد حفظ گردد اين غرض داراى مصلحت است. راه رسيدن به چنين مصلحتى در برخى از مواقع ارتكاب قبح است. در اينجا اگر مى گوييم دروغ مصلحت آميز، بدان جهت است كه به غرض داراى مصلحت، منتهى شود. به عبارت ديگر، مسامحه در تعبير است اگر به گونه اى ديگر به مطلب نظر كنيم، اصلا كذب در اينجا يك مطلب بى رنگى خواهد بود كه مورد توجه نيست و آن اين كه ما در واقع، از طريق ترك اقبح كه داراى حسن ذاتى است به واقع رسيده ايم و چون ترك نكردن اقبح، خود، ارتكاب قبح است و رذيلت محسوب مى شود، مرتكب فضيلت شده ايم، كه ترك اقبح باشد، يا مرتكب احسن شده ايم كه نجات محترمه باشد. به هر حال در دنياى تزاحمات، اين فطرت و عقل و دين است كه پا در ميان گذاشته و ما را هدايت مى كند.

از آنچه كه مباحث ما راجع به اخلاق عملى است، لذا در رابطه با اخلاق نظرى و كليات علم اخلاق به همين مختصر بسنده مى كنيم.

# گفتار اول: نقش نماز در خودسازى

بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله رب العالمين و السلام على رسول الله و آله آل الله و اللعن على اعدائهم اعداء اما بعد فقد قال عزوجل فى محكم كتابه اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم قد المومنون الذينهم فى صلواتهم خاشعون و الذينهم عن الغو معرضون...

براى كسب تقواى لازم است انسان ايمان داشته باشد آنهم در دو بعد، يكى در بعد ايمان ظاهرى و ديگرى در بعد ايمان باطنى، به عبارت ديگر وجود ايمان نظرى و ايمان عملى ضرورى است. متعلق ايمان اصول سه گانه توحيد، نبوت و معاد است. حال با استناد به آياتى كه بيان شده به اين موضوع مى پردازيم كه راههايى كه قرآن مجيد براى خودسازى انسانها به ما نشان مى دهد كدام است؟ مى بينيم خداوند در سوره مؤ منون مى فرمايد: به تحقيق افراد مومن (كسانى كه ايمان در بعد باطنى يعنى عملى دارند) به رستگارى رسيده اند. اما افراد مومن كه اهل رستگارى هستند چه خصوصياتى دارند؟ اينجاست كه قرآن شرط را بيان مى كند و مى فرمايد: الذينهم فى صلوتهم خاشعون (28) افراد مومن كسانى هستند كه در نماز خود فروتنى توام با ادب جسمى و روحى دارند.

لازمه فروتنى داشتن در نماز اعتقاد به وجوب نماز و خواندن آن است. وقتى مقدمات نماز از جمله طهارت، قرائت، تجويد و انجام نماز به نحو صحيح درست شد، آن وقت بايد به بعد كيفى نماز بپردازيم و ببينيم خضوع در نماز چگونه است. نكته مهم آنست كه آنقدر نماز اهميت دارد كه اولين شرط و قيد براى ايمان عملى است. اما چرا نماز داراى چنين اهميت و جايگاهى است؟ ما مى توانيم دليل اين اهميت را هم در آيات و روايات بررسى كنيم و هم با عقل بسنجيم. در قرآن مجيد در خصوص مساءله نماز آيات زيادى وجود دارد، از جمله مى فرمايد: فاقيموا الصلوه ان الصلاه كانت على المومنين كتابا موقوفا (29) نماز را بر پا داريد به درستى نماز وظيفه ثابتى بر همه مومنين است. و در جاى ديگر مى فرمايد: و اقم الصلاه ان الصلاه تنهى عن الفحشاء و المنكر (30) و نماز را بپا دار بدرستى نماز انسان را از فحشا و منكر باز مى دارد. مى بينيم نقطه مقابل تقوا و پرهيزگارى كه فحشا و منكر است با نماز مرتفع مى گردد و اين چنين است كه نماز شرط اول براى ايمان واقعى مى باشد. اينجا ممكن است سوالى مطرح شود كه اگر نماز بازدارنده از منكر است پس چرا اشخاصى هستند كه يك عمر نماز خوانده اند اما از فحشا و منكر هم دورى نمى كنند!؟ در پاسخ بايد گفت آن نمازى كه از زشتيها و پليديها نهى مى كند نمازى است كه در آن خضوع، خشوع توجه و فروتنى باشد نه هر نمازى به هر صورتى و از هر كسى. اين اهميت را در روايات نيز مى توان جستجو كرد.

نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: الصلوه عمودالدين (31) نماز پايه و ستون دين است. حضرت على عليه‌السلام در وصاياى خود مى فرمايد: الله الله فى الصوه فانها عمود دينكم (32) خدا را خدا را در مساءله نماز كه ستون دين شماست. امام صادق عليه‌السلام در واپسين لحظات زندگانى مى فرمايد: لا ينال شفاعتنا من استحف الصلوه (33) شفاعت ما خاندان شامل حال كسى كه نماز را سبك بشمارد نمى شود. در روايت ديگرى مى خوانيم: اول ما يحاسب به العبد الصلوه ان قبلت قبلت ما سواها و ان ردت ردت ما سواها (34) اولين چيزى كه از هر انسانى سؤ ال مى شود نماز است، در صورتى كه نماز او پذيرفته بود بقيه اعمال او نيز امكان دارد پذيرفته شود. ولى اگر نماز او پذيرفته نبود بقيه اعمال او نيز مردود خواهد بود. خوب است بررسى كنيم كه چرا اين همه اهميت براى نماز قائل شده اند. اين را از دو راه مى توان فهميد يكى اينكه نماز را از برون آن ببينيم و ديگرى اين كه ببينيم درون نماز چيست؟ وقتى يك نگاه به نماز از برون داشته باشيم بنده اى را مى بينيم كه با معبود خود خلوت كرده است، آنهم بعد از آنكه با ماديات سرو كار داشته و دنياى مادى او را خسته كرده و چه بسا از هدف خلقت كه تعالى بشر است او را دور كرده، اينجاست كه مى بينيم رابط بين اين انسان و دنياى معنويت و عالم برتر نماز است.

همچنانكه جسم انسان شستشو مى خواهد روح او نيز احتياج به تطهير دارد و شستشوى روح با اقامه نماز ممكن است. ولى چون روح ظرافت خاصى دارد بايستى در شبانه روز پنج بار شستشو شود. از طرفى نماز تكبر را تبديل به تواضع، غرور را تبديل به فروتنى و انسان را قائل به مبدا مى كند و از سوى ديگر معاد را نيز متذكر است. نمازگزاران در بين مردم هميشه از بهترين ها هستند. اين امتيازات، خود نمايانگر اينست كه نماز چيست و چه مى كند؟ حال ببينيم در نماز چه عملى انجام مى دهيم. اولين چيزى كه به عنوان واجب مى گوييم؟ تكبيره الاحرام است. تكبير يعنى چه؟ يعنى خداوند از هر چيز كه در ذهن ما خطور مى كند و از هر قدرت قابل تصور ديگر كه در ذهن ما بگنجد بزرگتر است، اين معنى الله اكبر است. گويندگان الله اكبر چگونه افرادى هستند؟ آنها از سنگ سخت تر و از آهن محكم ترند. افرادى هستند راسخ و استوار كه نمونه هاى آنان را در جبهه هاى نبرد نور عليه ظلمت در ركاب پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سراغ داريم. بعد بسم الله الرحمن الرحيم است. شروع در هر كار با نام خدا، خود مساءله اى است. ياد خدا نمودن و توجه به او داشتن و نهايتا در راه رسيدن به معبود در حركت بودن مى تواند ناشى از توجه به بسم الله باشد.

ولى خود اين جمله معانى پربارى را در بر دارد. توجه به صفات خداوند تبارك و تعالى، توجه به رحمن و توجه به رحيم بودن خداوند از اين جمله است. رحمان يعنى اينكه خداوند رحم عمومى دارد و رحيم يعنى رحم اختصاصى نيز دارد. رحم عمومى آن است كه همه از آن بهره خواهند برد و نعتمهاى دنيايى است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خدايى كه از خزانه غيب |  | گبر و ترسا وظيفه خور دارى |
| دوستان را كجا كن محروم |  | تو كه با دشمن اين نظر دارى |

اينكه ما مى بينيم در دنيا خداوند هم به مؤ منين هم به كفار نعمت داده است و همگى از فيض نعمتهاى الهى برخوردارند نشانه رحم عمومى پروردگار است. چه آن كه خداوند فرموده است: و الارض وضعها للانام (35) زمين را براى مردم روى آن آفرينده است تا همه از آن بهره مند شوند. توجه به همين نكته بسيارى از مسائل را براى ما حل مى كند. چرا دشمنان خدا هم، از نعمتهاى دنيايى برخوردار هستند؟! چرا زورمداران امكانات ظلم در اختيار دارند؟ جواب اين است كه نعمتها و امكانات دنيوى عمومى است. چرا عمومى است؟ زيرا خداوند اگر مى خواست هر كسى را كه ظلم مى كند بلافاصله مجازات كند و از صفحه روزگار محو نمايد و يا همه امكانات را از او بگيرد، ديگر اختيار از انسان سلب مى شد و انسان قدرت انتخاب نداشت، در اين صورت كسى كه از خود اختيارى نداشته باشد مؤ خذه اى هم ندارد. ولى خداوند از انسان سلب اختيار نكرده است، به طورى كه حتى در مهم ترين مسائل كه مساءله دين و ايمان است مى فرمايد: لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى (36) بنابراين خداوند راه رشد و راه باطل را نمايانده است و هر كسى به اختيار خود انتخاب مى كند. بديهى است وقتى اختيار انتخاب به انسان داده شده، امكانات براى انتخاب راه هم از او سلب نمى شود. البته خداوند طواغيتى را در اين دنيا هم عذاب كرده است ولى اين زمانى بوده كه ديگر ظلم و تعدى خود را به حد نهايت رسانده بودند.

اين سنت الهى امهال و استدراج است كه زورمداران نهايتا نابود مى شوند. اما خداوند نعمت اختصاصى هم دارد و آن در آخرت و دنيا فقط شامل حال مؤ منين واقعى و عشاق حقيقى خداوند مى شود. آن لذتى كه حتى در دنيا عاشق خداوند از آن بهره مند مى شود و آن فيضى كه رهرو صراط مستقيم احساس مى كند غير اهل تقوا و ايمان و سلوك به هيچ وجه از آن بهره اى نمى برد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر لذت ترك لذت بدانى |  | دگر ذلت نفس لذت ندانى |

در آخرت همه كس از رحمت خدا سوده نمى برد، بلكه فقط اهل ايمان و فضيلت مشمول نعمتهاى اختصاصى هستند. در آيه بعدى مى خوانيم الحمد الله رب العالمين. ستايش مخصوص ذات بارى تعالى و پروردگار عالميان است. كسى كه واقعا معتقد مى باشد كه ستايش مخصوص به ذات پاك خداوند است ديگر ممكن نيست كه مثلا به خاطر مسائل دنيوى و مادى، چاپلوسى، مداحى و تملق گويى كسى را انجام دهد. حاضر نيست به هر كسى و هر جا تعظيم كند و حاضر نيست ستايشگر هر فرد نابكارى باشد. بلكه حمد او به خاطر خدا، در راه خدا و براى خدا خواهد بود. در آيه بعد الرحمن الرحيم مجددا توجه مى دهد به صفات خداوند كه در بسم الله الرحمن الرحيم به آن صفات اشاره شد. اما اينجا همه به مناسبت عرض مى كنم كه خداوند اسمائى دارد. يكى اسم ذات است كه همان لفظ جلاله الله است كه كلمة الله هى العليا. و ديگرى اسماء صفات مى باشد كه آن هم به دو قسم تقسيم مى گردد يا اسماء صفات ذاتى هستند مثل عالم، قادر، حى و يا اسماء صفات افعالى هستند مثل مقلت القلوب، مدبر الليل و النهار، فالق الحبه، و كاشف الكرب. كلا يك نوع صفاتى است كه در خداوند راه دارد كه نام آن را صفات ثبوتيه يا كمال يا جمال گذاشته اند به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قادر و عالم و حى است و مريد و مدرك |  | ازلى و ابدى، پس متكلم صادق |

و يك دسته صفاتى است كه در خداوند راه ندارد كه به آنها صفات سلبيه يا جلال مى گويند به قول شاعر كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه مركب بود و جسم و نه مرئى نه محل |  | بى شريك است و معانى تو غنى دان خالق |

ضمنا رحمان از اسماء خاصه خداوند است يعنى ديگران نبايد اسم رحمان بر خود بگذارند ولى نام عبدالرحمان اشكالى ندارد.

دنباله آنچه در نماز مى خوانيم. مالك يوم الدين است. اين جمله نكته را ياد آورى مى كند.

1 - اينكه روز قيامت هست.

2 - اينكه دارنده و گرداننده اين روز كسى جز خدا نيست و ديگر آنكه روز دين است، يعنى روز پاداش و روز جزا است. اين هشدارى است كه توجه ما را به نتيجه اعمال جلب مى كند و فريادى است كه هر چه كوبنده تر بر من خواب ما شلاق بيدارى مى زند كه اى انسان تو هم رفتنى هستى و تو هم بايستى آنجا در قيامت جوابگوى اعمالت باشى. اگر كسى با قيد خضوعى كه در نماز بايد باشد اين جمله را بگويد يعنى به تعبير ديگر ايمان باطنى يا عملى به اين جمله بياورد، ديگر احتمال گناه در او نمى رود. كسانى كه در نماز جماعت عالم عارف حضرت آيت بهجت دامت بركاته شركت كرده اند، مى دانند كه اين عالم روشن ضمير در نماز خود وقتى به مالك يوم الدين مى رسد چه حالتى به او دست مى دهد. اينجا ما بحث معاد نداريم. اما بد نيست اين جمله را متذكر شويم كه اگر كسى توجه به مرگ داشته باشد ديگر امكان اينكه مرتكب گناهى بشود وجود ندارد. سپس در نماز مى خوانيم كه اياك نعبد و اياك نستعين. معارف زيادى در اين جمله وجود دارد. انصافا معارف اسلامى داراى عمق عجيبى است.

از نظر ادبيات عرب، مفعول قاعدتا بايد بعد از فعل و فاعل واقع شود. مثل ضربت زيدا. اگر در اياك نعبد و اياك نستعين گفته مى شد نعبدك و نستعينك، اين قاعده رعايت شده بود. اما اياك نعبد تقدم مفعول بر فعل شده، يعنى تقدم ما حقه التاخير شده و قاعدتا هر جا تقديم ما حقه التاخير بشود افاده حصر مى كند و انحصار و اختصاص را مى فهماند و ديگر اينكه خود اياك نيز انحصار را مى فهماند كه يعنى خدايا ما فقط و فقط و فقط تو را مى پرستيم و بس. از تو كمك مى خواهيم و بس. عبادت و پرستش انحصارى خدا اقتضاء دارد كه ديگر انسان هر خداى گونه و خدايگان و به اصطلاح سايه خدايى را نپرستد و مال و اموال و دارائى و رياست و جاه و جلال و مقام، او را نربايد و اينها معبود انسان قرار نگيرد.

به تعبير ديگر شرك عملى جلى يا خفى در وجود او راه پيدا نكند. بله آنكس كه نماز را با خضوع بخواند و فروتنى داشته باشد و توجه كند به نماز و آنچه در نماز قرائت مى كند، چنين شخصى بالطبع معبودى و معشوقى جز الله را نمى شناسد و اعمال، گفتار و حركات او به كلى براى رضاى حق تعالى خواهد بود و يك موحد واقعى خواهد شد. و نكته اى ديگر كه در اين آيه مباركه وجود دارد اين است كه الفاظ را با صيغه هاى جمع بيان مى كند. ما تو را مى پرستيم و ما از تو كمك مى خواهيم.

اين كه در آيه شريفه صيغه هاى جمع بيان مى كند. ما تو را مى پرستيم و ما از تو كمك مى خواهيم. اين كه در آيه شريفه صيغه هاى جمع بيان مى كند. ما تو را مى پرستيم و ما از تو كمك مى خواهيم. اين كه در آيه شريفه صيغه هاى جمع بكار رفته نه مفرد اياك نعبد و اياك نستعين گفته (نه اعبدك و استعينك) اين نشانه آن است كه اسلام مى خواهد فرد در ميان اجتماع باشد. به تعبير ديگر رهبانيت در دين اسلام به اين معنى كه فرد از اجتماع جدا شود و همه عمر خود را در معبد بگذراند، از ازدواج خوددارى كند، تشكيل خانواده ندهد و از اين قبيل را نمى پذيرد. در آن روايت معروف از قول رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه وهبانيه امتى الجهاد فى سبيل الله (37) يعنى اگر كسى از امت من مى خواهد تمام عمر را عبادت كند و يك راهب و با راهبه باشد بايد در جهاد براى خدا شركت كند. پس اين هم نكته اى ديگر كه بايد گفت اصولا بشر بر فطر، اجتماع گرائى آفريده شده است و حركت انزواگرايانه، حركتى بر خلاف مسير فطرت انسانى است.

اهدنا الصراط المستقيم خدايا بار پروردگارا ما را به راه مستقيم هدايت فرما. با بيان اين جمله در نماز چند مساءله در ذهن انسان تداعى مى شود. اولا راه غير مستقيم هم داريم. ثانيا آن راه يا راههاى غير مستقيم كدامند؟ صراط مستقيم كدام است؟ ضمن اين جمله انسان از خدا حركت به سوى صراط رشد و دورى از صراط غى را مى طلبد. ثانيا آيا خداوند ارائه طريق كرده است؟ آيا راه صحيح از مسير خطا مشخص گرديده يا نه؟ و بعد با اندكى تاءمل مى بينيم خداوند افراد را به دو قسمت تقسيم مى كند و راه رشد را به يك دسته و راه غنى را به دسته ديگر نسبت مى دهد. راه رشد را با صراط الذين انعمت عليهم معرفى نموده كه راه كسانى راه صحيح و راه تعالى و رشد است كه خداوند به آنان نعمت تقوا و دين بخشيده است. آنها كدامند؟ هابيل و قابيل؟ موسى يا فرعون؟ ابراهيم يا نمرود؟ نبى گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌؟ يا ابوجهلها، ابوسفيانها و ابولهبها. حضرت على عليه‌السلام يا معاويه؟ امام حسين عليه‌السلام يا يزيد؟ در اين دو جبهه هميشه رودرو مى بينيم صراط رشد و هميشه و همه جا و در همه حالت در موسى ها، عيسى ها، ابراهيم ها، و ابراهيميان متبلور است. پس از خدا مى خواهيم ما را ابراهيمى كند. كه ما هم، طاغوت شكن و طاغوت فكن، و نيز مسلم و حنيف باشيم. و بعد غير المغضوب عليهم نه كسانى كه مورد غضب تو اى خدا قرار گرفته اند. ما صراط آنها را نمى خواهيم راه شدادها و نمرودها و فرعونها و هر طاغوت و طاغوتيها ديگرى را نمى خواهيم و از آنها دورى و برائت مى جوييم. به عبارت ديگر همان تولى و تبرى در نماز تكرار شده و تذكر لازم در اين زمينه بيان گرديده است. بعد در نماز مى گوييم: و الا الضالين. يك وقتى است انسان خودش طاغوت است و گاهى عالمانه يا جاهلانه پيروى از طاغوت مى كند. ما در نماز از خدا مى خواهيم كه ما را حتى جاهلانه هم از پيروان طاغوتها قرار ندهد. خلاصه اينكه قرآن اولين شرط را براى ايمان باطنى و عملى خضوع در نماز مى داند.

# گفتار دوم: اعراض از لغو

## فصل اول - لغوهاى قولى

صفت دوم مومنين واقعى اعراض از لغو است. و اللذين هم عن اللغو معرضون (38) يعنى و كسانى كه از لغو دورى و اعراض و دورى از لغو به چه معنى است؟ خود لغو چيست؟ تقسيمات آن كدام است؟ اينها سوالهايى است كه بايد به آنها جواب داده شود. اعراض كه در قرآن آمده و به معنى دورى كامل است. يعنى مومن واقعى گردگناه و گرد لغو نمى گردد. كه اينجا بايد ديد لغو چيست؟ لغو در حقيقت به معنى كار بى هدف و بدون نتيجه مفيد است. بنابراين همانگونه كه برخى مفسرين فرموده اند لغو به هر گفتار يا عملى كه فايده قابل ملاحظه اى نداشته باشد اطلاق مى شود. مفسرين عظيم الشان ما لغو را به معانى مختلفى تفسير فرموده اند. مثلا لغو به معنى باطل، به معنى همه گناهان و معاصى، به معنى دشنام گويى به صورت ابتدايى يا انتقام گيرى، به معنى غنا و لهو و لعب، به معنى شرك و بالاخره به معنى دروغ تفسير شده است.(39) مرحوم علامه بزرگوار آقاى طباطبايى رضوان الله عليه در تفسير الميزان مى فرمايد: اللغو من الفعل هو مالا فائده فيه فاللغو من الافعال فى نظر الدين الاعمال المباحه التى لاينفع فى الاخره... و بنظره ادق هو ما عداالمستحبات و الواجبات (40) يعنى فعل لغو آن كارى است كه منفعت و فايده اى نداشته باشد. پس به آن كارهاى مباحى كه انجام آن كارها منفعت اخروى در بر ندارد لغو مى گويند، و به نظر دقيقتر بايد گفت لغو كارى است كه مستحب و واجب نباشد. و آنچه مبناى مباحث آينده ما در اين موضوع است همين تعريف از لغو مى باشد. يعنى هر چه غير از مستحبات و واجبات است را لغو تلقى مى كنيم. بر اين اساس اعمال حرام، مكروه و مباح مرجوح نيز از اقسام لغو خواهد بود. پس معناى لغو مفهوم گسترده آن است. از سوى ديگر منظور ما از معناى فعل نيز همينطور است. يعنى مراد از افعال، مفهومى است كه شامل اقوال و ملكات روحى نيز مى شود.

اعمال انسان از دو حالت نيست يا اكتسابى است يعنى آن اعمالى كه انسان فرا مى گيرد، و يا غير اكتسابى است يعنى آن دسته اعمالى كه انسان احتياج به فراگيرى آن ندارد.

اما خود اعمال غير اكتسابى انسان سه قسمت مى شود:

1 - اعمال رفلكسى

2 - اعمال غريزى

3 - اعمال فطرى

به آن دسته از اعمال انسان كه در بعد جسمانى اوست و انجام آن اعمال احتياج به اراده او ندارد مثل گردش خون در بدن و يا ضربان قلب و يا مثل تنگ و گشاد شدن مردمك چشم در روشنايى و تاريكى، اعمال رفلكسى گفته مى شود و به آن دسته از اعمال انسان كه احتياج به اراده او ندارد اما در بخش جسمانى انسان نيست مثل دوست داشتنها، دشمن داشتنها، علاقه ها، حبها، بغضها، علاقه مادر به فرزند و مسائل جنسى، كه اينها هيچكدام اكتسابى نيستند غريزى مى گويند. و به آن دسته از اعمال انسان كه مثل بعد غريزى با تولد انسان همراه او بوده است و احتياج به اراده انسان ندارد و جايگاه آن در روح انسان است اعمال فطرى گفته مى شود، كه از جمله اين اعمال فطرى بعد زيبائى دوستى، بعد نيكى، بعد حقيقت جويى بعد پرستش روح آدمى است. مثلا مساءله خدا جويى فطرى است يعنى كه اگر كودكى را به يك دايه لال بسپارند و آن دايه او را به بيابان و دور از مردم نگهدارى كند، وقتى كه طفل بزرگ مى شود آسمان و زمين و ستارگان و آيات الهى را كه مى بيند خودبخود به وجود خالق پى مى برد كه ما به اين نوع عمل، فطرى مى گوييم. البته بعد فطرى جدا شده از همان بعد غريزى است ولى آن دسته از اعمال غريزى كه ما با حيوان در آن مشتركيم را غريزه و آن دسته از اعمال غريزى را كه در آن ها با حيوان وجه مشترك نداريم، مثل علم دوستى و كمال جويى، اينها را فطرى مى گوييم.

تقسيم بندى اعمال از نظر شرعى

اما اعمال انسان از نظر شرعى نيز از پنج حالت خارج نيست:

1 - واجب 2 - حرام 3 - مستحب 4 - مكروه 5 - مباح

اعمال واجب به آن دسته از كارها كه انجام آن از نظر شرع ضرورت و لازم است و از ترك آن نهى شده اطلاق مى شود.

اعمال حرام به آن دسته از كارها كه انجام آن باطل و بيهوده و مضر است و از انجام آن نهى شده و بر آن وعده عذاب داده شده گفته مى شود.

اعمال مستحب به آن دسته كارها كه انجام آن بهتر از ترك آن است گفته مى شود، يعنى به انجام آن امر شده ولى ترك آن هم عقاب ندارد.

اعمال مكروه به آن دسته از كارها كه ترك آن از نظر شرع بهتر از انجام آن است، اطلاق مى شود يعنى از انجام آن نهى شده ولى در صورت انجام آن عقابى وجود ندارد.

اعمال مباح به آن دسته از كارها كه انجام دادن يا ترك كردن آن مساوى است، گفته مى شود. ولى مباح گاهى راجح و گاهى مرجوح و زمانى نيز متساوى الطرفين است.

حال ببينيم در ميان اعمال غير اكتسابى ما، فعل حرام يا مكروه يعنى لغو وجود دارد يا نه؟ در بعد اعمال رفلكسى و فطرى ما به هيچ وجه لغو وجود ندارد. اما در بعد غريزى از اعمال غير اكتسابى اگر افراط بشود و از مرز اعتدال بگذرد اين عدم اعتدال سرچشمه تمامى لغوها مى شود.

انواع لغو - لغو قولى

اما خود لغو بر دو قسم است كه در بعد غريزى و يا اعمال اكتسابى مشاهده مى شود، يكى لغو قولى و ديگرى لغو فعلى.

به لغوهايى كه از زبان صادر مى شود لغو قولى گفته مى شود. يعنى آن لغوهايى كه در مقال و گفتار موجود است. روايات فراوانى در مورد اين گونه لغوها كه منشاء آن زبان مى باشد وارد شده است. مشهور است كه اللسان جرمه صغير و جرمه كبير زبان جرم آن (كميت آن) ناچيز و اما گناه و عصيان آن بسى بزرگ است. حتى اگر گفتارى حرام نباشد ولى سخن بيهوده يا بيجايى باشد و يا كسى پرگويى كند اين لغو است.

### لغو فعلى

به لغوهايى كه به غير از زبان از جوارح ديگر بدن صادر مى شود لغو فعلى اطلاق مى شود.

مثل دست و يا پا و امثال آن مثلا دست، مى تواند بر سر يتيم بى گناهى بزند، كه اين لغو است و يا پا مى تواند به محلى كه نبايد برود، برود اين باز لغو است. چشم اگر به نامحرم بنگرد لغو است، گوش اگر موسيقى حرام بشنود لغو است. اينها همه لغوهاى فعلى است و خود لغو فعلى تقسيماتى دارد كه در جاى خود به آن مى پردازيم اما لغو قولى مى تواند شامل اين موارد باشد:

غيبت، تهمت، افك، شهادت ناحق، دروغ، سخن چينى... كه ما در مورد اين لغوها با استعانت از پروردگار متعال مشروحا توضيح خواهيم داد. هر نوع فعل و عمل كه حرام نباشد ولى بيهوده باشد نيز لغو است. اينجا متذكر مى شوم كه با توجه به تعريف لغو ختى اعمال مباح مساوى الطرفين را نبايد انجام داد. البته شايد بتوان گفت در زمان ما مشكل است كسى بتواند به اين شدت از لغو دورى كند. پس چطور اعراض از لغو شرط ايمان قرار داده شده است؟ اينجاست كه مى گوئيم مراد از لغو، مفهوم اعم آن است كه شامل لغوهاى حرام نيز مى شود. ولى دورى از مطلق لغو مربوط به درجات عالى مومنين واقعى است نه اينكه اگر كسى به اين شدت اعراض از لغو نداشت بى دين باشد.

### لغوهاى قولى

#### 1 - غيبت

تعريف غيبت

الغيبه ذكرك لاخيرك بمايكره غيبت يعنى در مورد مومنى سخنى بگويى (يا مطلبى را بفهمانى) كه مورد خوشايند او نيست. اين تعريف را مرجع عظيم الشان مرحوم شيخ انصارى رضوان الله عليه نقل فرموده است. بر اساس اين تعريف مى توان گفت سخن ناخوشايند چه در حضور شخص و چه در غياب او باشد فرقى نمى كند و غيبت محسوب مى شود. گر چه غيبت اصطلاحى مربوط به زمان عدم حضور يا عدم اطلاع و رضايت شخص غيبت شونده است. غيبت انواعى دارد اينطور نيست كه غيبت فقط از طريق زبان صورت گيرد بلكه هر كارى كه به سبب آن ذكرى از مومنين بشود كه خوشايند آنان نيست غيبت محسوب مى شود. در اين صورت مى توان اين نوع غيبت را لغو فعلى دانست.

انواع غيبت

غيبت داراى انواعى است:

1 - قولى 2 - فعلى 3 - تصريحى 4 - اشاره اى 5 - ايمائى 6 - غمزى 7 - رمزى 8 - كتابتى 9 - حركتى

آن دسته از غيبتها كه با زبان انجام مى گيرد يعنى انسان با تكلم زمينه ناراحتى و ناخوشايندى فرد مومنى را فراهم كند غيبت قولى نام دارد و آن دسته از غيبتها كه با ديگر اعضاى بدن بجز زبان صورت گيرد غيبت فعلى ناميده مى شود.

اما غيبت قولى از دو حال خارج نيست يا تصريحى و يا اشاره اى است.

گاهى انسان صراحتا مى گويد فلان شخص داراى عيب است. ولى گاهى هم با كنايه زدن و طعنه گوئى و امثال آن نسبت به كسى بدگويى مى نمايد. بنابراين هر دو نوع غيبت تصريحى و اشاره اى ممكن است در نوع قولى از غيبت موجود باشد.

اما غيبت فعلى مى تواند ايمائى باشد، يعنى با تكان دادن دست و يا اشاره اى با سر، كسى را مورد استهزاء قرار داد. و مى توان غمزى باشد. يعنى با حركت دادن اعضاى بدن به طريق و نوع خاصى كسى را مورد تمسخر قرار داد و مى توان كتابتى باشد يعنى در نوشتار انسان غيبت كند و نيز مى تواند حركتى باشد با مژگان چشم، با حركت دادن لب و دهان و... باعث غيبت شود.

باعث غيبت

اما نگاهى داشته باشيم به انگيزه هاى غيبت يعنى ببينيم چه چيزهايى باعث اين مى شود كه انسان به انجام غيبت آلوده گردد. اين عوامل عبارتند از:

1 - غضب:

خشمناكى و عصبانيت يكى از حالاتى است كه انسان را از حال طبيعى خارج مى كند و امكان تصميم گيرى عقلانى را از انسان سلب مى نمايد. چه بسا در اين حالت انسان از ديگران بدگويى كند كه اين غيبت است.

2 - حقد:

كينه توزى نسبت به افراد موجب دشمنى ورزيدن با آنها مى شود و زمينه مساعدى براى بدگويى كردن و يا به هر شكل ديگرى غيبت نمودن را فراهم مى آورد.

3 - حسد:

يكى از امراض روحى است (كه خداوند ما را از آن دور بدارد و بايد از شر حسد و حسود به خداوند پناه برد.) وقتى شخصى از اينكه ديگرى داراى امكاناتى مثل ماشين، در آمد و شغل خوب است احساس ناراحتى مى كند و اين همان حسد است اين حسد او باعث مى شود تا از محسود بدگويى كند. مثلا مى گويد اين شخص (محسود) با تملق بالا رفته با دروغ گويى، با دو چهره بودن و... خلاصه اينكه غيبت مى كند. پس حسادت عامل موثرى در انجام عمل زشت غيبت است.

4 - استهزاء و سخريه:

مشاهده مى شود بعضى دوست دارند ديگران را مورد استهزاء قرار دهند. گويا اصلا طبيعت آنان اين است كه مردم را مسخره كنند، از يك شخص ايراد بگيرند كه كلاهش كج است و بخندند. از عينك يا موى سر ديگرى عيب جويى كنند و ايراد بگيرند. اصلا نمى توانند انسان آرام و سالمى باشند. حس خشنودى از تمسخر كردن، باعث بدگويى و غيبت ديگران مى شود كه متاءسفانه اين نوع غيبت در جامعه ما فراوان است.

5 - لعب و هزل:

گاهى غيبت كننده كارى به كار مردم ندارد و قصد تمسخر كردن كسى را نيز ندارد اما براى اينكه خودش خوش باشد و به او بد نگذرد شروع مى كند به حرف اين و آن را به ميان آوردن و از معايب افراد سخن گفتن و بر آنها خنديدن كه اين نوع نيز از انواع غيبت محسوب مى شود.

6 - اراده افتخار و مباهات:

چه بسا افرادى براى اينكه خودشان را شخص خوبى جلوه دهند ديگران را سرزنش مى كنند، مثلا شخصى مى گويد من مدت بيست سال است خدمت كرده ام و در اين مدت حتى يك روز غيبت غير موجه نداشته ام. اما فلانى را مى بينى 6 ماه است خدمت مى كند ضمن اينكه دير مى آيد چند روز به نحو غير موجه در محل كار حاضر نشده، يعنى براى اينكه خودش را خوب جلوه دهد ديگرى را خراب مى كند و اين نيز از انواع غيبت است.

7 - برائت از گناه:

گاهى به شخصى اتهامى وارد مى شود و براى نجات و خلاصى خود از آن اتهام مى گويد فلان شخص اين عمل را انجام داده است چون من به او خوشبين نيستم و به خاطر اينكه خودش را از اتهام دور كند پاى بى گناه ديگرى را به ميان مى كشد و اين هم از انواع غيبت بلكه يكى از بدترين نوع آن است.

8 - مرافعه و مساعدت بر كلام:

امروزه ميزان زيادى از غيبتها از اين نوع غيبت است. و آن اين است كه كسى در مجلسى نشسته و مى بيند ديگران مشغول سخن گفتن هستند. هر كس از يك درى سخن به ميان مى آورد. از افراد و اشخاص گرفته تا ادارات و شغلها و پستها. خوب در اين همه صحبت قطعاء اكثر اوقات غيبت ديگران هم پيش مى آيد، كه اين آقا بيند اگر او بخواهد اعتراض كند و يا بگويد چرا؟

و يا اينكه اگر با آنها همراهى نكند و او هم يكى از اين موضوعات را پيش نكشد از معركه دور مى ماند و اگر حرفى بزند او را طرد مى كنند و... بالاخره او هم يكى از همه مى شود و شريك گناه.

9 - جرح شهود:

شخصى را به نام متهم به دادگاه احضار كرده اند، در محضر دادگاه شهودى هم آمده اند كه عليه متهم شهادت بدهند. اين متهم كه در حقيقت خودش مى داند كه گناهكار است و شهود راست مى گويند، براى اينكه خود را تبرئه كند به آنها نسبت بى عدالتى يا دروغگويى يا بى اطلاعى از جريان مى دهد كه اين بنا به يك تعريف، نيز از انواع غيبت است.

10 - حس رحمت:

گاهى بعضى منظره ها انسان را تحت تاءثير قرار مى دهد. مثلا مى بيند شخصى كه تا به حال آبرومند بوده، به تكدى افتاده است. به هر كس مى رسد مى گويد نمى دانى چقدر متاءثرم، اگر بدانى چقدر ناراحتم. به او مى گويند آخر چه خبر شده مى گويد: فلانى! كه تا به حال با آبرو زندگانى مى كرد گدايى مى كند. اين يكى از انواع غيبت است چه بسا غيبت كننده هم خيال مى كند دلسوزى كرده و احساس همدردى داشته است. گاهى تعجب باعث غيبت مى شود. مواردى پيش مى آيد كه انسان اشخاصى را كه به آنها اطمينان دارد و از نظر او اشخاص خوبى هستند دست به اعمال زشتى مى زنند كه از اين افراد خيلى بعيد بوده است و اين انگيزه غيبت مى شود. يعنى ما تعجب مى كنيم و پشت سر او به عنوان اظهار تعجب، گناه او را نقل مى نماييم، كه اين غيبت است. پس معلوم شد چه چيزهايى مى تواند انگيزه غيبت شود. خوب مساءله اى كه باقى مانده اينكه بدانيم تا چه حد غيبت مذموم است. خداوند مى فرمايد: ايحب احدكم اين ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه (41) مساءله غيبت را به خوردن گوشت بدن برادرى كه فوت شده تشبيه مى كند و بعد مى فرمايد بديهى است كه از خوردن گوشت مرده برادر خود كراهت داريد و دورى مى كنيد (پس بايد از غيبت هم دورى كنيد). از رسول گرامى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه حضرت فرموده اند: اياكم و الغيبه اشد من الزنا فان الرجل يزنى و يتوب فيتوب الله عليه و ان صاحب الغيبه لايغفر له حتى يغفر له صاحبه (42) اياكم كه در اينجا آمده است به معنى تحذير است. اينجا كه پيغمبر مى فرمايد: اياكم و الغيبه يعنى اتقوا انفسكم من الغيبه بپرهيزيد و دورى كنيد از غيبت كه به درستى گناه غيبت از گناه زنا بيشتر است. چه آنكه شخصى كه زنا كرده، اگر توبه واقعى كند خداوند توبه او را قبول مى كند. اما كسى كه غيبت كند، خداوند او را نمى آمرزد مگر اينكه شخص غيبت شده او را راضى شود و در اين زمينه از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: الغيبه حرام على كل مسلم و انها لتاكل الحسنات كما تاكل النار الحطب (43) غيبت بر هر مسلمانى حرام است و به درستى كه غيبت حسنات را مى بلعد همانطور كه آتش چوب به خاكستر تبديل مى كند.

راه هاى دورى از غيبت

علماى اخلاق و بزرگان اهل علم و عمل در خصوص علاج بيمارى روحى و اين گناه بزرگ راههايى را بيان داشته اند كه در اينجا اجمالا به آن اشاره مى كنيم.

1 - ياد آورى مفاسد دنيوى غيبت

مورد اول اين است كه انسان مفاسد دنيوى غيبت را مد نظر بياورد و ببيند اگر اقدام به غيبت كند چقدر فساد مى تواند همراه داشته باشد. مثلا يك غيبت مى تواند باعث عداوت، كينه توزى، بغض، بى عفتى، جرح و قتل، بدبينى و امثال آن باشد. معلوم است اگر كسى به اين مساءله كه يك غيبت مى تواند باعث اين همه فساد شود توجه كند، از انجام غيبت منصرف مى شود. بالاخص اگر به اين توجه كند كه اثرات سوء اين غيبت دچار خود او نيز خواهد گشت.

2 - يادآورى مفاسد اخروى غيبت

ما مسلمين كه معتقد به دنياى آخرت هستيم بايد مراقب اعمال و رفتارمان باشيم كه خوب باشد، پس بايد به مفاسد اخروى غيبت نيز توجه نماييم، تا بدين وسيله جراءت بر انجام غيبت در ما پيدا نشود، چون غيبت تمام اعمال نيك انسان را از بين مى برد و بر آنها خط بطلان مى كشد. در آن روايتى كه بيان شد امام صادق عليه‌السلام فرمود: الغيبه حرام على كل مسلم و انها لتاكل الحسنات كما تاكل النار الحطب (44) غيبت بر هر مسلمانى حرام است و اين غيبت خوبيها را نابود مى كند همچنانكه آتش چوب را مى سوزاند. پس انسان مومن اگر توجه كند كه تمام عبادات نيكش به خاطر غيبت، تباه مى شود قطعا به اين امر تن در نخواهد داد.

2 - مراقبت از زبان

ديگر اينكه انسان بايد زبان خود را مراقبت كند. بعضى افراد هستند كه نمى توانند چه مى گويند و چرا مى گويند گفتار آنها چه نفعى دارد و يا چه ضررى؟ و بدون توجه سخن مى گويند، كه اين صحيح نيست. انسان بايد مراقب باشد كه هر سخنى و در هر جايى نبايد گفته شود. همچنان كه به موجب روايتى رسول گرامى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: ان كان فى شيى ء شوم ففى اللسان (45) اگر بنا باشد در يك عضو از اعضاى بدن پليدى و شومى باشد در زبان است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زبان بريده به كنجى نشسته صم بكم |  | به از كسى كه نباشد زبانش اندر حكم |

4 - ياد آورى منافع ترك غيبت

مراقبت انسان از زبان خود عامل موثرى در دورى از غيبت است. اگر انسان فكر كند كه اگر من زبانم را بگردش در نياورم و غيبت نكنم منافعش چيست؟ توجه به اين فوائد خودش موثر در ترك غيبت است. باترك غيبت در جامعه اطمينان جايگزين بدبينى ها مى شود. خوش بينى، جايگزين سوء ظن ها مى گردد و زمينه كدورت ها و كينه توزى ها از بين مى رود و آبروى افراد محفوظ مى ماند و... بالاخره توجه به فوائد ترك غيبت در ترك آن مفيد است.

5 - تفكر قبل از كلام

ديگر از مواردى كه در ترك غيبت مى تواند موثر افتد تفكر قبل از كلام است.

بايد انسان خود را عادت دهد به اينكه هميشه قبل از سخن گفتن فكر كند و سنجيده سخن بگويد. اين نيز عامل بسيار موثرى است. معروف است برخى علماء كه در سير و سلوك عرفانى بوده اند براى مراقبت شديد از زبانشان و عادت به تفكر قبل از كلام سنگ ريزه در دهان خود مى گذاشته اند تا بهتر بتوانند از زبان خود مراقبت كنند، اين موضوع مى تواند اهميت تفكر قبل از سخن را به ما بفهماند.

6 - استمرار تكليف نفس به عوامل بازدارنده

اما مهمتر از همه اينها آن است كه انسان مراقب باشد كه به عوامل بازدارنده از غيبت پايبند بماند، آنقدر كه ديگر رغبت و ميلى به غيبت نداشته باشد. بايد دانست انسان مى تواند ميل جلى و ميل خفى به غيبت داشته باشد.

ميل جل آن است كه هر جا امكان داشته باشد علنا غيبت مى كند و ميل خفى آن است كه خود را دوستدار غيبت نشان نمى دهد اما قلبا از انجام غيبت راضى است لذا آدمى بايد آن امور پنجگانه را مدام در يادداشته باشد تا زمانى كه ميل خفى و جلى به غيبت از وجود انسان زائل شود.

مسوغات غيبت

مواردى كه انجام غيبت مذموم نيست و گناهى ندارد تا به مورد بيان شده است:

اول در مورد تظلم و دادخواهى است. وقتى مظلومى نزد قاضى يا شخص مسئولى مى خواهد دادخواهى كند و يا حتى شخصى مى خواهد حق مسلم خودش را از ديگرى بستاند، طرف مقابل كه ظلم كرده از سخنان دادخواه چه در حضور او و چه در غياب او خشنود نيست اما مع الوصف اين عمل غيبت محسوب نمى گردد.

دوم كمك خواستن براى مبارزه با مفاسد است. مثلا در محله شما يك خانه، لانه فساد شده و مركز توزيع هروئين است و احتمال دارد كه باعث فساد كشيده شدن اهالى شود، بيان اين موضوع به ديگران جهت جلب كمك و دفع مفسده غيبت نيست.

سوم در مقام مشاوره است. مثلا در امر ازدواج و يا در مورد امانت، يك نفر آمده با ما مشورت مى كند كه شما آيا فلان خانواده را مى شناسيد؟ آيا مناسب است من با دختر اين خانواده ازدواج كنم يا خير. شما اگر از فسادى در آن خانواده خبر داريد كه اين شخص نبايد با آنها وصلت نمايد اينجا بايد بيان كنيد كه اين ازدواج به مصلحت او نيست و اين نوع مشورت غيبت محسوب نمى شود. يا اگر كسى در خصوص امانت سپردن چيزى به شخص سؤ ال كرد كه آيا فلان شخص صلاحيت را دارد يا خير؟ شما اگر اين صلاحيت را در او نمى بينيد بايد او را مطلع كنيد.

چهارم تكذيب ادعاى كسى كه به دروغ خود را به طائفه اى نسبت مى دهد. مثلا شخصى را مى بينيد كه خود را به دروغ منتسب به سادات بنى هاشم مى نمايد. شما مى توانيد به او اعتراض نماييد و در غياب او نيز به مردم بگوييد و اين اقدام غيبت محسوب نمى شود.

پنجم در مورد بدعت است. اگر كسى مساءله اى را كه مربوط به دين نيست جزء مسائل دينى معرفى كند اين بدعت است و بايد با بدعت گزار مخالفت كرد و كار او را براى مردم روشن ساخت و اين هم غيبت نيست بلكه اين افشا گرى لازم است و الا اساس دين از بين مى رود.

ششم اگر شما اطلاع داريد كه شخصى در موضوعى مظلوم واقع شده يا حقى بر ديگرى دارد و نفع او شهادت بدهيد، گرچه خوشايند ظالم نيست ولى اين غيبت محسوب نمى شود بلكه در مواردى شهادت، واجب است.

هفتم آنجايى است كه شخصى داراى يك وصف و صفتى است كه بدون آن به هيچ وجه شناخته نمى شود مثلا به نام عاجز، كور، لنگ و امثال آنها او را مى خوانند، اگر به نحوى باشد كه بدون ذكر صفت مربوط شناخته نشود، اينجا ذكر آن صفت غيبت محسوب نمى شود. به شرطى كه آن وصف به قصد شناخته شدن آن شخص بيان شود.

هشتم زمانى كه شخصى آنقدر مرتكب فساد شده و گناه كبيره علنى انجام داده كه ديگر به عنوان فاسق و متظاهر به فسق معروف شده، اين شخص خودش عرض و آبروى اجتماعى خود را برده و بر همين اساس غيبت كردن و در مورد او حرام نيست. البته بايد توجه داشت غيبت چنين شخصى در مورد همان عمل حرامى كه علنى مرتكب مى شود جايز است و در موارد ديگر جايز نيست.

نهم مورد ديگر غيبت در مورد كودك است. منظور، كودك غير مميز است كه هنوز خوب و بد را تشخيص نمى دهد، كه گفته شده غيبت در مورد او جايز است. چون هنوز اصولا وجهه اجتماعى پيدا نكرده و شخيصت او در جامعه نمى تواند مطرح باشد و مساءله مهمى در خصوص او وجود ندارد تا بوسيله غيبت به موقعيت او لطمه بخورد. البته اين مورد از حيث فتوى اختلافى است و هر كس بايد به فتواى مرجع تقليد خود رجوع كند.

كفاره غيبت

در غيبت دو حق وجود دارد، يكى حق الله و ديگرى حق الناس، در مورد حق الله يعنى براى اينكه خداوند از حق خود بگذرد، بايد استغفار و توبه نمود، البته توبه حقيقى. و اما در مورد حق الناس بايد از صاحبان حق استحلال نمود. در مورد جنبه حق الناسى غيبت چند صورت وجود دارد:

الف - كسى كه غيبت او شده از دنيا رفته است.

ب - كسى كه غيبت او شده به طورى غايب است كه دسترسى به او امكان ندارد.

ج - دسترسى به او ممكن نيست، اما خبر غيبت به او نرسيده و اگر برسد فتنه بر پا مى شود.

د- خبر به او رسيده باشد و يا اگر هم خبر به او برسد احتمال آشوب نمى رود.

در مورد اول و دوم غيبت كننده بايد سعى كند حتى المقدور اثرات سوء اجتماعى غيبت انجام شده را (از جمله آبروى شخص غيبت شده) جبران و براى او طلب مغفرت و بخشش از خداوند بنمايد.

در مورد سوم غيبت كننده بايد صبر كند تا موقعيت مناسبى پديد آيد آن وقت از شخص مورد غيبت طلب رضايت كند. در مورد چهارم غيبت كننده بايد از غيبت شونده طلب رضايت كند، بر او درود بفرستد و او را احترام كند، اثرات سوء غيبت خود را از بين ببرد و از كرده خويش اظهار ندامت و پشيمانى بنمايد. كه اين اقدامات در مقابل گناهش حسنه اى خواهد بود.

#### 2 - تهمت

بحث ما در مورد اعراض از لغو است كه به تعبير قرآن در سوره مؤ منون شرط ايمان است. بحث در لغوهاى قولى اعمال اكتسابى انسان بود. يكى از انواع بارز اين نوع لغو را بررسى كرديم و اما مساءله تهمت يا بهتان را در اين جلسه بررسى مى نماييم.

تعريف تهمت يا بهتان

بهتان يعنى به شخص مومنى نسبتى بدهيم كه واقعيت ندارد و از اين نسبت برى است و از آن رنجيده مى شود. بهتان دو صورت مى تواند داشته باشد.

1 - در حضور متهم بهتان به او زده شود.

2 - در غياب متهم بهتان به او زده شود.

در صورت اول، گناه ضمن اينكه تهمت است از شديدترين نوع دروغ نيز مى باشد، زيرا بهتان زننده در مقابل و حضور شخصى ايستاده و به او نسبتى داده كه در وجود او نيست. پس اين عمل دروغ نيز هست. ولى در صورت دوم اين گناه شديدتر از غيبت است.

زيرا غيبت آن بود كه به كسى نسبتى كه در او هست بدهيم و او رنجيده شود ولى آنچه كه نسبت مربوط كذب است به وضوح روشن است كه اين عمل، غيبت سخت ترى است و گناه آن شديدتر است.

نكته اى كه بايد اشاره كنم ما اگر در رفع اين مفاسد اخلاقى كوشا نباشيم، دود آن به چشم خود ما خواهد رفت. زيرا فردا كه اين مفاسد رواج پيدا كرد ممكن است به ما هم نسبت هاى ناروايى بدهند. با حركت اين زبان به اين كوچكى آبروى شخص با يك تهمت از بين برود و حتى يك عمر خانه نشين مى شود و هر لحظه زندگى براى او مرگ تدريجى خواهد بود و اين نوع مرگ بسيار از مرگ واقعى بر او سخت تر مى گذرد. ما بايد فكر كنيم چرا بى جهت نسبت ناروا به كسى بدهيم، بر فرض كه چنين تهمتى به نفع ما هم باشد، مگر اين دنيا و عمر ما در آنچه در دنيا است تا كى باقى مى ماند؟! او بالاخره مواظب باشيم با آبروى افراد بازى نكنيم.

تذكر اينست كه بسيار اتفاق مى افتد بدگمانى باعث تهمت مى شود، انسان مشكوك مى شود و شك خود را يقين مى پندارد و آنچه را كه به گمانش راست مى آمده را به ديگرى نسبت مى دهد. در صورتى كه قرآن مى فرمايد بسيارى از گمان هاى ما گناه است. يا ايهاالذين آمنوا اجتنبوا من الظن ان بعض الظن اثم (46) يعنى اى مومنين از بسيارى از گمانها بپرهيزيد زيرا برخى از گمانها گناه است. پس نبايد هر چه گمان ما رسيد آن را حقيقت بپنداريم و آن را مبناى عمل خود قرار دهيم. چه آنكه در اين ميان ممكن است ما تصور كنيم فلان آقا فلان كار را انجام داده و بنابر گمان و ظن خويش آن عمل را به او نسبت بدهيم و بعدا روشن شود خلاف واقع را نسبت داده ايم. و وقتى آبروى كسى رفت ديگر نمى شود آن را باز گرداند و روغن ريخته جمع شدنى نيست. پس مراقب باشيم خطا نكنيم و آبروى افراد توسط ما از بين نرود. خداوند در مقام سرزنش پيروى از گمان فرموده است: اين يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس (47) يعنى آنان صرفا از گمانهاى بى اساس و هواى نفس پيروى مى كنند.

مذمت تهمت

آيه اى كه از سوره نسا بيان كرديم خود تهمت را شديدا مذمت مى كند و آن را گناه مبين مى داند، يعنى گناه و جرمى كه روشن است و پليدى و زشتى آن احتياج به تاءمل ندارد. از طرفى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من بهت مومنا او مومنه او قال فيه ما ليس فيه اقامه الله على تل من نار (48) كسى كه تهمت بزند به مومنى (زن يا مرد مومن) و چيزى در مورد او بگويد كه در او نيست خداوند او را بر تپه اى از آتش وا مى دارد.

#### 3 - مداحى

توجه به اين نكته لازم است كه ما در بخش لغوهاى قولى (در مفهوم كلى آن) يك ضد عام داريم كه آن عبارت از صمت به معنى سكوت است و در مورد هر كدام از انواع لغوهاى قولى نيز يك ضد خاص داريم، ضد خاص دروغ، صدق است، همچنانكه ضد خاص تهمت حرام و كارى بس زشت و پليد است آيا تعريف كردن خوب است يا خير؟ اينجاست كه بايد متذكر شوم مدح و ستايش از افراد در حضور يا در غياب اشخاص به خودى خود مطلوب است (به شرط دارا بودن شرايط لازم) ولى ما آفاتى داريم كه اگر در مدح، مداح، و يا ممدوح باشد اين مدح، مضر و گاهى حرام است.

آفات مدح و مداح

در رابطه با ستايشگرى ممكن است آفات زير به وجود آيد:

1 - تفريطى كه منجر به كذب شود:

مثلا اگر به يك نفر كه معلومات او در حد ابتدايى است (بر خلاف واقع) گفته شود تو چنان انشاء و املاء خوبى دارى كه افراد متخصص در رشته ادبيات و ادباء و نويسندگان به پاى تو نمى رسند، خوب اين دروغ است و اگر در مدح زياده روى شود آنقدرى كه به دروغ بيانجامد اين عمل حرام است و آفتى براى مدح و مداح به حساب مى آيد.

2 - نفاق:

اگر مداحى كه ديگرى را مدح مى كند (اعم از اينكه ستايش مداح، راست باشد يا دروغ و در حد ممدوح يا نباشد) خودش به آن معتقد نباشد، اين نوع مدح نيز، دروغ و منافقانه است.

مدح ظالم:

اگر كسى ظالمى را مدح كند، چه آن ظالم صفت خوبى داشته باشد يا نه و چه حالات قابل تمديح در او نباشد، چون مدح مداح باعث خوشحالى و فرح او مى شود اين مدح از نوع حرام است و اين نشانگر آن است كه اسلام تا چه حد با ظلم در ستيز است.

4 - مدح فاسق:

كسى كه آنقدر گناه كبيره انجام داده و مى دهد كه به فسق و فجور معروف شده نبايد او را مدح كرد، وقتى مى گوييم نبايد او را مدح كرد يعنى حتى اگر صفاتى در او باشد كه مستقلا قابليت مدح را داشته باشد نبايد او را ستايش كرد و الا مدح بيجا كه در مورد غير فاسق هم حرام است. مدح فاسق باعث شادمانى و تشويق او و ايجاد موقعيت اجتماعى براى فاسق و جراءت او بر گناه مى شود كه مسلما حرام است، مگر اينكه اطمينان داشته باشيم از نظر روانشناسى تكيه بر نقاط مثبت، چنين شخصى را به سوى صلاح سوق مى دهد.

5 - مدح موجب عجب و كبر ممدوح:

گاهى بعضى افراد در مدح كردن ديگران آنقدر غلو مى كنند كه در ممدوح تكبر و خود بزرگ بينى ايجاد مى كنند. اين نوع مدح چون مولد صفتى ناپسند است حرام مى باشد.

6 - مدحى كه ممدوح را از خود راضى كند:

مدحى كه موجب شود تصور كند انسانى كامل و بسيار والا و شايسته مى باشد و بالاخره از نفس خود راضى شود، اين نوع مدح نيز حرام است چه آنكه غفلت از نفس، خود موجب گناهان و خطاهاى بسيارى مى گردد.

برخى روايات در مورد مدح

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: اذا مدحت اخاك فى وجهه فكانما امررت على حلقه الموسى (49) وقتى ديگرى را رودرو مورد ستايش قرار دهى مانند آن است كه با تيغ برنده بر گلوى او بكشى. آن حضرت در روايت ديگرى فرموده است:

لو مشى رجل الى رجل بسكين مرهف كان خيرا له من ان يثنى عليه فى وجهه (50) يعنى اگر كسى با چاقوى برنده بر كسى حمله ور شود بهتر از آن است كه او را مورد ستايش قرار دهد.

پس بهتر است حتى مدح بى آفت را هم رودروى ممدوح انجام نداد. چه آنكه مدح رودرو باعث فتور از عمل مى شود. البته بايد دانست مقوله تشويق و تقدير از افراديكه استحقاق آن را دارند از اين گفتار مستثنى است.

آفات ممدوح

در شخص مورد ستايش است اين آفات پديدار شود:

1 - تغيير حالت او به وسيله مدح:

وقتى كسى را كه ستايش كردند اگر حالت او تغيير كرد و از نفس خود راضى شد، بايد بداند در پرتگاه هلاكت قرار گرفته است، پس نبايد بواسطه ستايش ديگران حالت انسان تغيير كند و از خود راضى شود يا خوشنود گردد. اصولا بايد توجه داشت چنانچه كارى كنيم كه خداوند متعال ما را مورد ستايش قرار دهد آن وقت مايه خوشنودى است نه زمانى كه مخلوقى چون خودمان ما را ستايش كند.

2 - مد نظر آوردن خوبى هاى خودش:

وقتى كسى را مدح مى كنند نبايد اعمال خوب و نيك خود را مد نظر بياورد، بلكه بايد سعى كند اعمال زشت و پليد خود، قصورها و تقصيرهايش را مدنظر بياورد تا غرور و عجب و تكبر او را فرا نگيرد، در غير اين صورت دچار آفت گرديده است.

3 - تاييد قول مداح:

ممدوح نبايد مواردى كه به آن واسطه او را مدح مى كنند را تاييد كند، بلكه بايد اظهار كند مداح در بيان ستايش او در اشتباه است و خود را عارى از آن نقاط مثبت بداند. البته اين بدان معنى نيست كه خود را هميشه در ضعف ببيند و از نقاط قوت خود غافل باشد، بلكه در ميان مردم اين چنين عمل كند.

پس ممدوح بايد بگويد: الهم ان هولاء لايعرفونى و انت تعرفننى. . يعنى خداوندا اينان (كسانى كه مرا مدح و ستايش مى كنند) مرا نمى شناسند و تو مرا خوب مى شناسى.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: اللهم اغفر لى يعلمون و لاتواخذنى بما يقولون واجعلنى خيرا مما يظنون (51) وقتى بعضى اصحاب خدمت حضرت على عليه‌السلام مى آمدند و او را به خاطر نقاط عالى قوت موجود در او مى ستودند، مى فرمود: بار خدايا پروردگار تو مرا در مورد آنچه اينان نمى دانند ببخشاى و مرا به آنچه آنها مى گويند مواخذه مكن و مرا بهتر از آنچه گمان كرده اند قرار بده. و بالاخره حاصل كلام اينكه العاقل ينبغى الا يسر بمدح الغير و لايحزن بذمه يعنى عاقل سزاوار است كه به ستايش كسى خرسند نشود و به مذمت كسى هم محزون نگردد.

#### 4 - دروغ

بحث راجع به اعراض از لغو است كه شرط ايمان قرار داده شده و از جمله لغوهاى قولى در بعد اعمال اكتسابى انسان دروغ است. ما در جلسات گذشته بيان كرديم كه لغو، انواع مختلف و گوناگونى دارد و از نوع لغوهاى قولى، در مورد غيبت و تهمت مشروحا توضيح داده شد. حالا مى پردازيم به نوع ديگرى از اين لغوها كه همان كذب يا دروغ باشد. ابتدا بايد ديد دروغ چيست؟ و دروغگو كيست؟ دروغ عبارت است از تفهيم و يا گفتن مطلبى كه خلاف آن صحيح باشد و دروغگو كسى است كه به شكلى مطلبى را كه خلاف واقع است بيان يا تفهيم كند. بديهى است كه دروغ عمل حرامى است و علت حرمت آن در عبارات علماى اخلاق چنين بيان شده است: لما فيه من الضرر على المخاطب او على غيره و لايجابه اعتقاد المخاطب خلاف الواقع فيصير سبيا لجهله يعنى دروغ حرام است براى اينكه دروغ موجب ضرر و زيان شنونده آن مى شود. و شايد اين ضرر دامنگير غير از شنونده هم بشود و نيز حرمت آن به اين جهت است كه دروغ باعث مى شود شنونده به مطلبى ناصحيح و خلاف واقع معتقد شود كه اين خود سبب جهل او خواهد شد.

اما دروغ داراى انواع و اقسامى است كه ابتدا به دو قسم قولى و فعلى تقسيم مى شود.

تقسيمات دروغ

كذب قولى:

اين نوع دروغ شامل اخبار به خلاف واقع، شهادت زور، افك، يمين كاذب، و عده دروغين مى شود.

كذب فعلى:

اين نوع دروغ شامل كذب نيتى، عزمى و عملى مى گردد.

اما دروغ در بخش دروغ هاى قولى، يعنى اخبار به خلاف واقع و اينكه انسان چيزى را خبر بدهد كه صحيح نيست. شهادت زور هم همان شهادت ناحق دادن است. يعنى شخصى در دادگاه نزد قاضى شهادت بدهد به خوبى كسى، در حالى كه مى داند انسان خوبى نيست يا بر بدى كسى، در حالى كه مى داند فردى است متدين و خوب. يا در موارد خاص مثلا شهادت بدهد اين آقا سارق است در حالى كه او ميگسارى نكرده بوده، اين شهادت، زور و حرام است. اما فك يعنى دامن زدن به شايعاتى كه اساس آن معلوم نيست. يك خبرى در مورد يك موضوعى به انسان رسيده اما ما نمى دانيم كه واقعيت دارد يا نه، حال اگر آن مساءله مجهول الحال را به عنوان يك مساءله حقيقى منعكس كنيم اين دروغ است. مرحوم استاد مطهرى (ره) نقل مى كند (52) در يكى از شهرستانها در اواخر ماه رمضان شايع مى شود كه اول ماه شوال است و ماه رويت شده و مردم مى توانند روزه خود را افطار و مراسم عيد فطر را بر گزار كنند. يك نفر مى گويد من بايد تحقيق كنم ببينم مساءله صحت دارد يا نه؟ بعد از شخصى مى پرسد شما از كجا اطلاع داريد كه ماه رويت شده، مى گويد از فلانى شنيدم. از اين يكى مى پرسد او هم شخص ديگرى را معرفى مى كند و بالاخره نفر آخرى مى گويد از آقاى... خادم فلان مدرسه پرسيدم. او به من گفت من با چشمهاى خودم ماه را ديدم و زمانى كه به مدرسه مزبور و نزد آن خادم مى رود مى بيند كه او نابيناست. گاهى اينطور مسائل شايع مى شود و ما هم دامن مى زنيم، كه اين عمل، حرام است.

يمين كاذب هم يعنى قسم دروغ خوردن. مثلا فروشنده مى گويد من اين كالا را به فلان قيمت خريده ام، به خدا هم قسم مى خورد در حالى كه كمتر خريده است كه اين هم دروغ و حرام است.

وعده دروغ هم به همين شكل است. شخصى قول مى دهد و مى گويد من فردا به منزل شما مى آيم يا پولى را كه از من طلب داريد فردا يا يك ماه ديگر مى دهم در حالى كه همان زمان رعده كردن، مى داند كه اين كار را انجام نمى دهد اين هم حرام است و جزء اقسام دروغ محسوب مى گردد.

اما فعلى شامل سه قسمت، عزمى و وفاء به عزمى و عملى مى شود. در اينجا اين اصطلاحات را مختصرى توضيح مى دهيم.

كذب و دروغ نيتى: اين نوع دروغ معمولا در عبادات است فردى كه رو به خدا مى ايستد و نيت مى كند مثلا چهار ركعت نماز به جا مى آورم براى رضاى خدا، اگر در حقيقت نيت او اين است كه مردم بگويند او نمازگزار است پس اين شخص در حقيقت نيت دروغين كرده و است و در عبادات ديگر نيز چنين است و اين نوع دروغ، فراوان يافت مى شود. اما كذب عزمى به اين شكل است كه انسان اراده اى اظهار كند كه يقين دارد نمى تواند آن را عملى سازد. گاهى هم مى شود كه انسان عزم و اراده اش صحيح است، اما در وفاء به عزم دروغ مى گويد. يعنى ديروز تصميم گرفته است كه فلان كار خير را انجام دهد اما امروز به تصميم خود وفا ندارد، او هم وفاء به عزم مرتكب كذب شده است. نوع عملى از كذب و دروغ آن است كه انسان عملا صورت ظاهر خود را به نحوى بيارايد و كيفيت آن را طورى قرار دهد كه هر كس ببيند خيال كند او از بهترين انسانها است اما در حقيقت قصد او فساد باشد، اين نيز نوعى دروغ است چه ظاهر حق را نشان مى دهد در حالى كه باطن او باطل است.

اما برخى از انواع دروغ كه ذكر شد گناه آن بيشتر است، يعنى از شديدترين انواع دروغ است كه به ترتيب عبارتند از:

1 - دروغ بستن به خدا و پيامبر و معصومين عليهم‌السلام

2 - شهادت زور.

3 - قسم دروغ.

4 - خلف وعده.

5 - دروغ گفتن به خدا در نماز (دروغ نيتى)

برخى آيات و روايات در مورد كذب

خداوند دروغ را صفت افراد غير مومن مى شمرد انما يفترى الكذب الذين لا يومنون بايات الله (53) تنها كسانى دروغ پردازى مى كنند كه آيات خدا را باور ندارند. بنابراين صفت صدق و راستى مشخصه ايمان است، همانطور كه دروغ مشخصه بارز نقطه مقابل ايمان مى باشد. در اين زمينه روايات فراوانى داريم كه اگر بخواهيم آنها را ذكر كنيم مجالى نيست و فقط به ذكر چند روايت بسنده مى كنيم: روايتى است از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه مى فرمايد: اياكم و الكذب فان الكذب يهدى الى الفجور يهدى الى النار (54) بپرهيزيد از دروغ بدرستى همين دروغ است كه هادى و كشاننده انسان به سوى فجور و كارهاى ناپسند و زشت است و فسق و فجور هم انسان را به سوى آتش (عذاب الهى) رهنمون مى گردد و هم چنين باز از نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده كه حضرت فرمودند: ويل للذى يحدث فيكذب ليضحك به القوم ويل له ويل له (55) يعنى واى بر آن كسى كه سخنان بى پايه و دروغ مى گويد براى خشنودى و خنده مردم، واى بر چنين شخصى، واى بر او و نيز از آن حضرت روايت شده است كه فرموده اند: لا تمزح فيذهب بهاوك و لاتكذب فيذهب نورك (56) مزاح (بيهوده و بيش از حد) مكن كه شخصيت و ارزش تو از بين مى رود و دروغ هم مگو كه نور تو از بين مى رود.

در اين زمينه از مولاى متقيان اميرالمومنان على عليه‌السلام روايت شده است كه حضرت فرمودند: لايجد العبد لايمان حتى يترك الكذب (57) هيچ بنده اى از بندگان خدا طعم ايمان را نمى چشند مگر دروغ را ترك كند.

حضرت على بن الحسين زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام در اين زمينه مى فرمايد: اتقوا الكذب الصغير منه و الكبير فى كل جد و هزل فان الرجل اذا كذب فى الصغير اجترا فى الكبير (58) بپرهيزيد از دروغ چه دروغ كوچك و چه بزرگ چه در امورى جدى و چه شوخى، چون زمانى كه كسى به خود جراءت داد دروغ كوچك را بگويد در گفتن دروغ هاى بزرگ نيز جراءت پيدا مى كند.

مسوغات كذب

مطلبى كه باقى مانده مسوغات كذب است، يعنى مواردى كه دروغ گفتن جايز است، ما شش مورد داريم كه گفتن دروغ مانعى ندارد البته با شرايط مربوط به آن ذكر مى شود:

1 - نجات دادن مسلمان از قتل يا اسارت:

براى نجات مسلمان از مرگ يا از اسير شدن به دست دشمنان اسلام مى توان دروغ گفت. در اين زمينه نقل شده كه حضرت على عليه‌السلام نشسته بودند و ديدند شخصى از آنجا عبور كرد، سپس فرد ديگرى با عجله در حالى كه كاردى در دست داشت آمد و سراغ آن شخص اول را از حضرت گرفت، حضرت از جاى خود برخاست و به سمت ديگرى رفته و نشستند بعد فرمودند: از زمانى كه من اينجا نشسته ام كسى را نديدم عبور كند. به هر صورت اگر انسان ببيند جان يك مسلمان بى گناهى به خطر افتاده اگر بتواند او را با دروغ نجات بدهد بايستى دروغ بگويد و جان او را نجات دهد يعنى نه تنها در اين مورد دروغ جايز است بلكه واجب است. همين حكم در مورد نجات مومن از اسارت جارى است اين موارد از مصاديق واقعى ضرب المثل معروف است كه دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز است.

2 - حفظ عرض و مال محترم:

اگر مشاهده شود آبروى كسى در خطر است و يا احتمال نابودى مال و اموال كه مشروعيت دارد مى رود و با دروغ گفتن، اين خطرات مرتفع مى شود اينجا نيز دروغ نه تنها جايز بلكه واجب است.

2 - اصلاح بين مردم:

در بين مردم مشاجرات زيادى اتفاق مى افتد كه البته اين مشاجرات اكثرا به خاطر بدبينى ها است و اگر كسى در اين ميان براى نزديك كردن قلوب اينها به هم حتى به دروغ هم از قول يكى از طرفين، طرف ديگر را تحسين و تمجيد نمايد، اين دروغ جايز است و در روايت هم دارد اصلاح ذات البين افضل من عامه الصلوه و الصيام (59)

4 - غلبه بر دشمن در جنگ:

در جنگ براى غلبه بر دشمن دين مى توان دروغ گفت و در اين مورد گفته شده است: اذا الحرب خدعه يعنى چه آنكه جنگ عبارت از خدعه و فريب است. اين همان اصل غافلگيرى است. اينجا چنين دروغى بستگى به نوع جنگ فرق مى كند.

5 - جلب رضايت همسر به طور طرفين:

در زندگانى مشترك و مسائل زناشويى گاهى مسائلى رخ مى دهد كه انسان احساس مى كند مى تواند با يك وعده اى يا با يك حرفى آن مسائل و منازعات را خاتمه دهد و چه بسا مسائل پوچ و هيچى كه باعث از هم پاشيده شدن كانون گرم خانواده مى گردد، لذا اسلام جايز دانسته است براى اينكه كانون خانواده متلاشى نشود گاهى زن به شوهر و يا شوهر به زن روى يك سرى مصالح دروغ بگويد تا رضايت او را جلب كند. اين نوع دروغ نيز مباح است.

6 - تشويق كودكان به تحصيل يا كار:

اين مورد را بعضى از علماء نقل كرده اند و خيلى معلوم نيست كه اجماعى باشد. اين مورد مربوط به ايجاد انگيزه و علاقه بين كودكان جهت تحصيل بهتر و يا كار بهتر است. مثلا پدرى به فرزندش وعده مى كند اگر درس بخوانى براى تو دوچرخه مى خرم در حالى كه مى داند نمى تواند بخرد، اين نوع دروغ مباح است. در اين زمينه يك روايتى از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ منقول است كه حضرت فرمودند: لم يرخص فى شى من الكذب الا فى ثلاث الرجل يقول يريد به الاصلاح و الرجل يقول فى الحرب و الرجل يحدث امراته و المراءه تحدث زوجها (60) يعنى هيچ كس مجاز به گفتن دروغ نيست مگر در اين موارد:

الف: اراده اصلاح بين مردم.

ب: در مساءله جنگ

ج در روابط زن و شوهر.

اما بايد توجه داشت بقيه امورى كه ما آنها را جزء مسوغات دروغ شمرديم يا به دليل تنقيح مناط يا قياس اولويت و يا به استناد ساير اخبار و روايات باب است و نيز بايد دقت نمود برخى از اين موارد از حيث فتوى اختلافى است.

تذكر لازم اين است كه اگر ما دروغ مصلحت آميزى را بگوييم ولى قصد ما آن مصلحت نباشد و به جهت ديگرى آن دروغ را بگوئيم مرتكب حرام شده ايم.

#### توريه

توريه عدم تصريح به كذب است به طورى كه گوينده مطلبى را به نحو خاصى مى گويد و شنونده چيزى غير از مقصود او را مى فهمد. به عبارت ديگر گوينده مرادش همان ظاهر الفاظ خود نيست، اما شنونده و مخاطب ظاهر الفاظ را مى فهمد مثل اينكه كسى در منزل شخصى وارد شده و مى داند خوردن غذاى او حرام است ميزبان براى صرف عذا به ميهمان تعارف مى كند و ميهمان با اينكه گرسنه است مى گويد من غذا خورده ام و منظورش اين است كه ديروز غذا خورده ام. در صورتى كه مخاطب، ظاهر الفاظ را مى فهمد يعنى خيال مى كند گوينده قبل از ورود به منزل او غذا خورده است. تا اينجا مشخص شد توريه چيست و به چه معناست.

توريه در قرآن

در قرآن مجيد از قول انبياء الهى چند مورد توريه نقل شده است يكى جايى است كه خداوند از قول حضرت ابراهيم عليه‌السلام مى فرمايد (وقتى بت پرستان به بتكده رفتند تمام بتها بجزيت بزرگ را شكسته ديدند. سپس از حضرت ابراهيم عليه‌السلام در مورد علت شكسته شدن بتها پرس و جو كردند آن حضرت فرمود:) بل فعله كبير هم هذا فاسئلوهم ان كانوا ينطقون (61) بلكه بت بزرگ بت هاى ديگر را هم شكسته است پس از آنها بپرسيد اگر آنان سخن مى گويند. اينجا توريه به كار رفته است. با اين توضيح كه حضرت ابراهيم فرموده است اگر اين بت ها سخن مى گويند بت بزرگ، ديگر بت ها را شكسته است. اين بدان معنى است كه اگر اينان قدرت نطق و تكلم ندارند پس بت بزرگ چنين عملى را انجام نداده است. و يا قرآن مجيد در داستان راجع به حضرت يوسف عليه‌السلام از زبان گوينده اى مى فرمايد (زمانى كه برادران يوسف پس از تحويل گندم روانه ديار خود شدند و از طرفى جام طلا را در ميان بار گندمى كه بنيامين متصدى آن بود گذاشته بودند) ايتها العير انكم لسارقون (62) يعنى اى دسته و گروه شما بدرستى دزد و سارق هستيد، در حالى كه قطعا آنها سارق نبودند بلكه خود ماءمورين به دستور حضرت يوسف عليه‌السلام آن جام را در ميان بار گندم متعلق به برادر تنى يوسف (از يك پدر و مادر) گذاشته بودند. اين نيز توريه است. يعنى قصد گوينده اين نبوده كه شما جام را دزديده ايد بلكه قصدش اين بوده كه شما يوسف را از پدرش يعقوب ربوده ايد.

ذكر اين نكته لازم است كه در هر جا و به هر عنوان هم نمى توان توريه كرد. زيرا اگر توريه بنا به مصالح ضرورى نباشد دروغ محسوب مى شود. براى اين است كه حتى اگر ما مى خواستيم در موارد مسوغات كذب دروغى را بگوييم آن هم شكل دروغ نداشته باشد، و به سبك توريه باشد، نه اينكه در هر مورد جزيى انسان يك توريه اى بكنند بدون اينكه ضرورت و مصلحتى در كار باشد، كه در اين صورت ما مرتكب گناه شده ايم.

دروغى كه شراع دروغ نيست

سه مورد است كه از نظر شكل ظاهرى كذب محسوب مى شود اما گناه دروغ را ندارد يعنى شراع دروغ محسوب نمى گردد.

1 - مبالغه متعارفه:

انسان در مساءله اى در حد متعارف مبالغه مى كند. مثلا شخصى بيست دقيقه منتظر دوست خود بوده وقتى او مى رسد به او مى گويد يك ساعت است منتظر تو هستم و يا كسى چند بار به منزل ديگرى مراجعه كرده و او نبوده او را مى بيند مى گويد ده بار آمدم نبودى، اين مبالغه متعارفه است و شرعا دروغ محسوب نمى شود. البته در اين مورد اگر انسان خودش را عادت بدهد و بگويد باكم و زيادش اين بهتر است. مثلا بگويد با كم و زيادش ده مرتبه آمدم با يك ساعت معطل شدم.

2 - مجاز گويى:

مجاز گويى نيز در حد جامعه كذب محسوب نمى شود، مثلا يك نفر به شما مى گويد امروز به خيابان يك شير را ديدم مى غريد و منظورش يك انسان شجاع باشد اين دروغ نيست و گناهى نيز ندارد.

2 - تشبيه:

اين نيز از مواردى است كه صورتت ظاهر دروغ دارد اما شرعا دروغ نيست. البته مشروط بر اينكه يك تشبيه عقلايى باشد و عرف مردم آن را بپذيرد و الا تشبيه خدا به يك انسانى كه پاهايش يك ميليون متر و طولش فلان و عرضش چنان است اين دروغ محسوب مى شود (در خصوص مثال فوق به كفر مى انجامد) اما اگر تشبيه عقلانى باشد مانعى ندارد.

مثلا شخص زيبا را به ماه تشبيه كردن بلامانع است و مى شود گفت فلان شخص صورتش ماه است يا به يك انسان خود جوش مى توان گفت كه او چشمه است.

علاج كذب:

بخش ديگر اين بحث در مورد علاج عادت به كذب است. ما چگونه مى توانيم اين بلاى خانمان سوز را از خود دور كنيم؟ در اينجا به راهكارهاى ذيل اشاره مى كنيم:

1 - تاءمل در آيات و روايات مربوط به مذمت كذب كه قبلا آن را بيان كرديم.

2 - يادآورى اين نكته كه دروغ، نسيان و فراموشى و سياه قلبى مى آورد.

3 - ياد آورى اينكه در صورت افشاء واقعيت، دروغگو نزد مردم مفتضح مى شود.

4 - يادآورى اينكه نتيجه مسلم دروغ عدم اعتماد مردم به قول و قرار دروغگو خواهد بود.

در اين زمينه علاوه بر رواياتى كه قبلا بيا شد روايتى را به عرض مى رسانيم. امام صادق عليه‌السلام رئيس مذهب تشيع مى فرمايد: ان ما اعان الله به على الكذابين النسيان (63) يعنى بدرستى از جمله اقدامهايى كه خدا بر عليه افراد دروغگو انجام مى دهد اين است كه بر فراموشى آنها عادت و كمك مى كند. (يعنى باعث مى شود فراموش كار شوند.)

5 - تامل در آيات و روايات مربوط به صدق و راستى و خوبى آن.

6 - تروى دركلام يعنى سنجيده سخن گفتن و تفكر قبل از كلام

7 - ترك همنشينى با دروغگويان و مجالست با صلحاء

#### صدق

ضد خاص كذب، صدق است، همانطور كه متذكر شديم لغوهاى قولى يك ضد عام دارد كه صمت و سكوت است و يك ضد خاص دارد كه در مورد تك تك آن لغوها فرق مى كند. مثلا ضد خاص، تهمت، عبارت از مدح بود كه توضيح داده شد، اما ضد خاص كذب و دروغ صدق و راستى است.

علماى بزرگوار اخلاق از صدق كه يك نيكوى نفسانى است چنين ستايش مى كنند الصدق هو اشرف الصفات المرضيه و رئيس الفضائل النفسيه يعنى راستى و صدق شريف ترين صفت نيكو و بالاترين فضيلت نفسانى است.

قرآن و صدق

در قرآن مجيد از صدق تمجيد فراوانى شده است. تشويقى كه در قرآن در مورد صدق آمده كم نظير است. ما به بعضى از اين آيات شريفه اشاره مى كنيم: خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه (64) در بين مومنين مردانى هستند كه بر سر عهدى كه با خدا بستند صادقانه ايستاده اند. اينان را قرآن به عنوان بهترين مردمان معرفى مى كند و نيز خداوند مى فرمايد: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين (65) اى مومنين تقوا پيشه كنيد و با راستگويان باشيد. اين بدان معنى است كه لازمه تقوى با صادقين بودن است. راستگو باش تا متقى باشى. شما كه مى پرسى راه خود سازى چيست؟ اينست اتقوا الله و كونوا مع الصادقين و نيز خداوند مى فرمايد: الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين و المستغفرين بالاسحار (66) (پرهيزكاران همان) افراد صابر و صادق و فروتن و منفق و مستغفرين در سحرها هستند. مهم اين است كه صفت راستى مترادف صفت ايستادگى و استقامت و صبر و شكيبايى و نيز معادل صفت انفاق، و استغفار در سحرها ذكر شده است و در اين خصوص باز هم در قرآن آيات ديگرى هست كه از آن جمله خداوند مى فرمايد: انما المومنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فى سبيل الله اولئك هم الصادقون (67) به درستى مومنين واقعى آن كسانى هستند كه به خدا و رسولش ايمان آورده اند و سپس از ايمان دست نكشيدند و با اموال و جانهاى خود در راه خدا مبارزه كردند. اينان افراد صادق و راستگو هستند. صدق يعنى ايمان، صدق يعنى عدم بازگشت از ايمان، صدق يعنى جهاد با اموال، صدق يعنى شهادت در راه خدا و جهاد با جان و نفس. آيات ديگرى نيز در اين زمينه وجود دارد كه به لحاظ اختصار از بيان صرفنظر مى كنيم. (68) در روايات شيعى ائمه اطهار عليهم‌السلام مصداق بارز صادقين شده اند.

برخى روايات در اين زمينه:

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در زمينه صدق و راستى مى فرمايد: تقبلوا الى بست اتقبل لكم الجنه اذا حدث احدكم يكذب و اذا وعد فلا يخلف (69) الى آخر. پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: شما شش چيز متقبل شويد كه انجام دهيد من بهشت را براى شما ضمانت مى كنم، اول اينكه وقتى يكى از شما سخن مى گويد دروغ نگويد دوم اينكه وقتى وعده مى دهد خلف وعده نكند. پس اولين شرط وصول به بهشت راستى و صدق است.

رئيس مذهب تشيع امام جعفر صادق عليه‌السلام نيز در اين زمينه مى فرمايد: من صدق لسانه زكى عمله (70) كسى كه زبانش راست بگويد عمل او هم مزكى و خالص مى گردد. و نيز ايشان مى فرمايد: لاتنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده فان ذلك شيئى افتاده و. تركه الاستوحش لذلك ليكن انظروا الى صدق حديثه و اداء امانته ننگريد به طول ركوع و سجود افراد چون اينان به طول ركوع و سجود عادت كرده اند و ترك آن عادت موجب پريشانى آنها مى شود. اگر مى خواهيد كسى را بشناسيد بايد به راستگويى، صدق حديث، و امانتدارى او بنگريد يعنى ملاك عمل، راستى و راستگويى اوست.

انواع صدق

آخرين موضوع در اين بخش انواع صدق است كه به ترتيب زير است:

1 - صدق در قول و گفتار

2 - صدق در نيت

3 - صدق در عزم و وفاء به آن

4 - صدق در اعمال

5 - صدق در مقامات دين (كه عبارت از صبر، شكر، توكل، حب رجاء، خوف زهد، تعليم، رضا و تسليم مى باشد.).

تذكر اين نكته لازم است كه مباحثى مثل فحشا، ناسزاگويى، سخن چينى، امر به منكر و نهى از معروف و طعنه زدن نيز از مصاديق لغوهاى قولى است ولى چون به مناسبات رابطه تنگاتنگ با برخى لغوهاى فعلى در آن مباحث مورد گفتگو قرار مى گيرد در اينجا جداگانه راجع به آن ها بحث نمى كنيم.

## فصل دوم - لغوهاى فعلى

بحث ما راجع به اعراض از لغو است خداوند مى فرمايد: والذين عن اللغو معرضون اعراض از لغو شرط ايمان واقعى است. در مورد لغوهاى قولى بحث شد اما لغو فعلى به آن دسته از كارهاى بيهوده اطلاق مى شود كه به غير از طريق زبان توسط ديگر اعضاء بدن انسان انجام مى گيرد مثل دست، پا، چشم، گوش يا قلب و امثال آن.

تقسيم بندى لغوهاى فعلى

لغوهاى فعلى بر دو قسم است:

1 - لغو فعلى داخلى

2 - لغو فعلى خارجى

لغو فعلى داخلى به آن دسته از لغوها گفته مى شود كه نمود خارجى و انعكاس و بازتابى به نحو فعلى در خارج از بدن انسان ندارند مثل اينكه انسان علاقه پوچى داشته باشد.

اما لغو فعلى خارجى به آن دسته از لغوها اطلاق مى شود كه بر خلاف لغوهاى باطنى انعكاس و بازتاب در خارج از بدن انسان داشته باشد مثل اينكه فرد ضعيف را براى تصرف اموال او به ناحق كتك بزنند.

چرا به لغوهاى داخلى نام فعلى مى دهيم؟

اينجا يك سؤ ال مطرح مى شود و آن اينكه اصولا فعل چيست؟ فعل به معنى كار است، خوب آيا علاقه هم نوعى كار است؟ آيا بغض و عداوت هم كار است؟ آيا محبت و دوستى را مى توان كار دانست؟ در پاسخ مى گوييم ما به دو دليل اينها را كار مى دانيم و نام فعل بر آنها مى گذاريم.

1 - دقت نظرى:

عقل انسان با توجه به معنى فعل كه كار است به آدمى مى گويد خواستن خود، كارى است و نخواستن نيز همينطور و نيز در رابطه با دليل عقلى به عرف مردم رجوع مى كنيم و يعنى عرفا مردم به اين رفتار انسان نام فعل مى دهند، مثلا كسى كه در دل خود كينه ديگرى را دارد و كينه او را در دل مى پروراند مى گويند او كار بدى مى كند.

2 - دليل نقلى:

منظور از دليل نقلى روايات است. ما در روايات مى خوانيم انما الاعمال باالنيات (71) يعنى اعمال بستگى به نيتها دارد و يا نيه المومن خير من عمله و نيه الكافر شر من علمه (72) يعنى نيت مومن از عمل او بهتر و نيت كافر از عمل او پليدتر است. با اينكه نيت امرى درونى و عمل تجسم خارجى نيت است با اين حال نيت را از خود عمل بازتاب آن نيت است مهم تر مى شمرد. و اين اهميت نيت را مى فهماند. پس ديگر نمى توان حالات روحى و اوصاف باطنى انسان را كه منشا اعمال انسان است از نظر دور داشت.

### بخش اول: لغوهاى فعلى داخلى

#### 1 - حب دنيا

دنيا از نظر لغت از ماده دنو به معنى دانى يعنى پست مى باشد و از نظر اصطلاح دو نوع مفهوم مى تواند داشته باشد يكى مفهوم ماهيت دنيا و ديگرى دنيا در رابطه با فرد فرد انسانها.

تعريف اصطلاحى دنيا

دنيا بنا به مفهوم اول عبارت است از اعيان موجود مثل زمين و آنچه درون و برون آنها است از درخت، حيوان، انسان، جانوران گوناگون، گياهان رنگارنگ و معادن و ديگر موجودات ارضى.

اما مفهوم دنيا در رابطه با انسان متفاوت است. زيرا اين نوع مفهوم براى دنيا به نسبت افراد انسان فرق مى كند. هر كس هر آنچه از لذائذ (از زمين، از املاك، از باغها و بستانها در رشته كشاورزى يا صنعت و بالاخره هر چه از اين دنيا) بهره مند است همان برخوردارى، معنى دنيا در برابر او خواهد بود.

انسان دو نوع علاقه مى تواند به دنيا داشته باشد:

1 - علاقه قلبى به دنيا.

2 - علاقه بدنى به دنيا.

علاقه قلبى همان محبت به دنيا و دوستى دنيا است يعنى آنچه را از دنيا دارد به آن علاقه مند و به آنها دل بسته است و اما علاقه بدنى به دنيا اشتغال و اقدام انسان به اصلاح امور دنيوى را مى گويند. اينجا بايد متذكر شوم آنچه مذموم است اين علاقه مى باشد. اما نوع دوم آن نه تنها منعى ندارد و مذمت نشده بلكه مورد تشويق هم واقع شده است.

برخى آيات و روايات در مورد مذمت حب دنيا

در اين زمينه آيات زيادى داريم كه به بعضى از آنها اشاره مى كنيم. خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: زين اللناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنوطير المقنطره من الذهب و الفضه و الخيل المسومه و الانعام و الحرث ذالك متاع الحيوه الدنيا و الله عنده حسن المئاب (73) يعنى علاقه به شهوتها و لذتهايى كه از ناحيه زنان و فرزندان و اموال زيادى از طلا و نقره و اسبان ممتاز و نشانه دار و چهار پايان و كشاورزى است. در نظر مردم جلوه داده شده است كه حضرت فرمودند: العباده سبعون جزئا افضل طلب الحلال (74) عبادت هفتاد جزء است كه برترين آن، طلب كردن روزى حلال است. و يا امام صادق عليه‌السلام رئيس مذهب تشيع مى فرمايد: اصلاح المال من الايمان (75) اصلاح كردن امور مالى از ايمان است. و نيز از همان حضرت روايت شده است كه فرمودند: الكاد على عياله كالمجاهد فى سبيل الله (76) يعنى كسى كه در راه تسهيل ارتزاق اهل و عيالش كوشش كند او مثل مجاهد فى سبيل الله است و نيز همان حضرت فرمودند: ليس منا من ترك دنياه لاخرته و لا آخرته لدنيا (77) از ما نيست كسى كه دنيايش را به خاطر آخرتش و يا آخرتش را به خاطر دنيا رها كند.

پس اينها كه گفته شد دلالت مى كند كه علاقه بدنى به دنيا مذموم نيست، بلكه لازم است. و آن رواياتى كه تشويق مى كند تا مسلمان براى خود كسبى داشته باشد و بيكار نباشد نيز مويد اين سخن است. اما نوع اول علاقه، يعنى علاقه و محبت قلبى به دنيا البته مذموم است.

تقسيم حالات انسان نسبت به مال

انسان نسبت به مال از دو حال خارج نيست يا واجد مال است و يا فاقد مال.

واجد مال نيز خود دو حالت مى تواند داشته باشد: اول مساك، دوم انفاق. و خود منفق دو حالت مى تواند داشته باشد: يكى اسراف و ديگرى اقتصاد.

فاقد مال همچنين مى تواند دو حالت داشته باشد: اول قناعت و دوم حرص. خود حريص نيز دو حالت مى تواند داشته باشد: اول بلند پروازى در گفتار و دوم طمع به مال ديگران.

حال كه ما اجمالا يك تقسيم بندى ارائه داديم به اصل مطلب مى پردازيم و آن اينكه مال چگونه مى تواند لغو باشد. مال چگونه مى تواند انسان را از هدف خلقت دور كند؟ آن مال كدامين مال است و آن مالك چگونه مالكى است؟ اينجا به اختصار بيان مى كنيم از دو حالتى كه واجد مال دارد كداميك پسنديده است. حالت دوم يعنى انفاق حالت خوبى است چون امساك به معنى خوددارى كردن است و در رابطه با مال به معنى خوددارى از بخشش و كمك مالى به ديگران است كه اين امر مذموم مى باشد، ولى نفاق كه نقطه مقابل امساك است امرى پسنديده است. اما نه به طور مطلق بلكه در صورتى اين عمل را شايسته مى خوانيم كه در آن اعتدال كه همانا معنى لغوى اقتصاد است رعايت شده باشد. يعنى اسراف در انفاق پسنديده نيست و در قرآن مجيد هم به اين امر اشاره شده است. و اما فاقد مال و آن كسى كه از مال دنيا به حد كفايت و اعتدال ندارد حالت اول براى او پسنديده است كه همانا قناعت باشد. ولى حرص در هر دو حالت چه بلند پروازى در گفتار از نظر كسب مال و چه از نظر طمع به آنچه در دست ديگران است هر دو حالتش مذموم و ناپسند است. حال كه اجمالا در اين مورد مطالبى بيان شد مى پردازيم به اينكه خود مال آيا ممدوح است يا مذموم؟ در اين زمينه آيات و روايات زايدى داريم كه در اينجا بخشى از آنها را بيان مى كنيم. البته آيات و روايات هم در زمينه ذم مال و هم در زمينه مذح آن وجود دارد كه ما از هر دو دسته اين آيات و روايات نمونه هايى را بيان مى كنيم.

برخى آيات و روايات ذم مال

خداوند مى فرمايد: يا ايها الذين آمنوا لاتلكهم اموالكم و لااولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذك فاولئك هم الخاسرون (78) اى كسانى كه ايمان آورديد اموال و دارائى ها و اولاد شما مبادا شما را از خدا غافل كند كه در اين صورت شما از خاسرين و زيانكاران هستيد و نيز مى فرمايد: و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنه و ان الله عنده اجر عظيم (79) و بدانيد كه اموال و اولاد شما وسيله آزمايش هستند و به درستى خداست كه نزد او پاداش بزرگى است و نيز مى فرمايد: المال و البنون زينه الحيوه الدنيا و الباقيات الصحالات خير عند ربك ثوابا و خير املا (80) مال و دارائى دنيا و فرزندان، اينها زينت و زيور حيات دنيايى هستند و آن چيز كه نزد خدا بهتر است باقيات صالحات و اعمال شايسته شماست و نيز در آيات زايد ديگرى مذمت هايى راجع به مال دنيا هست مثلا مى فرمايد: الذى جمع مالا و عدده يحسب ان ماله اخلده كلا لينبذن فى الحطمه و ما ادريك ما الحطمه (81) آن كسى كه مال را جمع كرده و شماره نموده (بى حساب و كتاب راجع به مشروعيت آن) خيال مى كند مال دنيا او را هميشگى در اين جهان پايدار مى دارد اما چنين نيست و او هر آينه دقيقا در حطمه (از مراتب دوزخ) پرتاب مى شود و تو چه مى دانى كه حطمه چيست. و در آن ديگرى مى فرمايد: الذين يكنزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشر هم بعذاب اليم (82) كسانى كه طلا و نقره (پول رايج آن روز) را مى اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمى كنند آنها را به عذاب عظيم بشارت بده. اينها برخى از آياتى بود كه دلالت بر مذمت مال داشت. اما رواياتى نيز در اين زمينه به عرض مى رسانيم. نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: لكل امه عجل و عجل هذه الامه الدينار و الدرهم (83) براى هر امتى يك نقطه نابودى است و نقطه نابودى امت اسلامى در دينار و درهم (پول رايج آن روز) مى باشد و نيز از ايشان روايت شده است كه: ان الدينار و الدرهم هلكا من قبلكم و هما مهلكاكم (84) دينار و درهم (طلا و نقره پول رايج آن روزگار) آن كسانى را كه قبل از شما بوده اند هلاك كرده و هم اينها شما را نيز به هلاكت مى رساند. و اما در زمينه مدح مال نيز آيات و رواياتى داريم كه برخى از آنها را بيان مى كنيم.

برخى آيات و روايات مدح مال

در مورد مدح مال خداوند مى فرمايد: و يمددكم باموال و بنين (85) خداوند شما را به وسيله اموال و فرزندان كمك و مدد كند. به تعبير ديگر اموال فرزندان، وسيله امداد و يارى خداوند به بشر است. بديهى است وسيله امداد الهى وسيله خوبى است كه آن مال و فرزند است. پس اين خود مدحى در خصوص مال محسوب مى شود. در اين زمينه به روايتى نيز اشاره مى كنيم. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سلم مى فرمايد: نعم المال الصالح للرجل الصالح (86) بهترين مال نزد بهترين مرد است. و از طرفى كلا بايد گفت وقتى صدقه، ضيافت، سخاوت، حج و امثال آنها اعمالى هستند كه در روايات و آيات مختلف به عنوان اعمال شايسته معرفى شده اند پس مال، كه وسيله رسيدن به اين اعمال است نيز نيكوست چون وسيله رسيدن به خير، خود نيز خير است. و آن روايات كه دلالت بر خوبى صدقه سخاوت و بخشش دارد دلالت بر خوبى مال نير دارد چه آنكه بدون داشتن مال نمى توان به اين نيكى ها رسيد و وصول به سوى اينها بدون وجود مال ممكن نيست. ولى ما چگونه بايد بين اينها جمع كنيم. آيات و رواياتى راجع به مدح مال و آيات و رواياتى راجع به ذم مال بيان كرديم. ليكن بايد ديد چگونه مى شود بين اين آيات و روايات را جمع كرد اينجاست كه متذكر يك نكته مى شويم.

حالاتى كه مال مى تواند داشته باشد

مال ممكن است دو حالت داشته باشد:

1 - وسيله به سوى مقصد صحيح باشد يعنى سعادت اخروى و آن به سه وسيله حاصل مى شود.

الف: فضائل نفسيه ب: فضائل بدنيه ج: فضائل خارجيه.

2 - وسيله به سوى مقاصد فاسده باشد.

بنابراين تمام آيات و روايات مدح مال را متوجه حالت اول مال مى كنيم. زمانى كه مال وسيله به سوى مقصود صحيح كه همان سعادت اخروى است باشد در اين حالت مال بسيار خوب است. تحصيل اين سعادت از سه طريق ممكن است. يكى فضائل نفسيه و صفات عالى درونى، ديگرى با فضائل بدنى مثل عباداتى چون نمازهاى مستحبى، ديگرى فضائل خارجيه كه تمام اين فضائل خارجيه بستگى مستقيم به وجود مال دارد و بدون آن ممكن نيست تذكر اين نكته لازم است كه مراد از مال، مال حلال است و الامال حرام چيزى جز زر و بال نيست. انما يتقبل الله من المتقين . (87)

و بعد كليه آيات و روايات مربوطه به ذم مال را بايد متوجه بخش دوم نمود يعنى وسيله قرار گرفتن مال براى رسيدن به مقاصد فاسده، مثل سد كردن راه خدا، كمك به دشمنان دين، اشتغال به مكاسب حرام و امثال آن.

غوائل و فوائد مال

مال و دارائى براى انسان منافعى دارد ولى بى ضرر هم نيست. نام مضرات آن را غوائل مال و نام منافع آن را فوائد مال گذارده اند. اين مضرات و منافع در رابطه با اشخاص مختلف و ميزان دارائى و اموال آنها تفاوت مى كند. يعنى غوائل و فوائدى كه از مال بيان مى كنيم اينطور نيست كه نسبت به تمام افراد با هر ميزان دارائى و مال يكسان باشد بلكه بايد گفت اين مضرات و فوائد نسبت به افراد و اموال و نوع آنها متفاوت است. ليكن ما فهرست وار با توضيحات لازم اين دو خاصيت مال را بيان مى كنيم.

غوائل مال

غوائل مال بر دو بخش تقسيم مى گردد اول غوائل دنيوى و دوم غوائل اخروى.

و اما غوائل دنيوى مال مى تواند هشت مورد باشد:

الف: خوف:

كسى كه از مال دنيا بهره داشته باشد به ميزان دارايى، خوف تلف آن را دارد. يعنى به هر ميزان دارايى و اموال متعلق به او افزايش يابد خوف از نابودى آنها بيشتر مى شود. اين هراس امرى طبيعى و عادى است وقتى انسان علاقمند به مال و جمع آورى آن شد و ارزش خود را در ازدياد آن ديد بعد ملاحظه كرد تمام وجود و ارزشش، وابسته به مال است و با تلف آن از بين مى رود اين شخص نمى تواند خوف و ترس از كم شدن و يا نابود شدن اموال خود را نداشته باشد. پس دارنده مال در هراس از كم شدن ملا، ضرر و زيان، دستبرد سارق، اقدامات كلاهبرداران، نوسانات بازار و... بسر مى برد.

ب: حزن:

دارنده مال به محض كم شدن ميزانى از ثروتش و يا بروز پيشامد ناگوارى كه باعث از بين رفتن مال او شود محزون مى گردد. يك ضرب المثال داريم كه وقتى كسى ناراحت مى شود به او مى گويند مگر كشتى هايت غرق شده است يا مال التجاره ات را سرقت كرده اند.

حزن، محصول اتفاقاتى است كه به طور ناگوار براى دارنده مال پيش مى آيد. وقتى مجبور است ضرر بدهد، وقتى خسارتى شامل حالش شود، وقتى بخشى از اموالش در حوادث قهرى نابود گردد و.... همينطور دچار حزن و اندوه خواهد بود و جالب تر از اين بسيارى از اين افراد قبل از بروز حادثه اى كه به زيان آنها بيانجامد نيز ناراحتند، يعنى در حزن بسر مى برند كه نكند در آينده چنين اتفاقاتى رخ بدهد.

ج: هم و غم:

شخصى كه داراى اموال است از استراحت و آسايش خاطر به دور است. هميشه بايد در فكر اموال و معاملات و محصولات و كارآيى افراد زير دست و امثال آن باشد، نمى تواند آسوده خاطر زندگى كند. براى چنين افرادى اگر بهترين غذا و آشاميدنى در كامشان باشد ولى چون اعصاب آسوده و خيال راحت و آسايش افكار ندارند، راحت نيستند. اينها بايد شبانه روز هم و غمشان در امور مالى و دنيوى و بدون داشتن استراحت واقعى بگذرد.

د: پريشانى خاطر:

يكى ديگر از غوائل مال تفرق خاطر است. تفرق خاطر و يا حواس پرتى يا پريشانى خاطر كه در بين مردم رايج است مى تواند يكى از آثار داشتن مال باشد. آن هم بالاخص اگر مال و اموال فراوان و صاحب آن نيز از اين جهت در اضطراب باشد. لذاست كه در بسيارى موارد ثروتمندان آرزوى يك روز فقراء را دارند.

ه: سوء عيش:

در دنيا يك دسته لذائذى موجود است كه هر كس از آنها بهره نمى برد. مثلا صفا سادگى، صفاى دل و روح نعمت و لذتى از لذائذ دنيا است، يكدلى و صميميت نيز همينطور است. اين عيش ها و لذتها براى ثروتمندان آن چنانى، كمتر حاصل مى گردد.

لذتى را كه يك خانواده كم بضائت بر سر سفره اى كه طعام آن غذايى ساده است مى برند، آن خنده و تبسم برخواسته از صفاى درونى آنها و آن راحتى و عدم تشويش حواس در كدام سفره پرزرق و برق ثروتمندان يافت مى شود؟!

و: تعب در كسب و حفظ مال:

يك نفر كه دنبال جمع آورى و تحصيل مال است قاعدتا در تعب و زحمت براى تحصيل آن مى باشد و خود را به زحمت مى اندازد. با تاسيس اينجا و با شركت در آنجا و با سهيم شدن در كجا و... خود را به زحمت مى اندازد تا بدينوسيله كسب مال كند و از طرفى ديگر خود را به زحمت مضاعف مى اندازد تا اين اموال كسب شده محفوظ بماند. خوب معلوم است كسب و تحصيل و حفظ و نگهدارى مال امرى است مشكل كه زحمت آن بر دوش دارنده آن است.

ز: مواجهه با حسودان:

يكى از صفات خبيثه، حسد است، در جوامع مختلف افراد حسودى هستند كه نمى توانند ببينند كسى داراى مال و ثروت است. اين حسودان در برخى حالات، طمع به مال ديگران دارند و اين حالت آنها است كه به حال ثروتمندان مضر است و آنها بايد در صدد دفع شر اين افراد از خود باشند و چه بسا اينگونه افراد حسود از روى حسادت خود، نسبت هاى ناروايى هم به اينگونه افراد بدهند و باعث ضرر به عرض و آبروى آنها نيز بگردند كه اين نيز خود، دفاع لازم دارد و دارنده مال بايد در صدد اينگونه دفاع از خود هم باشد.

ح: دفع شر ظالمين:

در جوامع مختلف هميشه افراد زورگو و ظالمى بوده اند كه قصد استثمار مردم را داشته اند، ثروتمندان زير دست هم مجبور بوده اند به خاطر حفظ مال خود يا پا در ركاب آنها بنهند و از ياران و مددكاران آنها باشند و يا از ترس مال خود را پنهان كنند و بنابراين بايد هميشه در فكر دفع شر اينگونه افراد باشند.

اينها كه تا به حال بيان كرديم غوائل دنيوى مال بود حالا به بحث در مورد غوائل اخروى مال مى پردازيم.

غوائل اخروى مال

الف: خرج كردن مال در جهت معصيت خداوند:

اگر كسى مال خود را در جهت معصيت خداوند مصرف كند بديهى است باعث عذاب اخروى خود شده است. چه اينكه بهترين وسيله معصيت و فراهم شدن مقدمات آن وجود ثروت است.

ب: مصرف مال در تنعم از مباحات و عادت به آن:

انسان مال خود را جهت خوشگذرانى هاى آنچنانى مصرف كند و به اين خوشگذرانى ها عادت پيدا كند به طورى كه اگر مال از دست رفت براى ادامه آن تنعم و بهره برى از لذائذى كه به آنها عادت كرده مجبور شود به حرام بيفتد، در اين صورت اين مال باعث عذاب اخروى شده است.

ج: مشغول شدن به اصلاح امور دنيوى و غفلت از آخرت:

اگر مال موجب شود انسان از آخرت خود غافل شود و صرفا به دنيا و آنچه در دنياست بپردازد اين بدترين آفت و غائله مال به شمار مى رود. اگر انسان نتواند به بعد معنوى و به رشد روحى خود توجه پيدا كند و همواره در بعد مادى و دنيوى غوطه ور شود اين نهايت بدبختى او خواهد بود. در روايتى نقل شده است يكى از صحابه پيامبر فقير بود در زمان فقر جزء اولين نفراتى بود كه وارد مسجد مى شد و در صف نماز جماعت پشت سر رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نماز جماعت مى خواند. اما پس از مدتى با يك سرمايه اى كه پيامبر در اختيار او گذاشت به يك دامدارى وسيعى دست يافت. كم كم ديدند كه او كمتر به مسجد مى آيد تا اين كه كاملا مسجد را ترك كرد تا زمانى كه آيه مربوط به زكات نازل شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كسى را ماءمور كرد تا او را ماليات شرعى بگيرد، او از پرداخت ماليات استنكاف كرد و گفت من براى تحصيل مال زحمت كشيده ام چرا بايد زكات به پيامبر بدهم!! ببينيد مال چقدر انسان را از مرحله پرت مى كند و غافل مى سازد.

بعد پيامبر سرمايه خود را از او باز پس گرفت و اتفاقا وضع مالى او مجددا خراب شد تا مثل روز اول فقير گشت، آنگاه دوباره راه مسجد پيشه كرد و مومن شد. پس يكى از غوائل اخروى مال ايجاد غفلت از آخرت است.

در اين زمينه از حضرت عيسى ابن مريم عليه‌السلام روايت شده است: فى المال ثلاث آفات ان ياخذه من غير فقيل ان اخذه من حله قال يضعه فى غير حقه فقيل ان وضعه فى حقه قال يشغله اصلاحه عن الله (88) يعنى در مال سه نوع آفت است اول اينكه مال را از راه حلال به دست آرى كسى گفت اگر از راه حلال به دست آورده بود چه؟ فرمودند اينكه در آنجايى مصرف كنى كه نبايد مال را به مصرف برسانى كسى گفت اگر درست و صحيح به مصرف رسانده شود چگونه است؟ حضرت جواب دادند اينكه مال و اصلاح امور آن انسان را از ياد خدا غافل مى سازد.

فوائد مال

فوائد مال هم دو نوع است: 1 - فوائد دنيوى 2 - فوائد دينى.

اما فوائد دنيوى مال عبارت است از:

الف: خلاص از ذل سؤ ال:

كسى كه داراى مال است ديگر نيازى به درخواست كمك از مردم ندارد و از اين ذلت رهايى مى يابد.

ب: دورى از حقارت فقر:

خود فقير در ميان مردم ذلت است. كسى كه فقير نباشد ديگر اين ذلت و حقارت در مورد او نخواهد بود.

ج: رسيدن به عز و مجد در بين مردم:

مردم به كسى كه داراى مال باشد احترام مى گذارند. مال سبب عزت، مجد، جاه، جلال دارنده آن مى شود، اين هم يكى ديگر از فوائد مال است. (گر چه احترام به كسى صرفا از اين جهت كه ثروتمند است صحيح نيست.)

د. كثرت دوست و يار:

مادامى كه كسى داراى اموال و دارايى بسيار باشد دوست و يار او نيز به همان نسبت اضافه مى شود. افراد زيادى اطراف او را مى گيرند و به او احترام مى گذارند و به او اظهار اخلاص و دوستى مى كنند و به او امداد و كمك مى نمايند. گر چه قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| معيار دوستان دغل روز حاجت است |  | قرضى براى تجربه از دوستان طلب |

و يا به قول سعدى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين دغل دوستان كه مى بينى |  | مگسانند گرد شيرينى |

و: حصول وقار و كرامت:

كسى كه داراى مال و اموال باشد مى تواند در ميان مردم به طور موقر و سنگين، محترمانه با كرامت و بزرگوارى زندگى كند و اين نيز از فوائد دنيوى مال است.

اما فوائد دينى مال عبارتند از:

الف: انفاق بر خود در عبادات:

ثروتمند مى تواند به وسيله مالش بر خودش جهت عبادت انفاق كند. مثلا حج برود، جهاد مالى كند، زيارت مستحبى برود، و امثال آنها.

ب: انفاق بر ديگران:

ثروتمند و دارنده مال مى تواند به ديگران هم انفاق كند مثل اينكه گرسنه اى

را سير نمايد يا برهنه اى را بپوشاند، براى كسى مسكن تهيه كند، مخارج ازدواج جوانان را فراهم سازد، مدرسه سازى كند، صدقه بدهد و امثال اينها.

راه خلاصى از غوائل مال

حال اين سؤ ال مطرح مى شود چه كنيم كه از غوائل مال دنيوى و اخروى مال در امان باشيم.

اينجاست كه در جواب بايد گفت سه عامل در دورى از غوائل مال موثر است:

1 - شناخت مقصود از مال و خلقت آن و علت نياز به مال كه باعث مى شود علاقه قلبى به مال پيدا نشود.

2 - مراعات در جهت در آمد و كسب مال كه از راه حرام نباشد كه باعث مى شود تكاثر در اموال پيدا نشود.

3 - مراعات در جهت خرج و مصرف صحيح و بمورد و انجام كليه واجبات مالى كه باعث مى شود فاصله طبقاتى در اجتماع كمتر شود.

با رعايت سه موضوع ياد شده و عمل به آنها يعنى توجه به اينكه مال چيست چرا خداوند آن را خلق كرده؟ چرا در اختيار من قرار داده؟ من در مقابل اين نعمت چه وظيفه اى دارم؟ و مراعات در دخل و خرج آن انسان از غوائل دنيوى و اخروى مال دور مى شود.

ما همانطور كه در بحث لغوهاى فعلى بنا داشتيم ضد خاص هر يك از لغوها را بيان كنيم و به تشريح آن بپردازيم اينجا نيز بنا داريم به ضد خاص حب دنيا و حب مال بپردازيم. ضد خاص حب دنيا و حب مال كه از شعب حب دنيا است زهد مى باشد. ما واژه زهد را بسيار شنيده ايم و به افراد زيادى هم شايد زاهد گفته ايم اما بايد ديد زهد چيست و زاهد كيست؟

اينجا ما ابتدا تعريفى كه علماء اخلاق در اين زمينه دارند را بيان مى كنيم.

تعريف زهد

زهد عبارت است از عدم راه بسوى دنيا قلبا و ترك آن با جوارح مگر به قدر ضرورت بدن و نيز دروى از متاع دنيا كه متاع دنيا مى تواند شامل اموال و منصبها و مانند آن باشد.

ما قبلا در بحث حب دنيا گفتيم انسان دو نوع رابطه و علاقه مى تواند به دنيا داشته باشد يكى علاقه قلبى و ديگرى علاقه بدنى. آنجا مشروحا بيان داشتيم اين علاقه قلبى به دنيا كه مذموم است والا علاقه بدنى به دنيا اقدام به اصلاح امور دنيوى باشد، هيچ مذمتى ندارد. زهد يكى از درجات عالى معنويت است كه كسى كه مى خواهد بدان مرتبه نائل شود بايد براى تحصيل رضاى خداى از بعضى از لذات مشروع هم تا حدى دست بكشد. اينجاست كه موضوع با مسئله رياضت دنيوى مثل كسى كه مى خواهد مرتاز شود تفاوت پيدا مى كند. يك مرتاز با اينكه از نظر قانون و شرع حق استفاده از نعم دنيوى را دارد، مع الوصف خودش براى رسيدن به آن وصف مرتازى رياضت مى كشد، پس بين مسئله زاهد و مرتاز تفاوت وجود دارد. يك مرتاز مى تواند بدون داشتن هدف الهى و معنوى مرتاز باشد و رياضتهاى فراوان را هم متحمل شود، اما يك زاهد ابدا چنين نيست و تنها با وجود هدف الهى است كه لفظ زاهد بر كسى صدق مى كند. يك مرتاز در راه رياضت خود ممكن است اعمال خلاف شرع هم انجام دهد، مثل تحمل مشقتهايى كه تحمل آن جايز نيست كه اينها چنين سختيهايى را نيز به بدن خود هموار مى كنند. يك رياضت كش به اين معنى، گاهى سه شبانه روز يا بيشتر بدن خود را بطور وارونه به درختى آويزان مى كند، خوب از نظر شرع اسلام آيا بر اين شخص نماز واجب نبوده است، آيا انجام اين عمل و ترك نماز، خلاف شرع نيست. پس مى بينيم رياضتهاى اين چنينى ممكن است باعث انجام بعضى اعمال شود كه حرام است يا باعث ترك بعضى از اعمال شود كه انجام آن واجب و ترك آن نيز حرام است. اما زهد با توجه به هدف و مبدا معنى پيدا مى كند به قول سعدى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب دل پاك و جان آگاهم ده |  | آه شب و ناله سحرگاهم ده |
| در راه خود اول زخودم بيخود كن |  | بيخود چو شدم زخود خود راهم ده |

زاهد واقعى كسى است كه ديوانه معبود خود و عاشق الله باشد و در راه او خودى را نشناسد. يك زاهد واقعى بر خلاف يك راهب يا راهبه (رهبانيت در مسيحيت معمول است) هيچگاه جهاد فى سبيل الله دور نمى ماند و لذاست كه ما حضرت على عليه‌السلام و ياران مخلص او را با لقب زاهدان شب و شيران روز مى شناسيم كه به حق نيز اين چنين هستند، بنابراين زهد با جهاد كاملا سازگار است. زهد به معنى سر فرو بردن در زنخدان و بى حركت بودن نيست و به معنى عبادت تنها هم نيست. نمونه بارز زاهد واقعى امير مومنان على عليه‌السلام است. ما مى بينيم به حسنين عليه‌السلام خبر مى دهند كه پدرتان در نخلستان از حال رفته وقتى حسنين عليه‌السلام به آنجا مى روند مى بينند پدرشان از فرط عبادت و خضوع و خشوع در مقابل خداوند به حالت اغما و بى هوشى دچار شده در حالى كه پيشواى مومنين و حاكم مطلق مسلمين است، در همان حال براى به دست آوردن دل كودكان يتيم و خنداندن آنها با كودكان هم بازى مى شود و نيز همين على عليه‌السلام است كه در ميدان نبرد مثل شمشير مى زند و در حالى كه بدن او مانند آبكش سوراخ سوراخ شده مع الوصف اذن نشستن و از پا افتادن به خود نمى دهد. شجاعت و دلاورى و جوانمردى در كنار عبادت و بندگى اين زهد واقعى است و لذا نثار جان در راه خدا انتهاى درجات زهد است و چه خوش گفته است شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن كس كه توراشناخت جانرا چه كند |  | فرزند و عيال و خانمان را چه كند |
| ديوانه كنى هر دو جهانش بخشى |  | ديوانه تو هر دو جهان را چه كند |

اما زهد داراى مراتب و درجاتى است كه ما سعى مى كنيم آنها را به اختصار بيان كنيم.

درجات زهد

زاهد و زهد مراتب و درجاتى دارند كه ما با استفاده از بيان علماء بزرگ اخلاق به آن اشاره مى كنيم.

الف: درجات افراد زاهد

1 - زهد مطلق:

زاهد در اين درجه كسى است كه از هر چه غير از خدا باشد اعراض و فقط رو به سوى خدا مى كند كه او را زاهد مى گويند. توضيحا بايد گفت زاهد واقعى و زاهد مطلق آن زاهدى است كه به آنچه غير از خداست نپردازد و فكر غير خدايى در ذهن او راه نيابد و هر چه مى بيند و مى شنود و مى گويد خدا باشد و بس. فانى در معبودش باشد. اين زاهد مطلق و زهد واقعى است كه خدا را براى خدا مى خواهد.

2 - دورى از دنيا و عدول از آن به سوى خدا و معبود:

اين رتبه دوم زاهد است كه اعراض و دورى او از ما سوى الله نيست، بلكه از دنيا است. از دنيا چشم مى پوشد و به معبود رو مى كند. البته وقتى مى گوييم از دنيا چشم مى پوشد منظورمان اين است كه از همه آنچه در دنيا است چشم بپوشد و هيچگونه علاقه قلبى به دنيا و ما فيها نداشته باشد. فقط خدا را بنگرد و به كل دنيا پشت كند ولى گوشه چشمى هم به اجر و پاداش اخروى داشته باشد.

3 - دورى از دنيا و عدول به سوى آخرت:

رتبه سوم زهد اين رتبه است كه كسى از دنيا و موجودات آن چشم بپوشد و علاقه اى به آنها نورزد، اما رو به آخرت كند. يعنى توجه او صرفا به معبود نباشد بلكه توجه او به آخرت و دنياى ديگر و لذات آن دنيا باشد. يعنى به دنيا پشت مى كند و به آخرت اقبال نمايد كه اين رتبه سوم زهد است.

4 - دورى از دنيا و عدول به آخرت از ترس عذاب الهى و يا طمع به بهشت:

آخرين مرتبه از مراتب زهد اين مرتبه است كه انسان چشم از دنيا بپوشد و طمعى به دنيا نداشته باشد و علاقه به دنيا را از بين ببرد، اما به طمع آنكه خداوند در قبال آن به او بهشت عنايت كند يا از خوف اينكه خداوند او را در دوزخ بياندازد. اين نوع رابطه با خدا پايين ترين مرتبه زهد است و لذاست كه مى بينيم حضرت على عليه‌السلام در مناجاتش مى فرمايد: خداوندا من تو را مى ستايم اما نه بهر طمع به بهشت تو و معصيت تو را انجام نمى دهم اما نه از بهر دورى از دوزخ، بلكه به خاطر حالت مذكور دورى و ترك دنيا موجود است. اما در هر يك از اين چهار حالت كه ذكر شد اين انگيزه زاهد است كه درجات را تغيير مى دهد. پس بايد توجه داشت كه زاهد نمى تواند اقبال به دنيا داشته باشد چون ترك دنيا وجه مشترك تمام مراتب زهد است. يعنى زاهد نمى تواند به بعض از دنيا اقبال و به بعض ديگر ادبار كند چون در اين صورت او ديگر زاهد نيست، نكته ديگرى كه بايد متذكر شوم اين است كه تارك دنيا با تفاضيل كه گفته شد به شرطى زاهد است كه بتواند به دنيا متمايل شود و او به اين جهت كه دنيا را پست، دانى، حقير و بى ارزش مى داند آن را ترك كند و اين قاعده در هر چهار درجه زاهدين جارى است و استثناء نمى پذيرد. پس مشخص شد اگر كسى به خاطر عدم مردم به زاهد و عابد بودن، اين طريقه را پيشه خود كند قطعا هم از زهد و هم از عبادت بهره اى نبرده است.

اينجا دو تقسيم بندى ديگر نيز وجود دارد كه به اعتبار خود زهد است. يكى در رابطه با دنيا و ديگرى به اعتبار متروكات.

تقسيم بندى زهد بنا به اعتبار ديگر

ب: به اعتبار ترك دنيا نيز خود زهد تقسيماتى دارد:

1 - زهد در دنيا همراه علاقه به دنيا:

يعنى زاهد ضمن اينكه به دنيا پشت مى كند، علاقه به سوى آن دارد ولى نفس خود را كنترل مى كند و با مجاهدت و مشقت پيگير، از دنيا دورى مى كند و علاقه خود را تحت الشعاع قرار مى دهد كه به اين نوع از دسترسى به زهد تزهد مى گويند.

2 - زهد در دنيا بدون علاقه به دنيا:

به اين ترتيب كه زاهد اصولا براى دنيا ارزشى قائل نيست تا ميلى به سوى آن داشته باشد. او دنيا را حقير و كوچك مى شمرد و آن را پست مى داند، از طرفى طمع به لذات اخروى دارد و زهد پيشه مى كند كه اين نوع زهد پيشه كردن براى او مشقتى ندارد.

3 - زهد در دنيا با شوق و ذوق و علاقه:

اين نوع افراد زمانى كه در حال ترك دنيا هستند، گويى هيچ اتفاقى نيفتاده، يعنى اصولا ترك دنيا و پشت كردن به آن براى او حادثه اى محسوب نمى شود، زيرا اصولا دنيا را پوچ و هيچ مى دانند (البته نه به معنى سوفسطائى و ايده آليسم) و اين هيچى و پوچى در مقابل پروردگار جهان كه خالق اوست اعتبار پيدا مى كند و به دليل فانى شدن اين عبد در خالق است. او به خاطر عشق و علاقه به پروردگار و شوق وصال، آنقدر از خود بى خود مى شود كه خود را نيز نمى بيند چه رسد به اطراف خود و مشهور است كه حب الشى ء يعمى و يصم و بغض الشيى ء يعمى و يصم دوستى و دشمنى با چيزى انسان را كر و كور مى كند. آرى اين گونه زاهدان به خاطر حب به خدا كر و كورند و جز خدا و خالق را نمى بينند و به همين جهت است كه به سرزنش ديگران يا مدح آنان توجه ندارند. اينگونه رابطه با خدا را بر اساس عرفان مى توان توجيه كرد و اين نوع زاهد واقعا عارف است.

درجات زهد در رابطه با مرغوب

ج: زهد به اعتبار يا متروك (بنا به اعتبار چيزهايى كه در آن ترك مى شود) نيز درجاتى دارد كه در اينجا به آنها اشاره مى كنيم:

1 - ترك محرمات كه همان زهد در حرام است. دورى از محرمات كه خود بخشى از لذائذ دنيوى هستند نوعى ترك دنيا است و به اين نوع زهد، زهد فرضى مى گويند.

2 - ترك چيزهايى كه حيلت يا حرمت آنها بر او مشتبه مى شود نه تنها ترك محرمات بلكه دورى از چيزهايى كه حيلت آنها بر او مشخص نيست و نيز در طهارت و نجاست، پرهيز از چيزهايى كه طهارت آنها بر او معلوم نيست كه نام اين زهد را زهد سلامت مى گذارند.

3 - زهد از زائد بر قدر حاجت حتى در حلال، يعنى زاهد به بيش از حد حاجت دست نمى بازد و لو آنكه براى او حلال باشد كه نام اين نوع زهد را زهد عقل مى گذارند.

4 - ترك جميع آنچه نفس انسانى از آن تلذذ و تمتع مى جويد، حتى در قدر ضرورت آن از شهوت گرفته تا غضب، از كبر گرفته تا رياست و از مال و جاه گرفته تا غير اينها هم نوعى از زهد است. لازم به ذكر است زمانى اين زهد مطلوب و محسن است كه در زمينه دورى از شهوات افراط نشود يعنى به محروميت مطلق منجر نشود.

5 - ترك جميع ما سوى الله حتى در بدن و نفس خودش و توجه كامل به سوى خداوند جل اسمه كه اين بالاترين درجه زهد و زاهد و عالى ترين رتبه در متروك و مرغوب آن است و لازم است به عرض برسانم التفات داشتن به بعض ما سوى الله مثل اشتغال به ضرورياتى چون خوردن، پوشيدن، با مردم و در ميان آنها بودن و مكالمه با آنها با اين رتبه از زهد منافاتى ندارد، چه آنكه زاهد عارف همين اقدامات را نيز براى تحصيل رضاى خدا انجام مى دهد.

زهد از ديدگاه قرآن و احاديث

خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم و قال الذين اوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن امن و عمل صالحا و لايلقيها الاالصابرون (89) يعنى قارون در ميان قوم خود در حالتى كه زينب آلاتش همراهش بود ظاهر شد آن كسانى كه طالب حيات دنيوى بودند، گفتند اى كاش ما هم مثل او مالك آنچه به قارون داده شده است بوديم. به درستى كه او صاحب بهره بزرگ و عظيمى است. اما آن دسته كه به آنها دانش عطا شده بود گفتند واى بر شما مردمان باد (مگر نمى دانيد كه) ثواب خدا (تحصيل رضاى او) بهتر است براى كسانى كه ايمان آورده اند و عمل نيكو انجام مى دهد و البته به غير از صابران اين رتبه به كسى داده نمى شود. پس ما مى بينيم قرآن كسانى كه به مال دنيا و زينت و زيور آن توجه ندارند تمجيد مى كند و آنها را صاحبان خرد، عقل، علم، دانش و نيز از صابران و شكيبايان معرفى مى نمايد و اين خود تمديح از زهد است، زيرا در واقع همان نداشتن علاقه به مال و دنياست و نيز در اين زمينه خداوند مى فرمايد: من كان يريد حرث الاخره نزد له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نوته منها و ما له فى الاخره من نصيب (90) يعنى كسى كه زراعت آخرت را بخواهد به او بركت مى دهيم و در اين زراعت مى افزاييم و آن كسى كه توشه و زراعت دنيا را انتخاب كند نيز، به او مقدارى از آن توشه دنيوى عطا مى كنيم ليكن براى سهم و نصيبى در آخرت نيست. ما مى بينيم اين آيه شريفه هم بيانگر تقدس زهد است، همين مقدار از قرآن بسنده مى كنيم و به سراغ روايات مى رويم. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در اين زمينه مى فرمايد: اذا راتيم العبد قد اعطى صمتا و زهدا فى الدنيا فاقتربوا منه فانه يلقى الحكمه (91) يعنى هنگامى كه بنده اى (از بندگان خدا) را ديديد كه به او سكوت و زهد در دنيا عطا شده است پس به او نزديك شويد كه او حكمت به شما القاء مى كند.

در روايت است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به اميرالمومنان على عليه‌السلام فرمودند: يا على من عرضت له دنياه و آخرته فاختار الاخره و ترك الدنيا فله الجنه و من اختار الدنيا استخفافا بآخره فله النار (92) يا على كسى كه دنيا و آخرت بر او عرضه شود و او آخرتش را بر دنيا ترجيح دهد و آخرت را اختيار كند و دنيا را ترك گويد بهشت براى اوست. و كسى كه دنيا را در حالى كه آخرتش را سبك مى شمارد اختيار كند براى او آتش است.

برخى روايات در زمينه درجات و اعتبارات زهد

نقل شده است كه: الزهد فى الدنيا ثلاثه اخرف زاء وهاء و دال اما الزاء فترك الزينه و اما الهاء فترك الهوى و اما الدال فترك الدنيا (93) زهد در دنيا سه حرف است زاء و هاء و دال.

زاء به معنى ترك زينت است و هاء به معنى ترك هواى نفسانى است و اما دال به معنى ترك دنيا است.

امام صادق عليه‌السلام نيز در اين زمينه مى فرمايد: الزهد مفتاح باب الاخره و البرائه من النار و هو ترك كل شيئى يشغلك عن الله من غير تاسف على فوتها و لااعجاب فى تركها و لا انتظار فرج منها و لا طلب محمده عليها و لاعوض منها بل ترى فوتها راحه و كونها آفه... (94)

زهد كليد در آخرت و كليد دورى از آتش و نار است. و اما زهد چيست؟ زهد آن است كه هر چه تو را از خدا باز مى دارد ترك كنى. البته به شرطى كه اين متاركه از غير تو را متاءسف نكند و تو از اين متاركه متعجب نشوى و انتظار فرج و گشايشى هم از اين متاركه نداشته باشى و طالب هيچ خيرى از اين متاركه نباشى و عوضى نيز مطالبه نكنى، بلكه احساس كنى اين متاركه براى تو ايجاد راحتى مى كند و رابطه با دنيا براى تو آفت است. اين حديث شريف در رابطه با زهد مطلق است، يعنى ما را به بريدن از ما سوى الله و توجه به سوى خالق، آنهم بدون احساس سختى و مشقت تشويق مى كند.

تتمه اى در بحث غنا و فقر

الف: غنا

غنا عبارت است از موجود بودن تمام چيزهايى كه از اموال دنيا به آن نياز است. البته اين حداقل مراتب غنا است. مثلا اگر كسى منزل مسكونى، ماشين و تلفن داشته باشد و نيازهاى خوراكى و پوشاكى اوليه خود و خانواده اش را دارا باشد اين پايين ترين مرتبه غنا است. و واضح است كه غنا مى تواند مراتب بسيار زيادى داشته باشد تا آنجا كه شخصى بر اكثر اموال دنيا تسلط پيدا كند، مثل ملوك و شاهان زيادى كه اين چنين بوده اند. پس براى غنا نمى شود مراتب خاصى را بر شمرد. زيرا به مقدار تنوع ثروت ها غنا نيز مراتب دارد، اما شخص غنى مراتبى دارد كه ما آن مراتب را به عرض مى رسانيم.

مراتب شخصى غنى

كسى كه غنى است به سه اعتبار حالات مختلفى پيدا كند:

الف: به اعتبار تحصيل مال.

ب: به اعتبار نوع مال.

ج: به اعتبار خرج مال.

شخصى غنى از نظر تحصيل مال از دو حالت خارج نيست:

1 - غنى حريص: چنين شخصى سعى وافر در جمع آورى مال و دست آوردن آن مى كند به طورى كه دائما در تعب و نا آرامى و ناراحتى براى تحصيل مال به سر مى برد و ضمنا از اينكه احيانا اين مال از دست او خارج شود ناراحت شده و شديدا آزرده خاطر مى گردد.

البته ممكن است كسى براى كسب مال زحمتى نكشد و كوششى به خرج ندهد و مال وافرى هم به دست او بيايد اما حالت روحى حرص براى جمع آورى مال را داشته باشد. به اين شخص هم غنى حريص مى گويند چون ميزان، حرص و ولو جمع آورى مال دنيا مى باشد.

2 - غنى راضى و قانع: چنين شخصى هيچ تعب و ناآرامى در طلب مال ندارد و چنان نيست كه اگر مال دنيا را به دست آورد خرسند و در غير آن صورت ناخشنود باشد و اگر اين مال را از دست داد دگرگون و ناراحت نمى شود. ولى اگر مالى به دست آورد راضى و شكرگزار است. اين رضايت و عدم دگرگونى يا به علت عدم تفاوت وجود و يا عدم وجود مال نزد او است، يا گر چه وجود مال را بر عدم آن برتر مى شمرد ولى علاقه قلبى به آن ندارد.

ب: حالات شخص غنى به اعتبار نوع مال:

از اين جهت نيز غنى از سه حالت خارج نيست.

1 - اينكه مالى را كسب كرده مطلقا حلال است.

2 - اينكه آن مال مطلقا حرام است

3 - اينكه بعضى از آن مال حلال و بعضى از آن حرام است.

ج: مراتب شخص غنى به اعتبار خرج مال:

از اين جهت نيز غنى دو حالت دارد:

1 - امساك از انفاق: حتى در حقوق واجب شرعى يعنى از پرداخت پول و انفاق مال به كلى خوددارى مى كند، حتى نفقه واجب النفقه خود و يا واجبات مالى مثل خمس، زكات و امثال آن را هم نمى پردازد.

2 - انفاق از اموال: به خلاف حالت اول غنى انفاق مى كند. (البته انفاق مراتبى دارد كه پايين ترين مرتبه آن پرداخت حقوق واجب شرعى است و بالاترين آن بذل و بخشش مازاد بر اقل مراتب غنا است به طورى كه اگر بيشتر از آن ببخشد خود او به فقر مبتلا مى گردد.)

حال كه تا اندازه اى با غنا و مراتب شخص غنى آشنا شديم مى پردازيم به اينكه غنا امر پسنديده اى است يا نه؟

ذم غنا

كليه اقسام غنا غير از آن قسمتى كه به عرض مى رسانيم مذموم است. در اين زمينه آيات و رواياتى موجود است كه چند مورد را به عرض مى رسانيم. از جمله خداوند تبارك و تعالى فرمود: ان الانسان ليطغى ان راه استغنى (95) مى بينيم كه چگونه خداوند غنا را وسيله طغيان انسان و خود فراموشى او معرفى مى كند و غنا را سبب غالب شدن هواى نفسانى انسان و وسيله تمرد او از امر پروردگار و طغيان او بر مى شمرد و همين طغيان است كه نتيجه اش مى شود اين الانسان لربه لكنود (96) همين طغيان است كه موجب عتاب مى شود يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم (97) در روايات نيز به اين امر اشاره شده است.

از جمله اين روايت كه از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه از حضرت سؤ ال شد اى امتك اشر قال الاغنيا (98) كدام طبقه از امت تو شرورترند؟ حضرت فرمود اغنياء. و نيز از همان حضرت روايت شده كه به بلال فرمودند: الق الله فقيرا و لاتلقيه غنيا (99) خداوند را در حال فقر ملاقات كن نه در حال غنا. همچنين حضرت فرموده است: يدخل فقراء امتى الجنه قبل اغنيائهم بخمساه عام (100) يعنى فقراء امت من پانصد سال قبل از ورود اغنياء آنها به بهشت وارد مى شوند. روايتى ديگر نيز در اين زمينه هست كه حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: اطلعت على الجنه فراءيت اكثر اهلها الفقراء و اطلعت على النار فراءيت اكثر اهلها الاغنياء (101) يعنى من بر بهشت واقف شدم اكثر اهل آن را از فقرا ديدم و بر دوزخ واقف شدم و اكثر اهل آن را از اغنيا ديدم. از طرفى در روايت آمده كه خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب كرد يا موسى: اذا رايت الفقرا فقل مرحبا بشعار الصالحين و اذا رايت الغنى مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته (102) يعنى خداوند خطاب به موسى فرمود يا موسى زمانى كه ديدى فقر به تو روى آورده است بگو مرحبا و احسنت و مبارك باد. چه آنكه فقر شعار شايستگان و نشانه آنهاست و زمانى كه ديدى غنا به تو روى آورده است بگو اين گناهى است كه در عقوبت آن تعجيل گرديده است. همچنانكه در خبر ديگرى آمده است كه: انه ما من يوم الا و ملك ينادى من تحت العرش يا بن آدم قليل يكفيك خير من كثير يطغيك (103) يعنى هيچ روزى نمى گذرد مگر آنكه يك ملك از تحت عرش ندا مى دهد اى فرزند آدم (اى انسان) مال كمى كه تو را كفايت كند بهتر است از ثروت زيادى كه تورا به طغيان افكند. از حضرت عيسى عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند: بشده يدخل الغنى الجنه (104) خيلى به سختى و ندرت افراد غنى وارد بهشت مى شوند.

غناى محسن

حال ببينيم كه آيا غنائى كه عارى از آفت باشد داريم يا خير؟ و اگر داريم كدام است؟ بايد گفت به جز غناى حاصل از حلال، كه شخص غنى، واجبات مالى خود را ادا مى كند و مازاد بر نياز خود را نيز در راه مصارف صحيح و مشروع انفاق كند بقيه موارد مذموم است.

ب: فقر

فقر عبارت است از نبودن آنچه بدان نياز است. پس اگر كسى آنچه را كه به آن نيازمند نيست را نداشته باشد فقير نيست. اينجا بد نيست يادآور شوم متعلق نياز فقط مال نيست.

فقير و غنى و تمام موجودات ممكن الوجود، نيازمند هستند و عمده نياز آنها احتياج به دوام وجود است اين را به عنوان جمله معترضه عرض مى كنم كه وجوب و رابطه وجوبيه آن است كه نسبت محمول بر موضوع ضرورى باشد و عدم اين نسبت ممكن نباشد مثل نسبت يگانگى براى خداوند. و رابطه امتناعيه آن است كه نسبت محمول به موضوع غير ممكن و ممتنع باشد مثل نسبت زوجيت به عدد سه و رابطه امكانيه آن است كه نسبت دادن يا ندادن محمول به موضع با السويه باشد مثل نسبت عدد دو به سيب و يا عدد سه به سيب، كه هر كدام از اين اعداد را مى توان به سيب نسبت داد و مى توان نسبت نداد. حال در رابطه با وجود، اين سه اصطلاح را بررسى مى كنيم:

1 - واجب الوجود: وجود فى نفسه لنفسه بنفسه. واجب الوجودى است كه مستقل است و وجودش براى خود اوست و قائم به خود نيز هست كه اين مفهوم غناى مطلق است.

2 - ممكن الوجود كه شامل مراتب ذيل مى شود:

الف: موجود فى نفسه لنفسه بغيره كه همان جوهر است مثل وجود انسان، ولى از حيث وجود فقير است نه غنى.

ب: وجود فى نفسه بغيره كه همان عرض است مثل قيام و قعود زيد كه وجود آن براى زيد و نيز احتياج زيد است.

ج: وجود لا فى نفسه مانند حروف و روابط كلام كه به تنهايى وجود مستقل ندارند و هميشه نيازمنند تركيب هستند

3 - ممتنع الوجود: چيزى كه نمى تواند وجود داشته باشد.

غرض از اين توضيحات به عنوان جمله معترضه اين بود كه براى ما روشن شود غير از واجب الوجود كه قائم به ذات است آنچه هست درجه اى از فقر را داراست و آن هم نياز به وجودى است كه بايد از غير خود بگيرند. غنى مطلق و غير محتاج خداست و غير از او همه نيازمندند. ليكن نه اينكه در رابطه با نداشتن مال و اموال، پس معلوم شد فقر متعلق فراوانى مى تواند داشته باشد. در اين رابطه خداوند مى فرمايد: و الله الغنى و انتم الفقراء (105) خداوند غنى و شما فقيريد و معلوم شد اينطور نيست كه هر كس مال نداشته باشد فقير است. چه بسا بسيارى كه مال داشته باشند و از جهات ديگرى دچار فقر باشند و چه بسا افرادى كه فقر مالى داشته باشند و از جهات ديگرى غنى باشند و ضمنا در همين آيه شريفه كه تلاوت شد به اين نكته هم اشاره شده است زيرا خداوند مى فرمايد و انتم الفقراء و شما فقيريد با توجه به اينكه خطاب قرآن به همه افراد بشر است بايد ديد همه افراد بشر دچار فقر مالى هستند؟ نه پس معلوم مى شود متعلق فقر فقط مال نيست. البته بحث ما در رابطه با فقر و فقير در همين قسمت مالى است.

چند نوع فقر داريم؟

در اينجا يك تقسيم بندى در مورد فقراء را به عرض مى رسانيم.

1 - فقير حريص:

به فقيرى كه رغبت زيادى به مال دارد و دوستدار مال است به طورى كه اگر بتواند از راهى مال به دست آورد ولو با سختى و مشقت بسيار اين كار را انجام مى دهد و اينكه مال ندارد و به علت عجز و ناتوانى او از تحصيل مال است به اين دسته اشخاص، فقير حريص مى گويند.

2 - فقير قانع:

به فقيرى كه وجود مال نزد او از عدم آن محبوبتر است، ما آن محبت به طورى شديد نيست كه دست به هر كارى جهت طلب آن بزند اما اگر بدون تعب و مشقت به دست او رسيد خوشحال مى شود و اگر هم مالى به دست او نيامد خود را به تعب و ناراحتى و مشقت نمى افكند، فقير قانع مى گويند.

2 - فقير زاهد:

به فقيرى كه علاقه و رغبتى به مال نداشته باشد به طورى كه از وجود مال ناراحت شود و وجود آن سبب آزار خاطر او باشد و حتى اگر مالى به دست او برسد از آن بگريزد و دور شود فقير زاهد مى گويند.

4 - فقير خائف:

فقير خائف، فقيرى است كه از مال اعراض و دورى مى كند و سعى در تحصيل و نگهدارى از اموال نمى كند زيرا از عذاب الهى مى هراسد و اين هراس از اين جهت است كه او، خوف گرفتار شدن در غوائل مال را دارد كه اين خود درجه اى از زهد است.

5 - فقير راجى:

فقير راجى، فقيرى است كه به خاطر داشتن شوق رسيدن به ثواب، از نگهدارى مال و يا از پيگيرى كسب آن خود دارى مى كند كه اين نيز خود درجه اى از زهد است.

6 - فقير عارف:

فقيرى است كه التفات به مال ندارد به خاطر اينكه رو به سوى حق كرده و از غير او برتافته و ما سوى الله را هيچ و پوچ دانسته است و از اين باب طمع هيچ گونه اجر دنيوى و يا اخروى و هيچ غرض ديگرى را ندارد كه اين مرتبه نهايى زهد است.

7 - فقير مستغنى راضى:

به فقيرى كه علاقه محبت به تحصيل مال و ناراحتى از فقدان آن ندارد و اگر اموال دنيا نزد او جمع شود يا اينكه از دنيا هيچ چيز نداشته باشد فرقى نزد او ندارد مستغنى راضى مى گويند، مثل مال دنيا نزد او مانند هوا باشد چه آنكه هوا بسيار است اما او به مقدار نيازش استشمام مى كند بقيه اين هوا را چه كسى استشمام مى كند براى او معنى ندارد و نسبت به استفاده ديگران از هوا و اكسيژن آن بخيل نيست. او هم اينچنين در مورد مال مى انديشد به قدر نياز خود مصرف مى كند حتى اگر دنيا براى او باشد و وجود اموال فراوان در نزد او با عدم آن مساوى است.

حال بايد ديد فقر از نظر آيات و روايات پسنديده است يا نه؟

برخى آيات و روايات در مورد فقر

در زمينه فقر آيات و روايات زيادى موجود است كه ما به بعض آنها اشاره مى كنيم. خداوند راجع به توزيع برخى اموال كه در اختيار رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بوده مى فرمايد: للفقراء المهاجرين الذين من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون (106) يعنى (انفاق شما بايد) براى فقراى مهاجر باشد. كسانى كه از خانه و كاشانه و ديار خود بيرون رانده شدند (اينان) فضل و برترى و خشنودى را از خداوند مى جويند و خدا و رسولش را يارى مى كنند آنان راستگويانند. و در جاى ديگرى خداوند مى فرمايد: للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لايستطيعون ضربا فى الارض (107) مى فرمايد (انفاق شما بايد) براى فقرايى باشد كه در راه خدا محصور شده اند.

(و توجه به آئين خدا آنها را از وطن خويش آواره ساخته و شركت در ميدان جهاد به آنها اجازه نمى دهد تا براى تاءمين هزينه زندگى دست به كسب و تجارتى بزنند) اين آيات و امثال آن فقرا را تحسين و آنان را مدح مى نمايد و حقوقى براى آنها مقرر مى دارد.

البته ما در زمينه فقر رواياتى هم داريم كه به تعدادى از آنها اشاره مى كنيم:

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: خير هذه الامه فقراوها و اسرعتها تصعدا فى الجنه ضعفاوها (108) يعنى بهترين مردم از ميان امت من فقراء آنان هستند و از ميان آنها كسانى كه زودتر به بهشت وارد مى شوند ضعفا مى باشند و نيز آن حضرت فرموده اند: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمره المساكين (109) يعنى بار خدايا مرا زنده بدار در حالى كه مسكين باشم و بميران در حالى كه مسكين باشم و بميران در حالى كه مسكين باشم و مرا در زمره افراد مسكين محشور فرما. و همچنين در خبر است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: ان لى حرفتين انثين فمن احبهما فقد احبنى و من ابغضهما فقد ابغضنى الفقرا و الجهاد (110) يعنى نزد من دو حرف است كه هر كسى آن دو را دوست بدارد تحقيقا مرا دوست داشته و كسى كه آن دو حرف را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آن دو عبارتند از فقر و جهاد. و همان حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: كلمنى ربى فقال يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اذا عبدا اجعل له ثلاثه اشياء قلبه حزينا و بدنه سقيما و يده خاليه من حطام الدنيا و اذا ابغضت عبدا اجعل له ثلاثه اشياء مسرورا و بدنه صحيحا و يده مملوه من حطام الدنيا (111) يعنى خداوند خطاب به من گفته است اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و هر گاه بنده اى را مورد ستايش خود قرار دهم براى او سه چيز مقرر مى كنم، قلب او را محزون و ناراحت بدنش را بيمار و دستش را از تحفه هاى دنيايى خالى مى كنم، و نيز هنگامى كه بنده اى را مورد غضب خود قرار دهم، سه چيز در او مقرر مى كنم، قلب او را مسرور مى گردانم، بدن او را صحت و عافيت مى بخشم، و دست او را از نعم دنيا پر مى كنم و نيز آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: الناس كلهم مشتاقون الى الجنه و الجنه مشتاقه الى الفقراء (112) يعنى همه مردم مشتاق بهشت هستند در حالى كه بهشت مشتاق فقرا مى باشد. از همان حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه: الفقراء فخرى (113) فقر فخر و افتخار من است و نيز فرمودند: تحفه المومن فى الدنيا الفقر (114) يعنى براى افراد خاص شيعه واقعى ما در دولت باطل چيزى از اموال دنيا نيست مگر به اندازه قوتى. روايات و آيات تلاوت شده و خصوص مدح فقر بود، ولى ما در زمينه ذم فقر هم روايات داريم، از جمله:

رسول بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: كاد الفقرا ان يكون كفرا (115) چه نزديك است كه فقر تبديل به كفر بگردد و نيز دراين زمينه از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده كه الفقر الموت الاكبر (116) يعنى فقر مرگى است بزرگتر (از مرگ حقيقى) و امير المومنان على عليه‌السلام در اين زمينه مى فرمايد: من ابتلى بالفقرا فقد ابتلى ياربع خصال بالضعف فى يقينه و النقصان فى عقله و الرفه فى دينه و قله الحياء فى وجهه فنعوذ باالله من الفقرا (117) يعنى هر كس به فقر مبتلا شود پس به تحقيق به چهار خصلت، مبتلا شده است. اول ضعف در يقين، دوم كمبود در عقل، سوم سستى در دين و چهارم كمى حياء در صورت، پس پناه بر خدا مى بريم از فقر.

حال مساءله اين است كه روايات مدح و ذم فقر را چگونه جمع كنيم؟

جمع روايات مدح و ذم فقر

ما ديديم روايات مختلفى در زمينه فقر داريم از يك طرف الفقر فخرى از طرفى ديگر كاد الفقر ان يكون كفرا فقر مايه فخر و مايه مباهات من است و از طرفى نزديك است فقر تبديل به كفر بشود اين دو دسته روايات را چگونه بايد توجيه كرد. به نظر مى رسد توجيه آن اين است كه كليه روايات و آيات مربوط به مدح فقر را متوجه فقرى بنماييم كه شخص فقير به خاطر خداوند و از بهر رضاى او اموالش را انفاق و ايثار كرده و دچار فقر گرديده است و يا توان تحصيل مال دنيا را داشته ولى به خاطر خدا آن را ترك گفته و اين امكانات را براى ديگران خواسته است. اين فقر و اين فقير محسن است. ليكن آن دسته رواياتى كه فقر را مذمت مى كند را متوجه فقرى كنيم كه بر اثر استثمار در جامعه به وجود آمده باشد يا آن فقرى كه عامل آن تنبلى و سستى و نداشتن پشتكار و دست روى دست گذاشتن و بى تحركى باشد. پس مى بينيم فقر نسبت به افراد مختلف به خودى خود نه خوب است و نه بد و عوامل ديگرى آن را نيكو و زشت مى سازد. فقرى كه حاصل ايثار و از خود گذشتگى باشد ارزش است و فقرى كه حاصل تنبلى و عدم پشتكار يا حاصل ناتوانى يا فقدان عدالت اجتماعى و ظلم و بيداد باشد ناپسند است، حال پس از آنكه جمع بين اين دو دسته روايات را بيان كرديم مى پردازيم به اينكه فقير بايد چگونه باشد؟

فقير بايد چگونه باشد؟

فقرا تكاليف و وظايفى دارند و حالاتى را بايد براى خود حفظ كنند. اينطور نيست كه بايدها و نبايدها فقط متوجه اغنياء باشد بلكه فقراء هم وظايفى دارند و ضمنا بايد حالاتى را در خود حفظ كنند و از بعضى صفات و حالات دور باشند.

1 - اگر فقر آنها ناشى از ايثار است نبايد به خاطر فقر ناراحت باشند بلكه بايد با توجه به روايات فراوان در مدح فقراء خرسندى را براى خود حفظ كنند تا اينكه از نظر روح و روان دچار مشكل نشوند و از طرفى بايد توجه كنند كه آنها غنى بوده اند و خود در راستاى وظيفه ايثار كرده اند.

2 - با توكل باطنى به خداوند يقين داشته باشند و به رزاق بودن خدا و اينكه خداوند مايحتاج آنها به قدر ضرورت را براى آنها مهيا مى سازد.

3 - از مردم قطع طمع كنند و به آنچه در دست ديگران است طمع نورزند و توجه نكنند. اينطور نباشد كه بخواهد از هر طريق ممكن ارتزاق كنند و پول دربياورند بلكه مواظب راه تحصيل مال براى خود باشند.

5 - در هر حال صابر و شاكر باشند.

6 - تعف داشته باشند و فقر خود را بر كسى نسازند و تعف خود را نيز مستور دارند.

7 - به طمع كسب مال و اغنياء مجالست نكنند و كمتر با آن ها مراوده داشته باشند.

8 - به خاطر ثروت و دارائى براى اغنياء تواضع نكنند، بلكه بزرگوارى بر اغنياء نشان دهند. ( اينجا متذكر مى شوم كه در سه مورد تكبر جايز است و در جاهاى ديگر حرام يكى تكبر در مقابل متكبر و ديگر تكبر زن نامحرم در مقابل مرد اجنبى و آخرى تكبر فقير در مقابل غنى.) البته در زمينه اين حالاتى كه فقير باشد داشته باشد به روايتى برخورد كردم كه تقديم مى نمايم: حضرت اميرالمومنان على عليه‌السلام مى فرمايد: اين لله عقوبات بالفقر و مثوبات بالفقر فمن علامات الفقر اذا كان مثوبه اين يحسن عليه خلقه و يطيع به ربه و لايشكوا حاله و يشكر الله تعالى على فقره و من علاماته اذا كان عقوبه ان يسوء عليه خلقه و يعصى ربه بترك طاعته الخ (118) حضرت اميرالمومنان عليه‌السلام فرمود: بدرستى خداوند فقر را وسيله عقوبت برخى و وسيله خوشبختى برخى ديگر مقرر مى سازد.

از علامات آن فقرى كه وسيله خوشبختى افراد مى باشد اين است كه فقير به واسطه اين فقر به واسطه اين فقر خلقش را نيكو مى كند و پروردگارش را اطاعت مى نمايد و شكوه اى هم ندارد و از خداوند بر همين فقر شكرگزار است. و اما از علامات فقرى كه عقوبت الهى است اين است كه فقير خلقش را تنگ و ناراحت مى كند و با ترك طاعت خدا بخاطر فقر مرتكب معصيت مى شود و... از اين روايت تا حدودى حالات لازم براى فقير روشن مى شود.

حال كه حالات لازم براى فقرا براى ما روشن شد مى پردازيم به وظيفه فقرا در رابطه با مردم و خودشان.

وظايف فقرا

بديهى است هيچگونه شريعت اسلامى جهت اغنيا وظايفى را مشخص مى كند، براى فقرا نيز وظايفى تعيين نموده است كه ما در اين قسمت به آن وظايف مى پردازيم، اعم از اينكه فقرا مكلف به ترك كارى باشند.

1 - ترك سؤ ال به كف:

فقير تا حد امكان و تا آنجا كه مى تواند سؤ ال به كف بكند، يعنى از مدم طلب كمك نمايد بلكه بايستى فقير بودن خود را بر كسى باز گو نكند و از كسى طلب كمك ننمايد. حال با توجه به ترك سؤ ال به كف اگر باز وجوه و اموالى به او مى رسد از دو حال خارج نيست يا حرام و شبهه ناك و يا حلال و پاك است. پس اگر حرام يا شبهه ناك بود نبايد آن را دريافت كند.

2 - رد اموال حرامى كه به او مى رسد:

فقير بايد اموالى كه به غير از راه سؤ ال به كف از طريق يا شبهه ناك به او مى رسد را به صاحبانش رد كند و نپذيرد و از آن اجتناب ورزد.

3 - دريافت اموالى كه به غير از راه سؤ ال به او هديه مى شود:

اموالى كه به غير از راه سؤ ال به كف فقير مى رسد اگر حلال باشد و در صورتى كه عنوان هديه داشته باشد، مستحب است بپذيرد. اما به شرطى كه واهب (هديه دهنده) منتى بر سر او نگذارد و اگر در همين مال حلال و هديه منت باشد بهتر است نپذيرد.

4 - پذيرش صدقات منطبق با خود:

اگر صدقه يا زكات يا سهم سادات يا كفاره به فقير اعطا شود بايد با شرايطى كه دارد مستحق دريافت و مصرف آن وجوه مى باشد يا خبر. اگر مصرف آن توسط وى جايز باشد بپذيرد و الا رد كند و نپذيرد. مثل اينكه سهم سادات به فقير سيد داده شده باشد كه نبايد قبول كند.

5 - عدم پذيرش هدايايى كه موجب وهن است:

اگر كسى به خاطر صفتى و وصف در فقير مثل علم يا تقوا و يا آنكه از سادات است خواست به او چيزى به او اعطا نمايد يعنى اگر مثلا صفت علم يا سيد بودن يا تقوا نمى بود چيزى به او اعطا نمى كرد و در ضمن قصد معطى، رضاى خدا و تقرب به سوى پروردگار نباشد بر فقير روا نيست آن عطا و آن چيز را قبول كند، چون ارزش علم، سيادت و تقوى و پاداش آن بالاتر از ماديات است.

6 - اگر معطى، اعطايش به عنوان هديه يا صدقه و امثال آن بلكه به خاطر مشهور شدن خودش و به خاطر ريا كردن و يا سمعه (شنيدن ديگران) به فقير اعطا كرد، سزاوار است كه فقير آن وجه يا آن چيزى را رد كند تا خود را وسيله منويات سوء ديگران قرار ندهد.

7 - اگر فقير، به مورد اعطاء محتاج باشد (با وجود ساير شرائط در معطى) افضل است آن را بپذيرد و الا بهتر است كه عطاء را رد كنند. مثل اينكه به فقير نان بدهند در حاليكه او محتاج نان نيست. در اين زمينه از رسول اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وارد است كه فرمودند: ما المعطى من سعه باعظم اجرا من لاخره ادا كان محتاجا (119) يعنى عطا كننده بيشتر از پذيرنده، عطا (در صورتى كه محتاج باشد) ثواب نمى برد. پس بنابر آنچه ذكر شد فقير اگر به قدر حاجت، نيازمنديهاى خود را از غير راه سؤ ال به كف و بدون آفت هاى ششگانه مذكور قبول كند راجح است و اما اخذ به ميزان مازاد بر نياز و حاجت سزاوار نيست.

#### 2 - حرص

گاهى حالتى در انسان به وجود مى آيد كه باعث مى شود آدمى به همه چيز حتى چيزهايى كه بدان نياز ندارد نيز آزمند شود، كه اين حالت حرص نام دارد. پس تعريف حرص در همين جملات روشن شد يعنى به آن حالت آزمندى و ولع مى گويند. البته ممكن است نوع ديگرى به چيزهاى ديگر و ممكن است اين حرص به حدى برسد كه محدوديت كيفى و كمى نداشته باشد، يعنى شخصى به همه چيز بينهايت حريص شود. البته معلوم است كه مراد از همه چيز مواردى است كه انسان از آن لذت مى برد مثل موارد شهوت كه مى تواند عبارت از غضب، رياست، غريزه جنسى مال دنيا و امثال آن باشد معلوم است كه انسان حريص هيچگاه به نقطه كمال و بى نيازى نمى رسد. انسان حريص در نهايت ثروتمندى فقير و در نهايت خوشگذرانى كاملش تلخ است، زيرا او هرچه از دنيا به دست آورد منتظر مابقى آن است و اينچنين شخصى همواره نيازمند است در اين زمينه شعرى منتسب به حضرت على عليه‌السلام را بازگو مى كنم. بنا به نقلى حضرت اين اشعار را بر شمشير خود حك فرموده بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دع الحرص عن الدنيا و فى العيش فلاتطع |  | ولا تجمع من المال و لاتدرى لمن تجمع |
| و ان الرزق مقسوم و سوءالظن لاتنفع |  | فقير كل ذى حرص غنى كل من يقنع |

معنى اين شعر اين است كه حرص از دنيا را رها كن و در عيش و عشرت (مشروع) دنيا طماعى و زياده روى منما و مال دنيا را جمع آورى مكن در حالى كه نمى دانى اين اموال را براى چه كسى اندوخته مى كنى. رزق و روزى در دنيا تقسيم شده است و اگر به اين نكته بدگمان باشى تو را سودى نمى رسيد كه هر حريص شد فقير است و هر كه قناعت كرد غنى است. اين دو بيت شعر كه شعر سليس و روانى به زبان عربى است بعيد نيست از لسان مولى على عليه‌السلام باشد. بنابراين حضرت در اين دو بيت، انسانها را بيدار مى كند و به آن ها هشدار مى دهد كه مراقب باشند و اين صفت حرص را از خود دور كنند. ما خود در زندگانى بارها و بارها تجربه كرده ايم كه حرص به نفع ما نيست. چون دو حالت بيشتر عقلا تصور نمى شود، يكى اينكه به آنچه حرص مى ورزيم به طور مقطعى برسيم كه باز هم تصور حرص پايان ندارد و هنوز آزمنديم و ديگر اينكه اصلا به آنچه راجع به آن حرص مى زنيم نرسيم كه اين نيز خود مايه ناراحتى است. بنابراين چه خوب است انسان رو به قناعت بياورد. حال در رابطه با مساءله حرص ببينيم روايات چه مى گويند:

برخى روايات مربوط به حرص

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى ثالثا و لايملاء جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب (120) يعنى اگر براى انسان دو صحراى پر از طلا باشد او باز مى گويد اى كاش سه صحرا پر از طلا داشتم و شكم انسان را هيچ چيز مگر خاك (مرگ) پر نمى كند. البته خداوند بر كسانى كه توبه كنند مى بخشايد (كسانى كه رو به قناعت بياورند).

در روايت ديگرى آمده است: منهومان لايشبعان منهوم العلم و منهوم المال (121) يعنى دو گرسنه سير نمى شوند يكى گرسنه علم و ديگرى گرسنه مال.

رئيس مذهب تشيع امام صادق عليه‌السلام فرمود: ان فيما نزل به الوحى من السماء لو ان لابن آدم واديين يسيلان ذهبا و فضة لابتغى لهما ثالثا يابن آدم انما بطنك بحر من البحور، و واد من الاودية لايملاه شى ء الا التراب (122). يعنى به درستى در آنچه به وسيله آن وحى الهى نازل شده آمده است اگر براى آدميان دو صحرا (دو وادى) باشد كه همه آن صحرا طلا و نقره شود آدمى مى گويد اى كاش صحراى سومى هم داشتم كه از طلا بود. اى فرزند آدم به درستى شكم تو دريايى است از درياها و صحرائى است از صحراها كه پر نمى كنند آن را مگر خاك (مرگ).

ضد خاص حرص

صد خاص حرص قناعت است و ما در مورد موضوع قناعت نيز مطالبى را به عرض مى رسانيم.

قناعت عبارت است از حالتى كه موجب مى شود انسان در مورد استفاده از چيزهايى كه بدان نياز دارد به حد ضرورت اكتفا كند. در زمينه قناعت و مدح آن به برخى روايات اشاره مى كنيم.

برخى روايات مربوط به قناعت:

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: طوبى لمن هدى للاسلام و كان عيشه كفافا و قنع به (123) يعنى خوشا بر حال كسى كه به اسلام هدايت شده باشد و در عيش و گذران زندگى به حد كفاف قناعت كند و هم چنين آن حضرت فرمودند: ما من احد من غنى ولا فقير الا ورد يوم القيامة انه كان فى الدنيا اوتى قوتا (124) يعنى هيچ كس، چه فقير و چه غنى در روز قيامت پيدا نمى شود مگر اينكه در دنيا قوتى به او رسيده است. اين اشاره دارد به اينكه انسان بايد از مال به حد مكفى قناعت كند و حرص نزد چون بالاخره روزى انسان مى رسد و كسى بى رزق و روزى نمى ماند و نيز نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: اجملوا فى الطلب فانه ليس للعبد الا ما كتب له فى الدنيا و لن يذهب عبد فى الدنيا حتى ياءتيه ما كتب له فيث الدنيا (125) آن حضرت مى فرمايد در طلب مال دنيا حريص نباشيد و به اجمال برگزار كنيد. اجمال به معنى اختصار است يعنى كم طلب كنيد. پس به درستى چيزى براى بنده خدا نيست مگر آن كه براى او نوشته شده است و بنده خدا از اين دنيا نمى رود تا اينكه آنچه براى او مقرر داشته به او برسد. و نيز آن حضرت فرمودند: كن ورعا تكن اعبدالناس و كن قانعا تكن اشكر الناس و احب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤ منا (126). پرهيزگار باش تا عابدترين مردم باشى و قانع باش تا شكرگزارتين مردمى باشى (يعنى قناعت شكرگزارى است) و دوست بدار براى آنچه را كه براى خود دوست مى دارى تا اينكه مؤ من باشى. در زمينه قناعت يك حديث ديگرى ديدم و آن اينكه يابن آدم، لو كانت الدنيا، كلها لك لم يكن لك منها الاالقوت (127) يعنى اى فرزند آدم اگر همه دنيا براى تو باشد براى تو از آن دنيا جز قوت (خوراك) چيزى نخواهد بود.

و اما راه معالجه حرص چيست؟ و انسان چگونه مى تواند از شر وجود اين صفت و حالت در خود رهايى يابد. ما اجمالا راه نجات از حرص را به عرض مى رسانيم به اميد اينكه در ما مؤ ثر افتد.

راه معالجه حرص

براى دورى از حرص توجه به موارد ذيل ضرورى است:

1 - ياد آورى مدح و شرافت قناعت كه موجب عزت، حريت طبع و استقلال راى انسان مى شود.

2 - ياد آورى مذمت حرص كه موجب تنگى و تاريكى زندگى مى گردد.

3 - تفكر در آفات وجود مال و مقام.

4 - نگرش به زير دستان در امور زندگانى.

5 - رعايت اقتصاد در زندگى (معنى اعتدال در دخل و خرج نه به معنى اصطلاحى آن).

برخى روايات در مورد حرص

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ما عال من اقتصد (128) كسى كه اعتدال در زندگى خود دارد دچار گرفتارى نمى شود و نيز همان حضرت فرموده است: ثلاث متجيات خشيه الله فى السر و العلانيه و القصد فى الغناء و الفقر و العدل فى الرضا و الغضب (129) يعنى سه چيز است كه منجى و نجات دهنده است. اول ترس از خداوند در خفا و آشكار، دوم رعايت اعتدال و قناعت در حالت دارايى و فقر و سوم رعايت عدالت در كار عادى و غضب و نيز حضرت موسى ابن جعفر عليه‌السلام مى فرمايد: التدبير نصف العيش (130) تدبير در امور زندگانى خود نصف معيشت است و روايت ديگرى كه در اين زمينه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل مى كنم اين است كه حضرت فرمود: من اقتصد اغناه الله (131) يعنى اقتصاد و اعتدال در زندگى امرى خداوندى است و همچنين آن حضرت فرمودند: من اقتصد لايفتقر (132) يعنى هر كس كه رعايت اعتدال كند فقير نمى شود. و آن حضرت عليه‌السلام مى فرمايد: ان السرف يورث الفقر و ان القصد يورث الغناء (133) يعنى اسراف فقر را به ارث مى گذارد و اعتدال را پس معلوم شد نسبت به اعتدال چقدر سفارش شده و از طرفى ما عرض كرديم كه اعتدال راه جلوگيرى از حرص است و در واقع تشويق به اعتدال به معنى دور نمودن انسان از حرص مى باشد.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: و اذا نظر احدكم الى من فضله الله عليه فى المال و الخلق فلينظر الى من هو اسفل منه (134) يعنى هرگاه كسى نظر كند به شخصى كه خداوند او را از نظر مال و يا خلقت برترى داده است پس بايد به كسى كه از او پايين تر است بنگر؛، اين روايت نيز تشويقى است براى دورى از چشمى كه از انگيزه هاى حرص است.

#### 3 - طمع

طمع، توقع داشتن از مردم نسبت به اموال و يا امكانات آنهاست. بسيار اتفاق مى افتد كه در موارد مختلف توقعاتى از مردم داريم، از فلان آقا كه وضع ماليش خوب است توقع داريم كه از اموال خود مبلغى به ما ببخشد يا اتفاق مى افتد از فردى كه مسئوليتى دارد توقع داريم ما را در فلان پست منصوب كند يا در پست بهترى بگمارد و يا به ما توجه بيشترى داشته باشد كه همه اينها مى تواند برخواسته از طمع باشد. روايات مربوط به طمع فراوان است كه ما به تعدادى اشاره مى كنيم:

برخى روايات مربوط به طمع

رسول الله الاعظم نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در اين زمينه مى فرمايد: اياك و الطمع فانه الفقر الحاضر (135) بپرهيز از طمع كه طمع فقرى است كه نزد تو حاضر مى باشد. اميرمومنان مولاى متقيان حضرت على عليه‌السلام در اين زمينه مى فرمايد: استغن عمن شئت تكن نظيره و ارغب الى من شئت تكن اسيره و احسن الى من شئت تكن اميره (136) اگر مى خواهى نظير كسى باشى از او مستغنى باش (بى نياز باش) و اگر مى خواهى اسير كسى باشى بسوى او روى آور و اگر مى خواهى امير و فرمانفرماى كسى باشى به او نيكى كن! البته در اين روايات و روايات ديگرى كه عرض مى كنيم مفاهيم بلندى نهفته است ولى ما فقط استنادمان در مورد بحث طمع مى باشد و از فرازهاى ديگر صرفنظر مى كنيم.

در همين زمينه از امام شيعيان جهان حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايتى است كه مى فرمايد: بئس العبد له طمع يقوده و بئس العبد عبد له رغبه تذله (137) يعنى بدترين انسان آن بنده اى است كه طمعى داشته باشد كه آن طمع بر گردنش بپيچد و بدترين انسانها كسى است كه علاقه اى داشته باشد كه آن علاقه او را ذليل كند.

پس از نقل اين روايت در اينجا به ضد خاص طمع كه عبارت از استغناء از مردم است مى پردازيم.

ضد خاص طمع

ضد خاص اين لغو فعلى داخلى، استغناء از مردم است. اگر ما خود را غنى از مردم بدانيم (به اين معنى كه طمع به آنها داشته باشيم) اين صفت و حالت را ضد خاص طمع مى گويند. البته واضح است كه معنى استغناء از مردم اين نيست كه انسان به هيچ عنوان نياز به غير خدا نداشته باشد. چون انسان موجودى است اجتماعى و با مردم بايد رابطه داشته باشد و در اجتماع ناگزير داد و ستدهاى مختلف و شغلهاى گوناگون وجود دارد و اين خود عامل نياز انسان به ديگران است. اما اين نياز طبيعى هر انسان به جامعه خويش غير از آن طمعى است كه انسان به شخص يا اشخاصى معينى يا از همه دارد. خاصيت استغناء از مردم اين است كه فرد مستغنى، بزرگوار، عزيز و محترم مى شود. ما در مقاطع مختلف مى توانيم اين موضوع را تجربه كنيم كه اگر دست نياز به سوى كسى (غير از خدا) دراز كرديم خوار و خفيف مى شويم. اگر من يا شما روزى در منزل كسى را براى اينكه به افراد ساكن در آن چيزى ببخشيم بزنيم، سنگين تر هستيم يا اينكه مراجعه ما از باب طمع و توقع به مال آنها باشد و بخواهيم چيزى مطالبه نماييم؟

برخى روايات مربوط به استغناء از مردم

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ليس الغنى عن كثره العروض انما الغنى غنى النفس (138) يعنى كسى كه مال و اموال بسيار دارد غنى نيست بلكه غنى واقعى كسى است كه نفسش غنى باشد (طبعش منيع باشد) يعنى استغناء از مردم داشته باشد و نيز همان حضرت فرمودند: عليك با لياس مما فى ايدى الناس فانه الغنى الحاضر (139) يعنى بر تو باد كه از آنچه در دست مردم است مايوس باشى كه به درستى اين ياس، خود غناى حاضر است. (غناى طبع و استغناء از مردم است) حضرت امير المومنان على عليه‌السلام فرمود: ليجتمع فى قلبك الافتقار الى الناس و الاستغناء عنهم فيكون افتقارك اليهم فى لين كلامك و حسن بشرك و يكون استغناوك عنهم فى نزاهه عرضك و بقاء عزك (140) حضرت على عليه‌السلام فرمود: بايد در قلب انسان، هم نياز به ديگران باشد و هم غناى از ديگران. اما نياز انسان به ديگران بايد در نرمى كلام و خوشرويى او مشخص شود (يعنى در برخوردها انسان به ديگران بايد در نرمى كلام و خوشرويى او مشخص شود (يعنى در برخوردها انسان جورى تواضع كند و طورى خوشرو باشد كه گويى خود را محتاج ديگران مى بيند) و اما غناى انسان و بى نيازى او از مردم در پاكى باشد احساس عدم نياز به مردم داشته باش).

امام سجاد عليه‌السلام فرموده اند: رايت الخير كله قد اجتمع فى قطع الطمع عما فى ايدى الناس و من لم يرج الناس فى شيى ء ورد الى الله تعالى فى جميع اموره استجاب الله تعالى له فى كل شى ء (141) يعنى خير و نيكى را كلا در قطع طمع از آنچه در دست مردم است مجتمع مى بينيم و كسى كه آرزوى چيزى از مردم نداشته باشد امور او در تمام كارها بر خداى تعالى وارد مى شود. و خداوند متعال هر چه او بخواهد اجابت مى نمايد. امام صادق عليه‌السلام نيز در اين زمينه مى فرمايد: شرف المومن قيام الليل و عزه استغناوه عن الناس (142) يعنى شرافت مومن به شب زنده دارى است و عزت او به بى نيازى او مردم و نيز آن حضرت فرمودند: شيعتنا من لايسال الناس و ان مات جوعا (143) شيعه ما كسى است كه از مردم سؤ ال به كف نكند (گدايى) ولو از گرسنگى بميرد و نيز فرمودند: ثلاث هن فخر المومن و زينته فى الدنيا و الاخره الصلوه فى آخر الليل و ياسمه مما فى ايدى الناس و ولاينه للامام من آل محمد عليه‌السلام (144) چيز موجب فخر مومن است و مايه زينت او در دنيا و آخرت مى شود، اول نماز در آخر شب و دوم ياس و نوميدى او از آنچه در دست مردم است و سوم ولايت او نسبت به امام معصوم از خاندان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌. در همين زمينه روايتى منقول است كه پس از تحقيقى كه انجام شد ملاحظه كردم در دو جا به دو امام نسبت داده شده است. در روايتى به امام على عليه‌السلام و در روايت ديگر به امام صادق عليه‌السلام نسبت داده اند. آن روايت اين است كه اذا اراد احدكم الا يسال ربه شيئا الا اعطاه فليياس من الناس كلهم و لايكون له رجاء الاعند الله فاذا علم الله ذلك من قلبه لم يسال الله شيئا الا اعطاه (145) يعنى هنگامى كه يكى از شما اراده كند كه از خداوند چيزى نخواهد مگر آنكه خدا به او عطا كند مى بايست از جميع مردم مايوس و اميد او فقط به خدا باشد. پس وقتى خداوند اين چنين از قلب بنده اش آگاه باشد آن زمان آن بنده چيزى از خدا نمى خواهد مگر خدا به او عطا خواهد فرمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر گدايى كنى از درگه آن كن يارى |  | كه گدايان درش را سر سلطانى نيست |

در زمينه قناعت نمودن به آنچه انسان خود دارد و قطع طمع از مردم اشعار زيادى سروده شده است كه به چند بيتى اشاره مى كنم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به قناعت كسى كه شاد بود |  | تا بود محتشم نهاد بود |
| و آنكه با آرزو كند خويشى |  | افتد از خواجگى به درويشى |

و نيز در شعر ديگر آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قناعت توانگر كند مرد را |  | خبر كن حريص جهانگرد را |
| قناعت كن اى نفس بر اندكى |  | كه سلطان و درويش بينى يكى |

#### 4 - بخل

بخل عبارت است از خوددارى نمودن از بخشش در جايى كه بايد اتفاق كرد، بر عكس اسراف كه معنى آن عبارت است از بخشيدن يا مصرف چيزى در جايى كه نبايد بخشيد و نبايد مصرف كرد. البته اسراف و بخل هر دو ناپسند هستند و آنچه كه نيك است حد وسط و ميانه روى يعنى اعتدال است و البته معنى اعتدال در اين مساءله وجود سخاوت است. بايد متذكر شوم متذكر شوم همانطور كه بخل زشت است، اسراف در انفاق هم ناپسند است.

بعضى افراد هستند كه در بخشايش زياده روى مى كنند به طورى كه حتى از نفقه افراد واجب النفقه مى كاهند و به ديگران مى بخشند كه اين نه تنها موجب ثواب نيست كه عين خطا است، چون ترك واجب كردن به خاطر عمل مستحب است. بعضى وقتى بحث به اينجا مى رسد مى گويند پس حضرت على عليه‌السلام چگونه زن و فرزندند خود را گرسنه نگه مى داشت (حتى گاهى سه شبانه روز) و طعام و غذاى خود و آنها را انفاق مى كرد؟ (ايثار مى كرد) پاسخ اين است كه حضرت على عليه‌السلام حق خود را مى بخشيد و فاطمه زهرا (س) نيز حق خود را و حسنين عليه‌السلام و زينبين (س) هر كدام سهم خودشان را با رضايت خاطر و با علاقه درونى با انفاق و ايثار مى بخشيدند. نه اينكه حضرت على عليه‌السلام حق آنها را بدون اذن آنها يا حتى بدون اصرار آن ها به ديگران ببخشد. پس معلوم شد چيزى كه بايد رعايت شود، اعتدال در انفاق است. نه بخل و نه اسراف در انفاق هيچكدام پسنديده نيستند. در زمينه لزوم رعايت حد اعتدال در انفاق در قرآن مجيد خطاب به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دارد كه و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتعد معلوما محسورا (146) يعنى دست خود را بسته به گردن خود قرار مده (كنايه از عدم انفاق) و نيز دست خود را بى نهايت و بى حساب باز قرار مده) (كنايه از عدم انفاق) و نيز دست خود را بى نهايت و بى حساب باز قرار مده (كنايه از انفاق بيش از حد) كه مورد سرزنش قرارگيرى و از كار با زمانى.

در خصوص شاءن نزول اين آيه آمده است كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در منزل بودند كه فقيرى كه برهنه بود آمد و طلب لباس كرد و حضرت پيراهن خود را به آن فقير بخشيد و در آن روز نتوانست به مسجد جهت اقامه نماز برود اينجا بود كه اين آيه نازل شد. و نيز خداوند در مدح افراد معتدل مى فرمايد: و الذين اذ انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما (147) آنها كسانى هستند كه به وقت انفاق اسراف و زياده روى نمى يابند و سخت گيرى نيز نمى كنند و در يك حالت اعتدال بين اين دو قرار دارند. پس همانطور كه بيان شد صفت جود كه حد وسطى است بين اسراف و بخل در انفاق.

برخى آيات و روايات مربوط به ذم بخل

در مذمت صفت بخل آيات و روايات عديده اى داريم كه ما به بعضى از آنها اشاره مى كنيم. خداوند مى فرمايد: الذين يبخلون و ياءمرون الناس بالبخل و يكتمون ما آتاهم الله من فضله و اعتدنا للكافرين عذابا مهينا (148) يعنى آنها كسانى هستند كه بخل مى ورزند و ديگران را نيز به بخل ورزى دعوت مى نمايند و نعمت هايى كه خداوند از فضل خود به آنها عطا فرموده است از كتمان مى كنند (اين عمل از كفر ناشى شده) و ما براى كفار عذابى سخت فراهم كرده ايم كه به آنها مى چشانيم. در همين زمينه خداوند مى فرمايد: و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتيه الله من فضله هو خيرا لهم بل هم شر الهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة (149) يعنى كسانى كه بخل مى ورزند و از انفاق آنچه خداوند از فضل خودش به آنها عطا كرده است خوددارى مى كنند تصور نكنند كه (بخل) براى آنها خير است بلكه (بخل) براى آنها شر است و به زودى در قيامت همان را كه در مورد آن بخل مى ورزيدند مانند طوقى به دور گردن آنها مى اندازند.

از جمله رواياتى كه در اين زمينه موجود است روايتى است كه از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده است كه حضرت مى فرمايد: لا يدخل الجنة بخيل (150) يعنى شخص بخيل داخل بهشت نمى شود و نيز از همان است البخيل بعيد من الله بعيد من الناس و بعيد من الجنة قريب من النار و جاهل سخى احب الى الله من عابد بخيل وادوى الداء البخل (151) يعنى بخل درختى است كه در آتش مى رويد پس هيچ كس وارد آتش نمى شود مگر بخيل و باز از همان حضرت است كه ان الله يبغض البخيل فى حياته و السخى عند موته (152) يعنى خداوند از زنده بودن بخيل ناراحت است در حاليكه از مرگ سخاوتمند ناراحت مى شود. آيات ديگرى در همين زمينه داريم مثلا خداوند مى فرمايد: و من يبخل فانما يبخل عن نفسه (153) و نيز مى فرمايد: و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (154) و نيز مى فرمايد: لاتنسوا الفضل بينكم (155)

سخاوت

ضد خاص بخل عبارت است از سخاوت كه يعنى بخشش نمودن در جاى لازم و عدم امساك در بذل. در خوبى صفت جود و سخا كه از بهترين صفات است ترديدى نيست. سخاوت ثمره زهد است، همانطور كه بخل ثمره حب دنيا است. در تمجيد از سخاوت روايات فراوانى موجود است كه بعضى از آنها را بيان مى كنيم: پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ان السخاء من الايمان و الايمان فى الجنه (156) يعنى سخاوت از ايمان است و جايگاه ايمان در بهشت مى باشد. و نيز فرمود: السخاء شجره تنبت فى الجنه فلا يلج الجنه الاسخى (157) يعنى سخاوت درختى است كه در بهشت مى رويد پس وارد بهشت نمى شود مگر شخص سخى. و نيز از آن حضرت در خبرى آمده است كه ان من موجبات المغفره بذل الطعام و افشاء السلام و حسن الكلام (158) به درستى از جمله چيز هايى كه از موجبات مغفرت است يكى بخشش غذا و ديگرى سلام دادن آشكار و ديگرى نيكو سخن گفتن است. و نيز فرمود: ان السخى قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنه بعيد من النار (159) يعنى به درستى شخص سخى در خدا و مردم و بهشت نزديك و از آتش دور است. و از همان حضرت منقول است كه فرمود: طعام الجواد دواء و طعام البخيل داء (160) غذاى سخى دوا و طعام بخيل درد است. كنايه از اين كه اگر انسان سر سفره سخاوتمند بنشيند شفا مى گيرد ولى اگر سر سفره بخيل مهمان گردد بيمار مى شود.

از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه فرمودند: ان الله جواد يحب الجود (161) خداوند سخى است و سخاوت را دوست مى دارد. و از همان حضرت منقول است كه الجنه دار الاسخياء (162) بهشت منزل و ماواى سخاوتمندان است. ضمنا در روايتى آمده است كه انه اوحى الله الى موسى عليه‌السلام: لاتقتل السامرى فانه سخى (163) يعنى خداوند خطاب به حضرت موسى عليه‌السلام وحى فرمود كه از موسى سامرى را مكش (با اينكه مى دانيم چه گناه بزرگى مرتكب شده بود) چه آنكه سامرى سخاوتمند است.

با استفاده از اين روايات روشن شد سخاوت تا چه حد مورد تاءكيد بوده و به آن سفارش شده است.

مراتب سخاوت

سخاوت مراتبى دارد.

مرتبه اول:

درجه اول سخاوت بخشش در فرايض است. يعنى انسان آن چيزهايى را كه شرعا لازم و واجب است بذل كند، مثل خمس، زكات پول حج واجب، رد مظالم، ديات واجبه، وجوه نذر و قسم و يا مثل انفاق بر افراد واجب التفقه چون پدر و مادر و يا زن و فرزندان. كسانى كه اين نوع سخاوت را داشته باشند به آنها سخى متشوع مى گويند.

مرتبه دوم:

درجه دوم سخاوت مضايقه نكردن در بخشش چيزهايى است كه عرفا و عادتا بايد آنها را بذل و بخشش كرد. البته اين مرتبه نسبت به افراد گوناگون كميت مختلفى پيدا مى كند مثلا اگر شخص غنى در موردى بخشش نكند قبيح است، اما شخص مادون او اگر در همان مورد بخشش نكند شايد قبحى نداشته باشد. نسبت به كيفيت هم همين طور است. مثلا اگر كسى فاميل و اقارب نيازمندش را مورد بذل مال خود قرار ندهد زشت است، در صورتى كه در مورد افراد غريبه ممكن است اين چنين نباشد و يا اگر فلان آقا نسبت به همسايه بخشش نداشته باشد ممكن است قبيح باشد به خلاف غير همسايه. يا اگر مهمانى كه وارد منزل او شده است را پذيرايى نكند و به او اكرام و بذل نكند ناپسند است در صورتى كه در معامله و خريد و فروش به اين شكل نيست. اما اگر واقعا كسى مال زيادى دارد نبايد به انفاق فريضه شرعيه اكتفا كند، يعنى نبايد در حد و مرتبه اول سخاوت و در محدوده سختى متشرع باقى بماند بلكه بايد از مال خود به مستحقين ببخشد. پس معلوم شد تا چه حد تعيين مراتب سخاوت بستگى به كميت ها و كيفيت ها دارد.

مرتبه سوم:

عاليترين درجه سخاوت همان ايثار است. يعنى اينكه انسان چيزى را ببخشد و از چيزى چشم بپوشد كه مورد نياز و احتياج خود اوست. خداوند در خصوص مدح ايثار مى فرمايد: و يوثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصه (164) يعنى ايثار مى كنند كه در حالى كه خود نيازمندند. به قول شاعر كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو با خلق نيكى كن اى نيك بخت |  | كه فردا نگيرد بر تو سخت |
| درون فروماندگان شاد كن |  | ز روز فروماندگى ياد كن |
| زر از بهر خوردن بود اى پسر |  | براى نهادن چه سنگ و چه زر |

و يا در شعر ديگرى مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواه بنه مايه و خواهى بباز |  | كانچه دهند از تو ستانند باز |

خداوند مى فرمايد: و ممن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رئوف بالعباد (165) و كسانى از مردم هستند كه جان خود را براى كسب رضاى خداوند مى فروشند و خداوند بر بندگان خود مهربان است. اين اوج قله ايثار است كه انسان جان خود را انفاق كند مانند مولى على عليه‌السلام در ليله المبيت كه جان خويش را در طبق اخلاص قرار داد.

در اينجا از خداوند بخواهيم توفيق كسب مال حلال و انفاق در راه او و براى كسب رضايت او را نصيب همه ما نگرداند كه اين خود توفيق بزرگى در راه خدا محسوب مى شود.

علاج بخل

و اما بايد ديد كسانى كه دچار بخل شده اند چگونه مى توانند با اين بيمارى مبارزه كنند و بر آن پيروز شوند. در اين زمينه راههاى معالجه ذيل توصيه شده است:

1 - توجه نمودن به آفت هاى بخل و پليدى هاى آن و نظر كردن به چهره بخيل نزد مردم و نزد خدا و نيز ناراختى هايى كه براى خود شخص به وجود مى آيد مانند عذاب وجدان و امثال اينها.

2 - توجه به محسنات و نيكى هاى موجود در سخاوت.

3 - بخشش عملى در واجبات جهت عادت نمودن به بخشش و بذل.

4 - تامل در آيات و روايات مربوط به ذم و مدح سخاوت كه بعضى از اين آيات و روايات در بحث ما مطرح شد.

5 - تامل در احوال بخيل و احوال افراد سخى.

7 - استمرار موارد مذكور تا ريشه كن شدن حالت از انسان.

8 - توجه داشتن به وساوس شيطانى (مبنى بر اينكه اگر مالت را بذل كنى خودت فقير و درمانده مى شوى و امثال اين وسوسه ها).

اگر با موارد مذكور بخل از بين نرفت و اين حالت در وجود شخص آن چنان ريشه دوانيده بود كه ريشه كنى آن با اين راهها ممكن نباشد آن وقت است كه بايد به قصد شهرت بخشش كند تا حدى كه بخل از وجود او زائل شود، آنگاه به معالجه حب شهرت بپردازد.

#### 5 - حب و جاه و شهرت

يكى ديگر از ملحقات فعلى داخلى حب جاه و شهرت است. شهرت را به انتشار صيب معنى كرده اند كه مفهوم آن همان بلند آويزه شدن است.

جاه هم به معنى ملك القلوب و تسخيرها بالتعظيم و الاطاعه له (بان تصير قلوبهم مملوكه له) و اعتقاد الناس ما يظنه كما لا من علم و عباده و ورع و زهاده و قوه و شجاعه و بذل و سخاء و و سلطته و ولايه و منصب و رياسه و مال و حسن و جمال و امثال دلك الخ جاه يعنى علاقه به تمليك قلبها و تسخير آنها جهت تعظيم و اطاعت نمودن از شخص جاه طلب (به طورى كه قلب آنها مملوك اين شخص باشد) و علاقه به اينكه مردم به كمالات جاه طلب معتقد شوند. اين كمال مورد علاقه جاه طلب مى تواند علم، عبادت، تقوى، زهد، قوت و نيرو، شجاعت، و بخشش و سخاوت و سلطنت و سرپرستى و ولايت، منصب و پست و مقام و رياست، پول و ثروت و بالاخره حسن و زيبايى و نيكويى و يا هر چه از اين قبيل است باشد.

افرادى كه دچار اين بليه مى شوند و حب جاه و شهوت وجود آنها را مى گيرد يعنى دوست دارند مشهور شوند و علاقمند هستند كه همه مردم معتقد شوند كه او شخص با كمال و خوبى است، از دو حال خارج نيستند:

الف: براى جاه طلب نفس جاه و شهرت موضوعيت دارد براى اينكه همان جاه و شهرت را دوست دارد، كه منشاء اين حب، قوه غضبيه است.

ب: او جاه و شهوت را مى خواهد براى اينكه از آن به عنوان وسيله اى جهت تمتع و بهره برى خود از لذت سود برد كه اين نوع حب جاه و شهرت منشاءش قوه شهويه مى باشد.

البته بايد اين نكته بيان شود كه جمع هر دو انگيزه نيز ممكن است، يعنى ممكن است كه در شخص انگيزه علاقه به جاه و شهرت از طرفى علاقه به خود جاه و شهرت باشد و از طرفى ديگر انگيزه حب و شهرت در او به عنوان بهره ورى از لذات دنيوى موجود باشد كه در اين صورت هر دو انگيزه كه موجود شد ريشه اين حب، به قوه غصبيه و شهويه تواءما بر مى گردد. اين موضوع كه حب جاه و شهرت، انسان را به تباهى مى كشد مطلب روشنى است، چه آنكه بالاخره از دو حال خارج نيست يا اينكه به مقصد خود (رسيدن به شهرت و جاه) نمى رسد كه اين خود موجب عذاب روحى، روانى و ضعف اعصاب و پريشانى است و يا اينكه به مقصود خويش مى رسد كه اين نيز موجب مضرات بسيارى است ما مثال هاى فراوانى از تاريخ داريم. كسانى كه تشنه قدرت و شوكت بوده اند زمانى كه به قدرت رسيده اند با مردم چه كردند، بنى اميه و بنى العباس و... كه همه بدون استثناء نمونه هايى از اين قبيل اند. اصولا خود مشهور شدن گرفتاريهاى مخصوص به خود را دارد. كوچكترين بيمارى، ندارى، عيب خطا، فراموشى و امثال اينها از يك فرد مشهور موجب رسوايى او مى شود، چون همه او را مى شناسند.

در مورد مذمت علاقه به شهرت به چند آيه و روايت اشاره مى نماييم:

برخى آيات و روايات مربوط به ذم حب جاه و شهرت

خداوند مى فرمايد: تلك الدار الاخره نجعلها الذين الايريدون علوا فى الارض و لا فسادا (166) اين سراى آخرت را تنها براى كسانى قرار مى دهيم كه در زمين اراده برترى جويى و فساد را نداشته باشند. و نيز مى فرمايد: من كان يريد الحياه الدنيا و زينتها و نوف اعمالهم فيها و هم فيها لايبخسون اولئك ليس لهم فى الاخره الا النار و حبط ما صنعوا فيها و باطل و ما كانوا يعملون (167) اين دو آيه شريفه مى فرمايد كسانى كه زندگى دنيا و زينت آن را طالب باشند اعمالشان را در اين جهان بى كم و كاست به آنها مى دهيم. (ولى) آنها در آخرت جز آتش (بهره اى) نخواهند داشت و آنچه را در دنيا (براى غير خدا) انجام دادند و بر باد مى رود و اعمالشان باطل مى شود. البته اين دو آيه در مورد دنيا و حب دنيا و زينتى دنيا است ولى ما از اين آيه خصوص اين بحث نيز استفاده مى كنيم چه آنكه چه زينتى بالاتر از رياست و چه چيز در دنيا مهمتر از شهرت و جاه وجود دارد. اينها از مظاهر دنيا و حب دنيا هستند.

از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده كه فرموند: حب الجاه و المال ينبتان النفاق فى القلب كما ينبت الماء البقل (168) دوستى جاه و مال در قلب انسان نفاق را رشد مى دهند همانطور كه آب سبزى ها را مى روياند.

امام صادق رئيس مذهب تشيع عليه‌السلام مى فرمايد: اياكم و هولاء الروسا الذين يتراسون (169) بپرهيزيد و دورى كنيد از اين روسايى كه تراءس مى كنند (حب جاه و شهرت دارند) و نيز از همان حضرت نقل شده: ملعون من تراس ملعون من هم بها ملعون من حدث بها نفسه (170) يعنى ملعون است هر كس تراءس كند (يعنى رياست او توام با حب و جاه و شهرت باشد) و ملعون است هر آن كس در اين راه قدم بر دارد و ملعون است كسى كه نفس خود را به تراءس تشويق كند.

قال الصادق عليه‌السلام: من اراد الرياسه هلك (171)هر كس اراده كند رياست را هلاك مى شود.

البته مرا از رياست مسئوليت پذيرى نيست، مراد از رياست رياست توام با حب جاه و شهرت است.

فسادهايى را كه حب جاه و شهرت به بار مى آورد مى توان فهرست وار چنين بيان كرد.

كوتاه همتى، مدارا در جايى كه خشونت لازم است براى اينكه از او تعريف كنند، مجبور شدن به گفتن اقوالى كه منزلت او را نزد مردم بالا ببرد، نفاق، و بعضى ديگر از آفات.

انسان بى جاه نداريم

در برخى متون اخلاقى چنين تعبير شده است:

كما ان الانسان لابد من ادنى مال لضروره المطعم و او الملبس و المسكن و مثله ليس بمذموم فكذلك لابد من ادنى جاه لضروره المعيشه مع الخلق يعنى همانطور كه انسان به ناچار بايد مختصر مالى براى صرف در ضرورياتى چون خوراك، پوشاك و مسكن داشته باشد و اين نوع دارايى مذموم نيست پس، همچنين ناچار است كه مختصرى شهرت داشته باشد براى اينكه بتواند با مردم معاشرت كند. بنابراين از جهت ضرورت معيشت با مردم، انسان نمى تواند به نحو مطلق گمنام باشد. از طرفى بايد دانست اينكه بعضى پنداشته اند كه براى دورى از حب جاه و شهرت بايد نقاط ضعف خود را به ديگران باز گو كنند و براى آنها برشمرند تصورى اشتباه است و اين عمل جايز نيست. يعنى انسان حق ندارد نقاط ضعف خود را بيان كند و بيان نقاط ضعف و يا مثلا بيان معاصى به اين صورت كه من آدم خوبى نيستم، من اهل غيبت و تهمت هستم، من بدگويى مردم را انجام مى دهم، من فلان عمل زشت را مرتكب شده ام، اين حرام است، زيرا تشييع فاحشه مى شود. از سوى ديگر آنچه مذموم است حب جاه و شهرت است نه خود جاه و شهرت. ممكن است شخصى به هر دليل مشهور باشد ولى خودش علاقه قلبى به جاه و شهرت نداشته باشد و حتى از آن متنفر باشد.

اينكه بيان كرديم همه انسانها داراى حدى از جاه و شهرت هستند به اين دليل است كه در وجود انسانها چند قوه نهد شده كه ابعاد وجودى آنها را تشكيل مى دهد از جمله:

1- قوه شهويه: كه موجب خوب خوردن، خوب پوشيدن و زيبايى و علاقه به جنس مخالف و... است.

2- قوه سبعيه: كه در حد كنترل نشده ميتواند موجب اعمالى سبوعانه چون هتل و غارت و ياذاء شود.

3- قوه شيطانيه: كه موجب مكر و حيله و خدعه و فريب و اغوا مى شود.

4- قوه روح: كه به وسيله آن صفات ربوبيه چون علم و قدرت كه از صفات ربوبى است كسب مى شود و جاه و شهرت نيز مى تواند به سبب علم و قدرت ايجاد شود. لذا چون هر انسان داراى اين صفات ربوبى كه از قوه روح سرچشمه مى گيرند هست پس جاه و شهرت هم خواه ناخواه متفرع بر علم و قدرت تا حدودى پيدا مى شود و آنچه مذموم است حب جاه و شهرت است.

اشتباه در مورد ارزشها

تصور آدمى اين است كه مال و جاه و يا شهرت، انسان را به كمال مى رساند در صورتى كه چنين نيست. زيرا مال، قدرت و شهرت در طول زمان از بين رفتنى و فانى هستند.

چيزى هم كه خود فناپذير باشد نمى تواند موجب كمال گردد، چه آنكه در راس كمالات نعمت بقاء است در حاليكه اينها بالقوه فانى هستند.

كمال حقيقت براى انسان از طريق قرب حق تعالى حاصل مى شود و قرب به حضرت حق نيز به وسيله علم و حريت و فضائل اخلاقى كسب مى شود و خداوند مى فرمايد: المال و البنون زينه الحيوه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا و خير املا (172) مال و فرزندان (و هر آنچه از اين قبيل است) زينت زندگى دنيوى است و باقيات صالحات (ارزشهاى پايدار مثل فرزند نيكو و آثار خير ديگر) ثوابش نزد پروردگارت بهتر و اميد بخش تر است. البته هر عملى هم موجب كمال نيست، بلكه آن عملى كه فانى نباشد موجب كمال است. اگر راجع به سحر و جادو بدانيم اين چه فايده اى دارد، اين علم فانى مى شود. از طرفى علم يعنى آگاهى، شناخت و يعنى معرفت و در راس علوم لازمى كه موجب كمال است معرفت به ذات بارى عز اسمه، شناخت خداوند و صفات و افعال اوست، چه آنكه اول العلم معرفه الجبار و آخر العلم تفويض الامر اليه البته ملاك كلى در مورد ارزش اين است كه بتواند موجب كمال باشد.

كلا هر عملى كه به نيت تقرب به خدا و در خدمت خلق باشد موجب كمال است كه ما در اين فصل از بحث نمى توانيم به شرح آن بپردازيم، چون خود، بحث كاملا مشروح و مفصلى لازم دارد.

علاج حب جاه و شهرت

وقتى درد مشخص شد نوبت به درمان مى رسد. چگونه بايد اين دوستى بيجا و بى مورد را از بين برد و چگونه بايد آن را نابود نمود و اين آتش شعله ورى را كه در هر حال موجب نابودى انسان مى شود را خاموش كرد در اين خصوص نيز راههايى براى معالجه وجود دارد كه بايد مورد استفاده قرار گيرد:

1 - علم به فانى بودن هر آنچه آن را موجب لزوم جاه و شهرت مى داند، خواه سلم و صفا باشد، خواه اعتقاد مردم به خوبى و بزرگى او و يا غير اينها.

2 - علم به اينكه دنيا و مافيها فانى است كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام (173) و بداند آنچه باقى است و از بين نمى رود آخرت و عقبى است بل توثرون الحيوه الدنيا و الاخره خير و ابقى (174) و در جايى ديگرى مى فرمايد: كلا بل تحبون العاجله و تذرون الاخره (175)

3 - بداند كمالات حقيقى كدامند و كمالات وهمى كدام؟

4 - طمع را از وجود خويش دور كند چه آنكه قطع طمع از مردم موجب به وجود آمدن منزلت و سلطه بر قلوب مردم مى شود.

5 - عزلت اختيار كند البته عزلتى كه خود موجب رضاى نفس نباشد.

6 - سلطه خود بر قلوب (سلطه غير الهى) را ريشه كن كند.

7 - هنگامى كه مردم به امرى در مورد او معتقد شوند كه او لايق آن نيست، آن اعتقاد را به هر وسيله مشروع و ممكن زائل كند.

8 - در آيات و روايات مربوط به مذمت حب جاه و شهرت تامل نمايد.

خمول

ضد خاص حب جاه و شهرت خمول است. خمول يا افتادگى صفتى از صفات مومنين و متقين و افراد ورع و پاك است. كسانى كه دنيا و ظواهر فريبنده آن و زينت هاى آنچنانيش نتوانسته در آنها نفوذى داشته باشد انبياء، اولياء و اوصياء الهى همگى داراى اين صفت بوده اند و چه بسا افرادى كه وقتى ما با آنها برخورد مى كنيم به آنهايى بى اعتنا باشيم، ليكن آنها از افراد ورع و پاك و مورد عنايت حق تعالى باشند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تهى دست مردان پر حوصله |  | بيابان نوردان بى قافله |
| كشيده قلم بر سر نام خويش |  | نهاده قدم بر سر كام خويش |
| به سر وقتشان خلق كى ره برند |  | كه چون آب حيوان به ظلمت درند |

زبان حال كسانى كه داراى خمول اند دو بيت شعر زير است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مگو جاهى از سلطنت بيش نيست |  | كه ايمن ترا زملك درويش نيست |
| گدا را چون حاصل شود نان شام |  | چنان خوش بخسبد كه سلطان شام |

روايات در مورد خمول

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ان اليسير من الرياء شرك و ان الله يحب الاتقياء الاخفياء الذين اذا غابوا يفقدوا و اذا حضروا لم يعفروا قلوبهم مصابيح الهدى (176) هر آنچه از ريا پيش آيد شرك است و به درستى خداوند به افراد متقى كه ناشناخته اند. كسانى كه اگر غايب شوند مفقود نيستند و اگر حضور داشته باشند شناخته نمى گردد علاقه دارد.

قلب هاى اينان چراغ هاى هدايت است.

و نيز آن حضرت فرموده اند: ان من امتى من لواوتى احدكم يسئله دينار لم يعطه اياه او سئله درهما لم يعطه اياه و لو سئل الله الجنه لاعطاها اياه و لو سئله الدنيا لم يعطها اياه (177) از امت من كسانى هستند كه اگر بر يكى از شما وارد شوند و دينارى طلب كنند كسى به آنها نمى بخشايد حتى اگر درهمى هم طلب كنند به آنها نمى دهند ولى اگر آنها از خداوند بهشت را بخواهند (فورا) اجابت مى شود. اما اگر در خصوص امور دنيوى چيزى را از خداوند بخواهند به آنها عطا نمى كند. ان الله تبارك و تعالى فى مقام الامتناع على بعض عبيده الم انعم عليك الم استرك الم اخمل ذكرك يعنى خداوند در مقام منت بر بعضى از بندگان خود مى فرمايد: آيا نعمت بر تو ارزانى نداشتم آيا تو را مستور نكردم (بپوشاندم يعنى تو كه بنده خوبى هستى كسى خبر ندارد) و آيا ذكر تو را خاموش نساختم. بنابراين خمول حسن است و حب جاه و شهرت عيب.

#### 6 - حب مدح و كراهت ذم

معمولا انسان دوستدار ستايش است و مى خواهد ديگران از او تعريف و تمجيد به عمل بياورند و يا اينكه از مذمت خود توسط ديگران ناراحت مى شود. به اين دو حالت كه از لغوهاى فعلى داخلى هستند حب مدح و كراهت ذم مى گويند. حب مدح و كراهت ذم داراى دو مرتبه است:

1 - مرتبه اول آن است كه شخص به خاطر مدح و تمجيدى كه توسط ديگران از او مى شود خرسند و خشنود شود و سپاسگذار مادح و ماجد باشد و همچنين از كسى كه مذمت او را مى گويد ناراحت شده و كينه او را به دل بگيرد و او را به مكافات برساند و يعنى به خاطر آن مذمت از او انتقام بگيرد.

2 - مرتبه دوم آن است كه از شخصى كه او را تمجيد نموده باطنا خرسند شود و از مادح خوشش بيايد. ولى حفظ ظاهر كند و اظهار خوشنودى ننمايد و از طرفى از كسى كه او را مورد مذمت قرار داده باطنا ناراحت شود و كينه او را به دل بگيرد ولى اظهار ناراحتى ننمايد. ضمنا حس انتقام و به مكافات رساندن او را هم نداشته باشد. البته اين موضوع روشن است كه هر دو مرتبه حب مدح و كراهت ذم ناپسند و زشت است.

حب مدح داراى درجاتى است:

1 - دوست داشتن و در خواست كردن مدح و چنگ زدن به هر وسيله ممكن براى نيل به آن حتى با استفاده از عبادات و دورى از محظورات شرعى.

2 - دوست داشتن و درخواست كردن مدح آن هم به وسيله مباحات يعنى كارهاى مباح نه به وسيله عبادات و هم حتى اينكه شخص براى رسيدن به مدح مرتكب محظورات شرعى مى شود.

3 - دوست داشتن مدح، بدون اينكه اقدامى براى مورد ستايش قرار گرفتن انجام دهد، ولى در صورتى كه مورد ستايش و مدح خشنودى مى گردد و در وجود خود احساس ناراحتى از مدح نمى نمايد.

4 - نه تنها اراده مدح شدن نمى كند و اقدامى هم در اين جهت نمى دهد، بلكه در وجود خود علاقه اى به مدح ندارد. و قلب خود را به عدم خشنودى و دورى از مدح مجبور ساخته است. ليكن اگر مورد مدح قرار گيرد ناخود آگاه خشنودى و خرسند مى گردد.

اما حال بايد ديد چه عاملى يا عواملى باعث مى شود كه انسان دچار حب مدح گردد. اينجا بايد بيان كينم كه چهار عامل است كه موجب مى شود حب مدح در انسان تقويت گردد:

1 - اينكه مدح را وسيله كمال بدانيم.

2 - تصور كنيم كه قلوب ماد حين را در تسخير خود داريم.

3 - در صورتى كه مدح علنى باشد اينكه تصور كنيم شنوندگان مدح معتقد به مورد مدح هستند.

4 - به اينكه مدح دلالت بر حشمت ممدوح دارد معتقد باشيم و فكر كنيم مادح كه زبان بر ستايش ما گشوده از باب اضطرار خود چنين مى كند حال خواه تمجيد او داوطلبانه باشد يا نباشد.

راه علاج حب مدح

1 - نظر كردن به انگيزه خشنودى از مدح (كه انگيزه اى پوچ است)

2 - توجه به اينكه جاه و مقام و مال (كه جاه موجب حب مدح مى شود) از امور دنيويه و فانى هستند.

3 - تشخيص دادن كمالات حقيقى از كمالات وهمى.

راه معالجه كراهت ذم

مذمت كننده نيز دو حالت دارد: 1 - مذمت همراه با صداقت در گفتار 2 - مذمت همراه با دروغ. اما اولى مذمت كننده در مورد مذمت صادق و راستگو است در اين صورت ممكن است قصد او را با دو عبارت زير بيان كنيم:

ان كان قصد النصح و الارشاد فلا ينبغى بغضه

و ان كان الايذاء و التغنت فلا بغضه ايضا لانه ارشدك الى عيبك ان كنت جاهلا به و ذكرك اياه ان كنت غافلا به و قبحه فى عينك ان كنت مذكراله

كسى كه در مورد مذمت راست مى گويد اگر قصد او نصيحت و ارشاد است كه در اين صورت قطعا نبايد بغض او را به دل گرفت و حتى اگر قصد او اذيت و ايذاء است در اين صورت هم نبايد كينه او را به دل گرفت زيرا بالاخره او تو را بر عيب خود ارشاد و راهنمايى نموده (در صورتى كه از آن عيب آگاه باشى) و اگر از آن عيب آگاه باشى تو را به ياد آن عيب انداخته يعنى از غفلت در آورده است و اگر هم غافل از آن عيب نباشى و آن عيب را مد نظر هم داشته باشى باز او در حق تو خيرى انجام داده و آن اينكه زشتى و قباحت آن عمل را در نزد تو مجسم نموده است. و اما اگر شخص ذام كاذب باشد باز هم نبايد از او ناراحت شويم. و ان كان الذام كاذبا فلا ينبغى بعضه ايضا لانك و ان خلوت من ذلك العيب الا انك لاتخلوا من عيوب آخر مساويه لها او افحش منها و اگر هم شخص ذام و مذمت كننده به دروغ مذمت كند باز هم نبايد بغض و كينه او را به دل گرفت چه آنكه هر چند تو از آن عيبى كه او به تو نسبت داده عارى هستى، ليكن از عيوب مترادف با آن كه عارى نيستى. يا شايد از عيوبى بدتر از عيبى كه به تو نسبت داده است برخوردار باشى. پس بنابراين بالاخره بغض و عداوت ذام بيجا و بى مورد است و حالات موجود در ذام است. وقتى در هيچ يك از موارد آن راهى براى بغض و عداوت ذام وجود نداشته باشد، بديهى است محملى هم براى كراهت از ذم باقى نمى ماند شايد به همين دليل است كه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: اذا رايتم المداحين فاحثوا فى وجوههم التراب (178) هنگامى كه مداحين را ديديد (كه مدح بيجا مى كنند) خاك بر چهره آنان بپاشيد و باز فرمودند: اذا مدحت اخاك فى وجهه فكانما امررت على حلقه الموسى (179) هنگامى كه تو برادرت را رودرو او ستايش كنى مانند آن است كه با تيغ بر گردن او كشيده باشى (مدح رودرو مثل هلاك كردن و كشتن ممدوح است) و از همان حضرت نقل شده است: راس التواضع ان تكره ان تذكر بالبر و التقوى (180) همانا مردم به دو دليل هلاك شدند:

1 - تبعيت از هوى و هوس هاى نفسانى و شيطانى 2 - دوست داشتن ثناء و تعريف و مدح شدن خود توسط ديگران. اينجاست كه انسان بايد خودش را مورد آزمايش قرار دهد و ببيند توانايى دارد حب مدح را در خود بكشد و كراهت ذم را در وجود خود نابود كند يا خير. اميد است پيروزى در اين امتحان نصيب ما بگردد. ما در بحث لغوهاى قولى به تفصيل در خصوص مداحى بيمورد بحث كرده ايم لذا در اينجا به همين مقدار بسنده مى كنيم.

#### 7 - نفاق

تعريف نفاق

نفاق عبارت است از مخالفت باطن يا ظاهر، حال اين مخالفت باطن با ظاهر خواه در ايمان باشد (يعنى به ظاهر خود را مومن نشان دهد در حالى كه باطنه مومن نيست) خواه در طاعات باشد و يا در معاشرت با مردم تفاوتى نمى كند. حال بايد ديد انگيزه نفاق چيست؟ انگيزه نفاق حب جاه، جلال، مقام، مال و دنيا است، يعنى دوستى و علاقه به بهره ورى از لذائذ دنيوى.

در اين بحث ما به چند سوال پاسخ خواهيم داد:

1 - منافق كيست؟ و منافقين داراى چه صفاتى هستند؟

2 - منافقين چند نوع است؟

3 - هدف منافقين چيست؟

4 - از چه راهى مى توان منافقين را شناسايى كرد؟

اما قسمت اول اين مبحث به پاسخ به اينكه منافق كيست و منافقين داراى چه صفاتى هستند اختصاص دارد.

بحث لغوى

نفاق بر وزن فعال مصدر است و اسم فاعل آن نافق مى باشد. ريشه لغوى اين لغت را كه بررسى مى كنيم به نافقاء يربوع مى رسيم. يربوع به موش صحرايى مى گويند و نافقاء هم اسم لانه موش است. حال بايد ديد بين اين ريشه لغوى و منافق اصطلاحى چه وجوه شباهتى وجود دارد. برخى وجوه تشابه كه مى توان به عنوان وجه مشترك اين دو يافت عبارتند از:

1 - دو چهره بودن.

2 - دارا بودن مسير انحرافى و راه مخفى.

3 - فرار از حملات احتمالى دشمن از راه مخفى.

البته وجوه تشابهى را كه ذكر كرديم با استفاده از آيات قرآن است مثلا در مورد دو چهره بودن منافقين، خداوند مى فرمايد: اذا لقو الذين آمنوا قالوا و اذا خلوا الى شيا طينهم قالوا انا معكم (181) هنگامى كه منافقان با اهل ايمان ملاقات كنند مى گويند ما ايمان آورده ايم و هنگامى كه با (هم فكران) شيطان خود خلوت مى كنند مى گويند ما با شماييم. پس مى بينيد دريك چهره ادعاى ايمان و دريك چهره مخالفت با مومنين دارند.

و اما دليل بر وجه شباهت دوم لفظ خلو در آيه شريفه اى است كه بيان شد كه مى فرمايد هنگامى كه منافقين با شياطين خود خلوت مى كنند، اين كنايه از آن دست كه راه مخالفت با مومنين را علنى مى كنند و مخفى نگه مى دارند. وجه شباهت سوم هم فرار از حملات احتمالى بود كه خداوند در اين زمينه مى فرمايد: و اذا قيل لهم لاتفسدوا فى الارض قالوا انما نحن مصلحون (182) و هنگامى كه به منافقين گفته شود در زمين فساد نكنيد مى گويند فقط ما مصلح هستيم. و لذاست كه اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در نهج البلاغه در خصوص منافقين مى فرمايد: يتلونون الوانا و يفتنون افتانا يمشون الخفاء (183) به رنگها و حالات گوناگون در مى آيند و سخنان گوناگون مى زنند و راه مخفى دارند و در پنهانى حركت مى كنند و بعد در دنبال همين خطبه دارد كه و لكل شجو دموع قد اعد و لكن حق باطلا و لكل قائم مائلا و لكل باب مفتاحا براى هر در بسته كليدى دارند و بالاخره راه براى آنها بسته نيست، بلكه داراى مفرهاى مخصوص هستند. سوالى كه بايد ما به آن پاسخ دهيم آن است كه منافقين چه كسانى هستند ان المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الى الصلوه قاموا كسالى و يراون الناس و لايذكرون الله الا قليلا مذبذبين بين ذلك لا الى هوالاء و لا الى هولاء و من يضلل الله فلن تجد له سبيله (184) به درستى كه منافقين با خدا مكر و خدعه مى كنند و خدا نيز با آنها مكر مى كند و هنگامى كه براى نماز برمى خيزد با حالت كاهلى و بى ميلى برخيزد و براى خودنمايى مى خوانند و بجز اندكى خدا را ياد نمى كنند اينان افرادى هستند كه بين كفر و ايمان مردد هستند نه به سوى اين گروه و نه به سوى آن گروهند و خداوند هر كه را كه گمراه كند براى او راه نجاتى نخواهى يافت.

صفات منافقين در قرآن عبارت اند از: 1 - صفت كذب و دروغ 2 - نداشتن فهم و تفقه 3 - قسم و دروغ خوردن 4 - صفت جهل و نادانى 5 - صفت دو روئى ونقاق 6 - صفت استكبار 7 - صفت فسق و فجور 8 - صفت لجبازى 9 - صفت كينه توزى 10 - صفت خدعه و نيرنگ (185).

افراد منافق را به طور كلى با استفاده از آيات قرآن مجيد مى توان به گروه هاى زير تقسيم كرد:

1 - گروهى كه معتقد به كفر و نظام شرك مى باشند و ظاهرا اسلام را پيشه خود ساخته اند (به عنوان يك حربه و يك وسيله) (186)

2 - كسانى كه نه به اسلام و نه به مرام و نظام ديگرى معتقد نيستند. بى ايمانى و لامذهبى مرام و اعتقاد آنها است در پى منافع خود و سود جويى مى باشند. (187)

3 - دسته سوم مومنين ضعيف الايمان و سست عنصر هستند. زيرا هر قدر ايمان در هر شخص ضعيف شود به همان ميزان نفاق در او راه پيدا مى كند. (188)

هدف منافقين، راه شناسايى آنها

هدف افراد منافق چيست و راه شناسايى آنها كدام است؟ در برخى آيات قرآن به مساءله هدف منافقين اشاره شده است. مثل اين آيه كه مى فرمايد: اتخذوا ايمانهم جنه فصدوا عن سبيل الله (189) منافقان قسم هاى خود را سپر قرار داده اند (از هر وسيله ممكن استفاده مى كنند) تا اينكه مردم را از راه خدا باز دارند پس هدف آنها جلوگيرى از ايجاد حكومت الهى و يا جلوگيرى از استمرار حكومت خدا بر روى زمين و جدا كردن مردم از مسير الهى است. منافقين در صدر اسلام با استفاده از انواع راههاى ممكن سعى در انحراف مردم از مسير الهى داشتند. داستان عبد الله بن ابى يك نمونه از اين اقدامات براى كسب آن هدف شوم است و يا جنگ جمل را كه ملاحظه مى كنيم مى بينيم مسببين اصل جنگ، طلحه و زبير مى باشند آن طلحه و زبيرى كه يك عمر در ركاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شمشير زدند با آن همه سوابق درخشان هم اكنون كه حضرت على عليه‌السلام به عنوان خليفه رسمى مسلمين زمام امور را به دست گرفته است، پس از اينكه در منزل حضرت امير عليه‌السلام آمدند و موضوع خاموش شدن چراغ روغنى را توسط آن حضرت در جهت پيشگيرى از اسراف بيت المال ديدند و ملاحظه كردند على عليه‌السلام كسى نيست كه بشود در كنار او به آمال و آرزوهاى شخصى رسيد، رفتند و عايشه ام المومنين را تحريك كردند و جنگ جمل به پا ساختند. به عنوان نمونه يكى از اقدامات منافقانه لشگر نفاق در مقابل حضرت على عليه‌السلام جريان تزوير عمر و عاص در جنگ صفين است كه قرآن ها را سر نيزه ها كردند و گفتند كه اى واى ما مسلمان هستيم، و شما با قرآن مى جنگيد. با سپر كردن قرآنى كه چيزى جز كاغذ و مركب بى كياست را از اطراف مولاى متقيان پراكنده كردند. پس منافقين از هر اقدامى در جهت تضعيف استمرار حكومت حق فروگذار نمى كنند. خداوند اين صد عن سبيل الله را به عنوان هدف منافقين و كفار معرفى مى نمايد. اتخذوا ايمانهم جنه فصدوا عن سيبل الله فلهم عذاب مهين (190) البته بايد دانست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چراغى را كه ايزد بر فروزد |  | هر آنكس پف كند ريشش بسوزد |

و يا به قول شاعر ديگر كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مدعى خواست كه از بيخ كند ريشه ما |  | غافل از آنكه خدا هست در انديشه ما |

يك اصل كلى براى شناخت منافقين اين است كه قول و عمل آنها مقاير است. پس هر جا ديده شود كه قول كسى غير از عملش مى باشد بايد دانست آن شخص شيوه نفاق پيشه خود ساخته است. قول بى عمل يا قولى كه در عمل خلاف آن انجام شود از نظر اسلام مردود است. خداوند در اين رابطه مى فرمايد: يا ايها الذين امنوا تقولون ما لاتفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون (191) اى مومنين چرا سخنى مى گوئيد كه عمل نمى كنيد نزد خدا موجب خشم است كه سخنى بگوئيد كه عمل نمى كنيد. و يا در آيه ديگرى مى فرمايد: اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسكم (192) آيا مردم را به نيكى دعوت مى كنيد و خود را فراموش مى نمائيد. (البته بايد توجه داشت مفهوم اين دو آيه و موارد مشابه، اين نيست كه امر به معروف و يا نهى از منكر نباشد، بلكه مراد اين است كه ضمن امر به معروف و نهى از منكر، خود آمر به معروف و ناهى از منكر عامل به موارد امر و نهى باشد و اين طور نيست كه شخص مقصرى كه مرتكب خلافى مى شود، تكليف شرعى نهى از منكر در مورد همان خلاف از گردن او ساقط باشد، بلكه در روز قيامت دو گناه براى او متصور است. (يكى عدم انجام تكليف نهى از منكر و ديگرى عمل نكردن خود او به اين موارد) پس گفتيم ملاك، عمل است و بايد ديد افراد صداقت در عمل دارند، صداقت در ايمان دارند يا خير، صداقت در ايمان هم از جهاد فى سبيل الله، انفاق جان و مال در راه خدا و امثال اينها معلوم مى شود. (193) پس، عمل محكى است كه منافق را از غير او مشخص مى كند. درست به دليل نداشتن عمل صحيح و صادقانه است كه قرآن عمل منافقين را نفى مى كند و مى فرمايد: ساء ما كانوا يعملون قرآن مجيد در مبارزه پيگير با منافقين كه عمدتا در شهر مدينه و با قدرت گرفتن اسلام و مسلمين پديدار شدند آيات فراوانى دارد.

برخى از اين آيات به تناسب مقام در سوره هاى مختلف قرآن قرار دارد و سوره اى نيز به همين نام (منافقين) با موضوع شناساندن نفاق و حيله هاى آنها بعد از اقدامات عبد الله بن ابى كه به بهانه اختلاف بر سر بر داشتن آب از چاه در صدد ايجاد اختلاف بين مهاجرين و انصار بود نازل شد. ما با اين فرصت مختصر مجال بررسى تفصيلى نداريم و علاقه مندان را به مطالعه تفسيرى دلالت مى نمائيم.

#### 8 - ريا

يكى ديگر از حالات و صفات لغو، ريا مى باشد.

ريا عبارت است از طلب منزلت در قلوب مردم به وسيله نمايش خصلت هاى نيك و يا به وسيله آنچه دلالت بر خصلتهاى نيك دارد. چيزى كه دلالت بر خصلتهاى نيك دارد آثار آن خصلتهاى است. حال آن خصلتهاى نيك، خواه عبادى باشد مثل نماز، روزه، حج، صدقه واجب و امثال اينها و يا اينكه غير عبادى باشد به اين معنى كه واجب نباشد و يا قصد تقرب در آنها شرط و قيد نشده باشد مثل تميز نگهداشتن بدن، دارا بودن نظافت در محيط كار و منزلت، نشان دادن سخاوت و انفاق مستحبى و امثال اينها.

و اما مراد از آثار خصلت خير، آن افعال و حالاتى است كه خود به خود عمل خير نيست ولى به استناد وجود آن افعال و حالات در شخص به خوبى وى استناد مى شود از اين نمونه آثار:

1 - افعالى است كه متعلق به بدن است مثل اظهار ضعف و ناتوانى نمودن تا اينكه مردم بگويند از كم خوراكى، يا از روزه گرفتن، و يا از شب زنده دارى اوست و يا اينكه خود را در مورد گرفتارى مومنين محزون و گرفته نشان دهد تا ديگران خيال كنند لابد از رفت قلب فراوان او اين حالت به وجود آمده و محزون شده و يا خوف از خدا بر او غلبه كرده است.

2 - افعال و امورى كه متعلق به بدن نيست، بلكه متعلق به كيفيت و هيبت است مثل كوتاه كردن شارب، بلند كردن محاسن و يا پايين انداختن سر زمان راه رفتن و يا نمود اثر سجده در پيشانى و يا پوشيدن لباس كهنه به كيفيتى كه دلالت بر علم، تقوا و زهد او بنمايد و او را دور از دنيا نشان دهد تا اينكه مردم وى را به سبب وجود اين علائم داراى آن مشخصات بدانند.

3 - افعال و امورى كه متعلق به قول و يا متعلق به حركات مى باشد مثل اظهار عضب و ناراحتى و تاسف از منكرات و سخت گرفتن و ترشرويى كردن به مردم به خاطر اينكه فلان مكروه واقع شده است، به قصد اينكه خود را دلسوز و پشتيبان دين معرفى كند و مردم او را به اين نام بشناسند و يا مثل اختر از و از دويدن و شتابكارى و عجله و در كوچه و خيابان و در انظار مردم كه مردم او را فردى موقر و متين بدانند.

4 - مواردى كه متعلق به سه مورد مذكور نيست و موارد متفرقه است مثل اينكه كسى در منزلش رفت و آمد، زياد باشد و خود او موجب اين رفت و آمدها بشود تا مردم بگويند چه آدم معروفى است و يا چه آدم با سخاوتى است و امثال اينها. ديديم كه انسان يا به وسيله خصلتهاى نيك و تشبث به آنها و يا به وسيله آثار خصلتهاى نيك، مبتلا به ريا مى شود.

آيات و روايات زيادى در مذمت ريا موجود است كه به بعضى از آنها اشاره مى كنيم.

برخى آيات و روايات در مذمت ريا

خداوند در سوره ماعون مى فرمايد: ويل المصلين اللذينهم عن صلوتهم ساهون الذينهم يراون و يمنعون الماعون (194) واى بر نمازگزارانى كه در نماز خود را به دست فراموشى مى سپارند آنها كه ريا مى كنند و ديگران را از ضروريات زندگى منع مى كنند. و نيز مى فرمايد: فمن كان يرجوا ربه فليعن عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا (195) پس كسى كه اميدوار به لقاى پروردگار خود است بايستى عمل شايسته انجام دهد و كسى را در عبادت خداى خود شريك نكند (رياء در عبادت شريك قرار دادن براى خداوند است).

خداوند مى فرمايد: يراون الناس و الا يذكرون الله الا قليلا (196) در برابر مردم ريا مى كنند و جز اندكى يا خدا نمى نماييد. و نيز در قرآن در مذمت انفاق همراه با ريا مى خوانيم: يا ايهاالذين آمنوا الاتبطوا صدقاتكم باالمن و الاذى كاالذى ينفق ماله رئاء الناس (197) اى كسانى كه ايمان آورده ايد صدقات خود را به وسيله منت گذاردن و آزار دادن (به صورت صدقه گيرنده) باطل نكنيد.

مثل كسى كه مالش را براى نشان دادن به مردم انفاق مى كند (كه عمل او نيز باطل است).

برخى روايات در مورد مذمت ريا

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: لايقبل الله تعالى عملا فيه مثقال من رياء (198) خداوند عملى را كه مثقالى از ريا در آن باشد قبول نمى كند. و نيز فرموده اند: ان ادنى الرياء الشرك (199) كمترين ذره از رياء هم شرك است.

و از آن روايت شده: ان المرائى ينادى عليه يوم القيامه يا فاجر يا غادر يا مرائى ظل عملك و حبط اجرك اذهب فخذ اجرك ممن كنت تعمل له (200) به درستى شخص ريا كار، روز قيامت اينگونه مورد خطاب قرار مى گيرد: اى فاجر اى غادر اى رياكار عمل خود را باطل كردى و اجر خود را از بين بردى، برو اجر و مزد خود را از كسى كه براى او عمل مى كردى دريافت كن.

از قول امير المومنان على عليه‌السلام منقول است كه حضرت فرمود: اخشوا الله خشيه ليست بتعذر و اعملوا بغير رياء و الاسمعه فانه من عمل لغير الله و كله الله الى عمله يوم القيامه (201)از عدل الهى بهراسيد و به دور از رياء عمل كنيد (اعمال شما براى ريا) و براى شنيدن ديگران نباشد.

پس به درستى كسى كه عمل او براى غير خدا باشد، خدا روز قيامت او را به عمل خودش واگذار مى كند. امام صادق عليه‌السلام نيز مى فرمايد: قال الله تعالى انا خير شريك فمن عمل لى و و لغيرى فهو لمن عمل له غيرى (202) حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد كه خداوند متعال فرموده من بهترين شريك هستم پس كسى كه براى من و غير من كارى انجام دهد آن عمل براى كسى است كه او براى من شريك قرار داده است. و نيز همان حضرت از قول خداوند فرموده كه پروردگار مى فرمايد: انا اغنى عن الشريك فمن اشرك غيرى فى عمل لم اقبله الاما كان لى خالصا (203) من غنى ترين اغ نياء از شريك هستم (نيازى به شريك ندارم) پس بنده اى كه ديگرى را با من شريك قرار دهد در عملى (عملى او ريايى باشد) آن عمل را هرگز قبول نمى كنم، مگر اينكه عملى خالص براى من باشد. و نيز امام صادق عليه‌السلام فرمودند: كل رباء شرك انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس و من عمل لله كان ثوابه على الله (204) هر ريائى شرك است. به درستى كسى كه عمل خود را براى مردم انجام دهد، ثواب او با مردم است و كسى كه براى خدا اقدام كند، اجر او به عهده خداوند است.

ريا در عبادات

ريا يا در عبادات است و يا در غير عبادات. اگر ريا در عبادات باشد مطلقا حرام است و عبادت را نيز باطل مى كند. چه آنكه انما الاعمال بالنيات به درستى كه اعمال بستگى به نيات دارند. بنابراين وقتى نيت در عملى، تقرب به خدا نبود و خشنودى مردم ملاك بود آن عمل باطل است و علاوه بر بطلان عمل اين شخص، مرتكب گناه نيز شده است. اما ريا در غير عبادات معمولا مذموم است، گر چه گاهى مباح و گاهى مستحب يا واجب مى شود.

مثلا كسى مى بيند اگر فلان كار انجام ندهد آبرويش مى رود و آن كار را به خاطر حفظ آبرويش در منظر مردم انجام مى دهد. اين عمل قطعا خالص نيست و براى ريا است ولى چون اين ريا آبرويش را حفظ مى كند واجب مى شود و كلا بنا به عوامل مختلف، ريا در غير عبادات احكام پنجگانه را پيدا مى كند، مثل اينكه كسى مى بيند اگر لباس ديگرى را نشويد موجب مى شود كه او از يك عمل مستحب باز بماند براى اينكه ديگرى بتواند نماز شب بخواند لباس آن شخص را نه به قصد ثواب بلكه به خاطر علاقه اى كه به مومن دارد و براى رسيدن او به عمل مستحب مى شويد. در مورد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه: اراد يوما ان يخرج على اصحابه فكان ينظر فى حب من الماء و يسوى عمامته و شعره: فقيل به او تفعل ذلك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فقال: صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نعم ان الله تعالى يحب من العبد ان يتزين لاخوانه اذا خرج اليهم (205) روزى آن حضرت موقعى كه مى خواستند از منزل به سوى اصحاب خارج شوند، بر ظرفى از آب نگريستند و چهره خود را در آب ملاحظه كردند و در اين حال عمامه و سر و روى خود را منظم كردند. كسى به آن حضرت گفت آيا اين شما هستيد كه اين چنين مى كنيد؟ حضرت فرمود بله به درستى خداوند دوست مى دارد كه بنده اى از بندگانش براى برادران دينى خود زينت كرده و خود را منظم كند (اين از نوع مستحب ريا است چون منظم نمودن خود عملى است براى برادران دينى. يعنى عملى است براى مردم. اما چون ريا در غير عبادات است و عامل ريا نيز دوستدارى خدا مى باشد، اين ريا مستحب است).

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: الثوب النقى يكبت العدو (206) لباس پاكيزه و خوب دشمن را به زمين مى زند و مى شكند يعنى براى شكستن دشمن بايد خوب پوشيد و به رخ آنان كشيد. اين ريا يا مباح است و يا مستحب.

و نيز روايت شده: نظر الى رجل من اهل المدينه قد اشترى لعياله شيئا و هو يحمله فلما رئاه الرجل استحيى منه فقال اشتريته و حملته اليهم اما و الله لو لا اهل المدينه لاحببت ان اشترى لعيالى الشيئى ثم احمله اليهم (207) حضرت صادق عليه‌السلام نگاهش به مردى از اهل مدينه افتاد كه او براى اهل و عيال خود چيزى خريده بود و آن را به سوى خانه مى برد. آن مرد حضرت را كه ديد خجالت زده شد، حضرت به او فرمود اين كالا را براى عيالت خريده اى و به سوى آنها مى برى (اين خجالت ندارد) به خدا قسم اگر اهل مدينه نبودند من دوست مى داشتم كه چيزى براى عيالم خريدارى كنم و براى آنان ببرم (يعنى به خاطر اينكه مردم بد مى دانند من به خاطر رعايت حال مردم و به طور ريائى است كه نمى توانم چيزى بخرم و به سوى عيالم ببرم كه اين نوع ريا گاهى يا واجب و گاهى مستحب است).

ما در مسائل فقهى مساله اى به نام خلاف مروت داريم كه فقهاى ما از جمله مرحوم شهيد اول و شهيد ثانى در متن و شرح كتاب لمعه متعرض آن شده اند. خلاف مروت بنا به برخى فتاوى مسقط عدالت است و ممنوعيت انجام خلاف مروت نيز از باب ريا است. ليكن چون در غير عبادات است و در مورد مصداقى كه ذكر شد و مانند آن واجب و خلاف اين ريا حرام است.

شدت و ضعف ريا

ريا مى تواند داراى ضعف و شدت درجه باشد كه به ترتيب ذكر مى شود:

1 - ريا اگر به نحوى باشد كه فاعل ريايى، به هيچ وجه قصد قربت نداشته باشد، يعنى فاعل آن عمل مطلقا بدون قصد قربت باشد و آن عمل صرفا براى ريا انجام شده باشد، اين ريا شديدترين نوع ريا و پرگناه ترين آنست.

2 - ريا در عملى كه در آن عمل قصد قربت هم باشد ليكن قصد قربت بسيار ضعيف و به طورى باشد كه اگر ريا نبود آن عمل انجام نمى شد كه اين هم از نوع شديد ريا است.

3 - ريا در عملى كه در آن قصد قربت به اندازه خود ريا موجود باشد به طورى كه هر كدام اگر نباشد عمل ترك مى شود اين نوع، درجه پايين ترين نسبت به دو درجه قبلى از ريا مى باشد.

4 - ريا در عملى كه در آن عمل قصد قربت انگيزه اصلى عمل است ولى ريا در آن تقويت كننده انجام عمل است و باعث نشاط انجام دهنده آن مى شود ولى اگر ريا هم در كار نباشد شخص آن عمل را انجام مى دهد كه اين پايين ترين درجه از ريا است.

تذكر لازم اين است كه در سه درجه اول، ريا يقينا مبطل عمل است و در مورد درجه چهارم بعضى از علما و فقها فرموده اند اين نوع ريا اصل عمل را باطل نمى كند و حتى تمام ثواب را زائل نمى نمايد بلكه از كل ثواب مى كاهد و برخى ديگر از فقها فتوى داده اند كه حتى درجه چهارم از ريا نيز مبطل عمل است و اصل عمل و كل ثواب را زائل و باطل مى كند.

از حضرت على عليه‌السلام روايت است كه آن حضرت فرموده اند شخص ريا كننده سه علامت دارد ثلاث علامات للمرائى ينشط اذا راى الناس و يكسل اذا كان وحده و يحب ان يحمد فى كل اموره (208) هنگامى كه مردم عمل او را ببينند خوشحال و با نشاط مى شود و زمانى كه تنها باشد و در خلوت بخواهد عبادتى انجام دهد كسل مى شود و سوم دوست مى دارد كه در تمام امورش مورد مدح و ستايش ديگران واقع شود.

تذكر لازم ديگر اين است كه بايد توجه داشت كسانى كه اعمال خود را براى رضاى خداوند انجام مى دهند و آن هم در خفا و خلوت اگر احيانا اتفاق افتاد و در مورد عمل آنان مورد توجه مردم قرار گرفت اگر با اين انگيزه كه خداوند عيوب او را از ديدگان مردم پنهان و محاسن او را آشكار نموده است خوشحال شود اشكالى ندارد. خداوند مى فرمايد: قل بفضل الله و برحمته فبذالك فليفرحوا (209) بگو به فضل و رحمت خدا بايد شاد شودند.

ريا اگر در اصل دين باشد مثل اظهار شهادتين در ظاهر و مخالفت با آن در باطن، اين كفر نفاق مى باشد كه در صدر اسلام زياد شايع بوده است و اما اگر ريا در عبادات باشد مثل اينكه كسى در منظر مردم نماز بخواند و درخلوت تارك الصلوه باشد يا مرتكب مفطر در ماه شريف رمضان نشود (جلو چشم مردم) اما در خفا مرتكب مفطر شود، اين رتبه از ريا پايين تر از درجه كفر نفاق است كه به عبارت ديگر ترجيح خلق بر خالق رتبه بعد از كفر نفاق، از مراتب ريا مى باشد. اما ريا اگر در اعمال مستحبى و مندوبات و نوافل باشد نه در فرائض عبا ديه، اين رتبه پايين تر از ترجيح خلق بر خالق است ولو اينكه در اينجا نيز خلق بر خالق ترجيح داده شده اما چون فساد عمل مانند فساد اعمال در واجبات در كار نيست در رتبه پايين ترى قرار دارد.

بواعث ريا

عامل رياكارى چيست؟ در پاسخ بايد گفت عامل رياكارى يا رسيدن به مناصبى چون حكومت و مقام است، يا پيدا كردن جاه و قدرت و استيلا براى اخاذى از مردم و تسلط بر اموال و نفوس آنها و كسب مال از هر طريق ممكن و يا براى اين است كه مردم به ريا كار اعتماد كنند تا او را شخص امين و صالح بدانند تا زمينه سوء استفاده براى وى آماده شود سوء استفاده بنمايد، يا نفس خود را ارضاء كند.

راه علاج ريا

بايد ديد اين مرض خانمان سوز چگونه معالجه مى پذيرد و راه مداواى آن چيست؟ راه معالجه اين درد و درمان آن خلاصه مى شود در:

1 - دفع حب مدح و ستايش.

2 - ياد آورى بى وفائى دنيا.

3 - تذكر و يادآورى مضرات ريا.

4 - تذكر و يادآورى منافع اخلاص.

اخلاص

در اينجا به ضد خاص ريا يعنى اخلاص مى پردازيم. اخلاص عبارت است از مجرد بودن قصد انسان از هر شائبه اى و هر اختلاطى و خالص بودن نيت فقط براى خدا و رضاى او.

اهميت اخلاص تا بدانجاست كه با فقدان آن عمل عبادى مورد قبول واقع نمى شود. يعنى شرط قبولى عمل اخلاص است. اگر كسى بدون اخلاص عبادتى انجام دهد در حقيقت دچار شرك خفى در عمل شده و لفظ مشرك به معنى عام كلمه بر او صادق است و نمى شود او را موحد به معنى تام كلمه دانست ولو اينكه فطرتا موحد باشد.

امام صادق عليه‌السلام ذيل آيه شريفه ليبوكم ايكم احسن عملا (210) مى فرمايد: ليس يعنى اكثركم عملا و ليكن اصوبكم عملا و انما الاصبابه خشيه الله و النيه ثم قال الايفاء على العمل حتى يخلص اشد من العمل (211)

آيه شريفه اى كه ذكر شد ترجمه اش اين است تا خداوند بيازمايد شما را كه عمل كدامتان بهتر است. امام صادق عليه‌السلام در ذيل اين آيه شريفه مى فرمايد: عمل بهتر به معنى عمل بيشتر نيست، بلكه به معنى عملى است كه به صواب نزديكتر باشد (خالصتر باشد) و به درستى رسيدن به عملى كه نزديكتر به صواب است با خشيت خدا و صداقت در نيت حاصل مى شود. سپس فرمودند پايدارى در عمل تا اينكه عمل خالص شود از خود عمل به مراتب مشكل تر است. در روايتى آمده است: يابن آدم الخلص فان الناقد بصير بصير و جدد السفينه فان البحر عميق عميق (212) از يكى از معصومين عليه‌السلام روايت شده كه فرمودند در حديث قدسى چنين آمده است: اى فرزند آدم (اى انسانها) عملت را خالص كن پس به درستى ناقد (بررسى كننده اعمال) خيلى بيناست و كشتى را تجديد و ترميم كن (كشتى عمر كه بر آن سوارى و زندگى دنيا را با آن مى گذرانى) كه به درستى دريا خيلى عميق است. يعنى اگر به نوع حركت خود و چگونگى سوار شدنت بر كشتى دنيا نظر نكنى در درياى اشتباهات و گناهان غوطه ور خواهى شد و آن وقت ديگر راه نجات نيست، پس بايد اخلاص داشت تا رهايى يافت.

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: الناس كلهم هالكون الاالعالمون و العالمون كلهم هالكون الاالعاملون و العاملون كلهم هالكون الا المخلصون و المخلصون على خطر عظيم. (213) پيامبر عظيم الشان اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند همه مردم در هلاك اند مگر علما و همه علما در هلاكت اند مگر آن دسته از علما كه به علم خود عمل كنند (و الا بى عمل به چه ماند به زنبور بى عسل) در مورد عالم بى عمل مى خوانيم: كمثل الحمار يحمل اسفارا (214) و همه علمائى كه به علم خود عمل مى كنند و در هلاكتند مگر آنها كه در اعمال خود اخلاص داشته باشند و كسانى كه عالم و عامل مخلص باشند در خطر عظيم اند. به راستى هم همينطور است.

زيرا شيطان به كسى كه جاهل است كارى ندارد و به عالمى هم كه به علمش عمل نكند كارى ندارد و به عالم به علمش كه اخلاص ندارد هم كارى ندارد چون آنها خود به خود، آگاهانه يا ناخود آگاه در خط و مسير شيطان اند. پس اينجاست كه بايد گفت: و المخلص على خطر عظيم خطر براى اين دسته است و بايد مراقب خود باشند كه شيطان اخلاص را از آنها نربايد. در قصه پند آموزى آمده كه شخصى بوده كه هر وقت به نماز مى ايستاده شيطان او را وسوسه مى نموده و او نماز را تند و غلط و غير مقبول به جا مى آورده است. يكبار زمانى كه به نماز مى ايستد مى بيند حال نماز خواندن دارد، شروع مى كند به نماز خواندن آنهم با قرائت و با تجويد صحيح و با طمانينه و نمازى طولانى، پس از اتمام نماز خوشحال از اينكه بالاخره شيطان او را رها كرده و فكر فرو مى رود كه چه شد امروز شيطان به سراغ ما نيامد، فكر كه مى كند متوجه مى شود براى اين نماز وضو نگرفته بوده و نماز بى وضو خوانده، خوب نماز بى وضو هم كه از اصل باطل است. شيطان هم كارى ندارد كه ديگر نماز را با آب و تاب بخواند و يا نخواند، نماز باطل است. اين مثل را در مورد اخلاص آوردم عمل بى اخلاص باطل است و لذا شيطان هم كارى به افراد غير مخلص ندارد. به آن دسته كه عالم و مخلص هستند كار دارد. خداوند مى فرمايد: و ما امروا الا ليعبدو الله مخلصين له الدين خنفاء (215) به آنها دستورى داده نشد بجز اينكه خدا را مخلصانه عبادت كنند و يا مى فرمايد: انا انزلنا اليك الكتاب بالحق فاعبدالله مخلصا له الدين (216) ما اين كتاب را به حق بر تو نازل كرديم پس خدا را پرستش كن و دين خود را براى او خالص گردان. و يا خداوند مى فرمايد: الا الذين تابوا و اصلحوا واعتصبوا بالله و اخلصوا دينهم لله فاولئك مع المومنين (217) مگر كسانى كه توبه كنند و خود را اصلاح نمايند و به (لطف) خدا چنگ بزنند و دينشان را براى خدا خالص كنند آنها با مومنين خواهند بود.

و در جاى ديگرى مى فرمايد: فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لايشرك بعباده ربه احدا (218) كسى كه آرزو دارد به ديدار حق تعالى نائل شود بايد عمل شايسته انجام دهد كسى را در عبادت پروردگارش شريك نكند. (عملش خالص باشد).

آفات اخلاص

بايد مراقب بود كه انسان از آفات اخلاص دور بماند اين آفات بر دو دسته اند: يك دسته آفات ظاهرى مثل ريا كارى و عمل را به خاطر خود نمائى انجام دادن و ديگرى آفت پنهان مثل اينكه كسى نزد مردم نماز را بهتر از خلوت بخواند و نزد خودش اين فكر را بكند كه چون ممكن است مردم از من تقليد كنند من نماز را تند تند نمى خوانم بلكه به نحو كامل مى خوانم. غافل از آنكه اين آفت اخلاص است و وسوسه شيطان كه مى خواهد اخلاص او را كم كم از بين ببرد اين همان نوع خفى از رياست كه موجب شرك خفى مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دزد مى آمد نهان در مسكنم |  | گويدم كه پاسبان مى كنم |

#### 9 - جهل و شرك

در اين مبحث به دو صفت جهل و شرك مى پردازيم. جهل و نادانى يكى از صفات لغو است و شديدترين نوع آن جهل مركب مى باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن كس كه بداند و بداند كه بداند |  | اسب شرف از گنبد گردون برهاند |
| آن كس كه نداند و بداند كه نداند |  | لنگان خرك خويش به مقصد برساند |
| آن كس كه نداند و نداند كه نداند |  | در جهل مركب ابد الدهر بماند |
| آن كس كه بداند و نداند كه بداند |  | هوشيار نماييد كه در خواب بماند |

جهل مركب آن است كه انسان جاهل باشد و از جهل خويش نيز آگاهى نداشته باشد. اگر آدمى بداند كه نادان است ممكن است در پى جستجوى علم بر آيد و تشنگى ناشى از جهل خود را از درياى دانش بر طرف كند. اما آن كس كه نمى داند جاهل است و از نادانى خود مطلع نيست هيچ انگيزه اى براى دانستن و هيچ سوژه اى براى فراگيرى مجهولات و نادانى هايش براى او فراهم نيست. كسى مى تواند بفهمد كه بداند نفهميده است، اما آن كس كه خيال مى كند همه چيز را فهميده ديگر خود را ناقص نمى بيند تا بخواهد به دنبال كمال برود. جهل مركب يعنى فقدان دانش و علم همراه با بى اطلاعى از اين جهل. مى دانيم كه نادانى زشت و عليم زيباست. جهل، عدم و علم، وجود است و جود بر عدم شرافت دارد. باب ياد گيرى علم آيات فراوانى داريم.

قرآن فلسفه بعثت پيامبر را از يك جهت تعليم و تعلم قلمداد نموده است: هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (219) خدا از ميان توده مردم پيامبرى را از خود ايشان مبعوث نمود تا بر آنها آيات الهى را بخواند و آنها را تزكيه نمايد و كتاب خدا و حكمت را به آنها بياموزد، گر چه قبلا در گمراهى آشكار به سر مى بردند. اين گمراهى آشكار كه خداوند پيامبرش را براى نجات مردم از اين گمراهى مبعوث كرده است به خاطر جهل مردم بوده و جهل موجب اين گمراهى شده است. نفوذ شيطان در انسان به علت جهل انسان است. يك پزشك اگر از ميكرو بهاى مضر دورى مى كند به خاطر علم او به مضرات ميكروب و نيز شناخت از آن است. اما يك فرد عادى اگر از ميكروب مضر يا ويروس خطرناك نهراسد نوعا به خاطر جهل اوست. قرآن مجيد انسان را به فراگيرى هر چه بيشتر دانش و بسنده نكردن به يك حد و مرز در علم دعوت مى كنند: ما اوتيتمم من العلم الا قليلا (220) چيزى از دانش به شما داده نشده مگر اندكى. بايد براى رسيدن به مراتب عالى علم هنوز هم كوشش كنى و يا مى فرمايد: و فوق كل ذى علم عليم (221) بالاى دست هر عالمى دانشمند ديگرى است كه بر او تفوق علمى دارد. يعنى چنين گمان مكنيد شما از هر دانشمندى عالم تر و داناتر هستيد. بلكه از شما داناتر هم وجود دارد و شما براى رسيدن به مرتبه او بايد كوشش كنيد. و يا در قرآن مجيد از دانشمندان تمجيد شده است. انما يخشى الله من عباده العلماء (222) به درستى تنها اين دانشمندان هستند كه ترس از خدا دارند. و آيات فراوان ديگرى نيز در اين زمينه وجود دارد. در روايات نيز از علم تمجيد فراوانى شده است. العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء (223) علم نورى است كه خداوند آن را در قلب هر كس بخواند قرار مى دهد. يكى از جملات امير المومنان عليه‌السلام در نهج البلاغه اين است كه فرمودند: العلماء باقون ما بقى الدهر (224) علما باقى هستند تا دنيا باقى است و يا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: الفقهاء امناء الرسل (225) علماى فقيه، افراد مورد اعتماد پيامبرانند، اينها همه شرافت دانش و قباحت جهل را مى رساند. اما اينكه ما بر روى جهل مركب تكيه كرديم به دليل اين است كه در جهل مركب امكان نجات نيست. مگر اينكه جهل مركب بودن خارج شود. كلا جهل بر دو نوع است. جهل مطلق و جهل نسبى. جهل مطلق جهل حيوانات است. زيرا حيوانات در جهل هستند و نمى دانند كه نادان اند و هيچگاه هم نخواهند فهميد كه نادان اند. و اما جهل نسبى كه در مقابل جهل مطلق است مربوط به انسانها است، كه اين هم يا جهل ساده است يعنى انسان نداند و بداند كه نمى داند و يا جهل مركب است كه انسان نداند و نداند كه نداند.

حضرت عيسى عليه‌السلام فرموده است: انى لا اعجز من معالجه الاكمه و الابرص و اعجز عن معالجه الاحمق (226) حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود به درستى من از معالجه جذاميها و كسانى كه دچار امراض پوستى هستند (كه معالجه آنها در آن زمان معجزه بوده است) عاجز نيستم اما از معالجه احمقها (كسانى كه جهل مركب دارند) عاجزم و لذا بايد توجه داشت كه انسان نبايد هيچگاه تصور كند همه چيز را مى داند و خود را عالم على الا طلاق بداند تا بتواند به مجهولات خود پى ببرد.

شك و حيرت نيز يكى ديگر از حالات لغو است. شك و حيرت ناتوانى نفس از تشخيص حق و باطل در موارد و مطالب حساس و ظريف است. شك انسان را هلاك و نفس آدمى را به تباهى مى كشاند. شك، نقطه مقابل يقين است و يقين حالتى است كه بدون آن دين متحقق نمى شود. امير المومنان مولاى متقيان حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: لا ترتابوا فتشكوا و لاتشكوا فتكفروا (227) دو دلى به خود راه ندهيد كه دچار شك و ترديد مى شويد و شك نكنيد كه كافر خواهيد شد.

در خصوص مساله شك و ترديد بايد گفت انسان گاهى به چيزى ترديد دارد و گاهى در شك است و گاهى مظنه و گاهى قطع و يقين دارد. اينها به ترتيب مراتب گمان و شك است تا آنجا كه به قطع برسد كه در قطع، شك راهى ندارد.

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: لا ينفع مع الشك و الجهود عمل (228) عمل تواءم با شك و انكار، فايده اى ندارد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:ان الشك و المعصيه فى النار (229) شك و معصيت مكانشان در آتش است. در روايتى آمده است: سئل الصادق عليه‌السلام عن قول الله تعالى الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم قال (بظلم) بشك (230) از حضرت صادق عليه‌السلام در مورد آيه اى از سوره انعام سوال شد اينكه خداوند مى فرمايد كسانى كه ايمان آورده اند و ايمان خود را متلبس به ظلم نكردند اين ظلم يعنى چه؟ حضرت فرمودند: ظلم يعنى شك. ايمان خود را با شك متلبس نكردند و از بين نبردند. و نيز حضرت صادق فرموده اند: من شك او ظن فاقام على احدهما احبط الله عمله ان حجه الله هى الحجه الواضحه (231) حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد: كسى كه شك كند و يا گمان برد (در مورد مسائل و اعتقادات اصولى و يا ضروريات دين مردد باشد) پس بر اساس شك و گمان خود اقدام نمايد خداوند عملش را زايل مى كند زيرا به درستى حجت و دليل خدا دليل روشن است (كه موجب يقين مى شود پس عمل بر اساس شك و گمان پذيرفته نيست.)

براى رفع شك و حيرت بايد يقين را جانشين آنها ساخت و براى رفع جهل بايد انسان به علم خود مغرور نباشد و به دنبال دانش برود. همانطور كه امام صادق عليه‌السلام فرموده اند حجت الهى واضح است و كسى كه پيگير باشد به درجه يقين خواهد رسيد.

#### 10 - وسوسه

ذهن آدمى هيچگاه خالى از فكر و خيال نيست و افكارى كه در ذهن انسان وارد مى شود نيز از دو حال خارج نيست. يا افكارى كه منشاء آن ملك است كه به اين افكار، افكار محموده گفته مى شود. و يا افكارى است كه منشا آن شيطان است كه به اين افكار افكار رديه مى گويند. پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سلم فرمود: فى القلب لمتان لمه من الملك ايعاد بالخير و تصديق بالحق و لمه من الشيطان ايعاد بالشر و تكذيب بالحق (232) در قلب انسان دو نوع فكر است. يك نوع فكرى كه منشاء آن ملك است كه موجب انجام خير و تصديق حق مى شود و يك نوع فكرى كه منشاء آن شيطان است و موجب انجام كارهاى شر و تكذيب حق مى شود. (البته در قراآن مجيد و در لسان روايات معمولا قلب به مفاهيم و معانى گوناگونى به كار رفته است. گاهى قلب به معنى دل به كار رفته و گاهى هم به معنى فكر، فهم و درك به كار رفته است. مثلا جمله لهم قلوب لا يفقهون بها (233) كه آيه قرآن است به اين معنى است كه ايشان داراى قلبهايى هستند ولى اين قلبها نمى فهمند. مى بينيم قلب در اين آيه وسيله فهم و شعور معرفى شده است. يعنى قلب به معنى فكر به كار رفته و يا قلب، وسيله تفكر به معنى ذهن معرفى شده است. پس بدين ترتيب در روايتى كه ذكر شد قلب به معنى ذهن است) حال اين دو نوع فكر هر كدام نيز به دو دسته تقسيم مى شوند: اول اينكه منشاء وقوع كارى در خارج مى شوند دوم اينكه صرفا فكر و خيال مى باشند و منشاء وقوع عملى در خارج نمى شوند. پس افكار محدوده بر دو نوع است: يكى افكار محدوده اى كه موجب مى شود كار خوبى در خارج به وقوع بپيوندد. و يكى هم افكار محدوده اى كه موجب كارى در خارج نمى شود و درست همينطور افكار رديه هم به دو قسمت تقسيم مى شوند. يكى افكار رديه اى است كه موجب انجام كار شرى در خارج مى شود و ديگرى افكار رديه اى كه موجب انجام كارى در خارج نمى شود و اما هر دو نوع افكار محموده را (افكارى كه موجب وقوع عمل نيكى درخارج بشوند و يا اينكه موجب وقوع عمل نيك در خارج نشوند اما خود، خيال و فكر پسنديده و خوب باشند) الهام مى نامند و هر دو افكار رديه را (چه اينكه موجب وقوع عمل شرى در خارج بشود و چه اينكه صرف خيال شر باشد) وسوسه مى نامند پس با توجه به اين مقدمه وسوسه مشخص شد.

وسوسه چگونه ايجاد مى شود؟

ذهن انسان كه در روايات از آن به قلب تعبير شده است مانند زمين مستعدى است كه مى توان در آن همه چيز كاشت و براى كشت هر محصولى آمادگى دارد تا آن را رشد داده و به ثمر برساند. اگر آدمى در ذهن خود زمينه را براى رشد افكار محموده آماده كند، بديهى است اين افكار در ذهن او پرورش مى يابد و به شكوفائى و ثمردهى مى رسد. و بالعكس اگر زمينه را براى رشد افكار رديه آماده كنيم ذهن، افكار رديه را در خود رشد مى دهد.

دعوت كننده به الهام وسوسه

چه كسى را به سوى الهام (افكار محموده) مى خواند و چه كسى را به سوى وسوسه (افكار رديه) مى كشاند؟

كسى كه ما را به سوى الهام دعوت مى كند خداوند است كه مى فرمايد: ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله (234) اين راه مستقيم من است از اين راه مستقيم پيروى كنيد و از راههاى مختلف (انحرافى) تبعيت نكنيد، كه شما از راه حق دور مى سازد. و اما دعوت كننده به وسوسه ها همانا شيطان است كه مى گويد: لا قعدن لهم صراطك المستقيم ثم لاتينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم (235) (شيطان گفت) من بر سر راه مستقيم تو براى آنها (مومنين) كمين مى كنم سپس از پيش رو و پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها به سراغ آنها مى روم (براى گمراه كردن آنها) و يا مى گويد: قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين (236) (شيطان) گفت به غزت تو (خدا) قسم كه تمامى مردم را گمراه خواهم كرد.

پس دعوت كننده به الهام، خداوند و دعوت كننده به وسوسه، شيطان است كه، دشمن قسم خورده انسان مى باشد.

راه دورى از وسوسه

حال كه وسوسه را شناختيم بايد ببينيم چه راهى يا راههايى براى گريختن از وسوسه وجود دارد و چگونه مى توان از وسوسه دور شد. راه رهايى از وسوسه توجه به مواردى است كه ذيلا مى آيد:

1 - بستن راههاى شيطان بر وجود خود (راههاى شيطان مثل شهوت، غضب، حرص، حسد، عداوت، تكبر، طمع، بخل، جبن، محبت دنيا، بيم از فقر و فاقه، بد دلى به خدا و خلق خدا و امثال اينها مى باشد.)

2 - راه الهام ملك در نفس خويش را بگشايد كه راه ملك ضد شيطان است (يعنى به جاى شهوت، دورى از آن و به جاى غضب كظم غيظ، و به جاى حرص، قناعت و به جاى تواضع و به جاى طمع و بخل دورى از آنها و به جاى جبن شجاعت و به جاى حب دنيا دورى از مظاهر دنيوى و به جاى بيم از فقر و فاقه اميدوارى و رجاء به خداوند و به جاى بددلى به خدا و خلق ظن نيكو به آنها را پيشه كند).

3 - اشتغال به ذكر خدا در دل و زبان پيدا كند كه ذكر خدا راههاى مهم و عظيم شيطان را مى بندد و لذا خداوند مى فرمايد: ان الذين اتقوا الله اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون (237) كسانى كه متقى هستند (تقواى الهى پيشه كرده اند) هنگامى كه گرفتار وسوسه هاى شيطانى شوند به ياد (خدا و پاداش و كيفر او) مى افتند و بينا مى گردند.

الا بذكر الله تطمئن القلوب (238) آگاه باشيد به وسيله ذكر خدا قلبها آرامش مى يابد.

وسواس

در بين مردم وسوسه يك معنى اصطلاحى نيز دارد كه به افراد مبتلا به آن وسواسى مى گويند. اين معنى عبارت است از وجود حالت شك و ترديد كه خصوصا در مساله طهارت و نجاست براى افراد پيش مى آيد و خود يكى از امراض بزرگ است و مبتلا به آن بايد خود را از چنين دردى برهاند. اين حالت در هر كس موجود باشد روزگارش را تباه مى گرداند و از زندگى عادى و معمولى او را باز مى دارد. نقل مى كنند شخصى از وقت اذان ظهر تا نزديكى غروب زير ناخونهايش را پاك مى كرده تا وضو بگيرد، آن هم هر روز نه يك روز و دو روز، بعد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را با هم به جا آورده است. من خودم كسى را مى شناسم كه شديدا به اين درد مبتلا است. مثلا اگر او را كنار يك استخر بسيار بسيار بزرگ كه دهها برار مقدار كر آب داشته باشد ببرند و او به اندازه سر سوزنى خون روى دستش باشد خون را به وسيله آب خارج از استخر خواهد شست و سپس دستش را در استخر و هيمنطور. يك وقت كه به همين شكل عمل مى كرده از او سوال مى كنند چرا دستت را به اطراف حوض فرو مى برى در جواب مى گويد: آنجا كه من دستم را فرو بردم نجس شده، لذا جاى ديگر دستم را فرو بردم. بالاخره اين حالت هم حالت كشنده اى است. اين وضعيت اسفبار در وضو، در غسل، در تطهير از حدث براى بعضى زا افراد پيش مى آيد. گاهى مشاهده شده كه بعضى در نيت نمودن، به چنين حالتى دچار شده اند. مثلا براى به جا آوردن نماز صبح برخواسته و از اول سپيده دم (صبح صادق) تا نزديكى طلوع آفتاب معطل شده، هنوز نتوانسته براى نماز نيت كند. اين نوع وسوسه مصطلح انواع و اقسامى دارد كه مجال ذكر آن در اين بحث نيست و افراد مبتلا به اين نوع وسوسه هم داراى درجاتى از نظر ابتلاء به اين بيمارى هستند و شدت و ضعف وسوسه در آنها به خوبى مشهود است. اينجا خوب است توجه داشته باشيد كه اين نوع وسوسه هم از تعريف وسوسه در اين بحث دور نيست، چون منشا اين اعمال وسواسى فكر آدمى است و فكرى كه موجب اين نوع اعمال مى شود، حتما از افكار رديه است و افكار رديه هم وسوسه نام دارد كه منسا وسوسه هم شيطان است (گر چه اين نوع وسوسه مى تواند منشا بيمارى روانى هم داشته باشد.)

#### 11 - مكر و حيله

در اينجا به مساله مكر و حيله مى پردازيم. مكر و حيله با لغاتى مثل خدعه و دهاء مترادف هستند. معناى لغوى اين الفاظ شدت فطانت و زيركى مى باشد.

در اصطلاح فلاسفه معناى اين لغات عبارت است از استنباط بعضى مطالب و موضوعات از مجرايى مخفى كه به نظر نمى آمده آن مجرا ماخذ فهم آن مطلب باشد.

معناى عرفى اين عبارت است از نوع زيركى كه موجب شود به كسى ناراحتى و صدمه و آسيبى وارد گردد. آن هم به طورى كه شخص نفهمد اين ناراحتى و صدمه از كجا و چگونه به او اصابت نموده است.

در اين بحث كه ما به مساله مكر و حيله مى پردازيم منظورمان مكر و حيله به معنى عرفى آن است. يعنى با استفاده از كلك و حقه و با زيركى خاص، مردم را مورد ايذاء و اذيت قرار دادن به طورى كه آنها منشا صدمات وارده به خودشان را نشناسند. فرق بين مكر و لغات مترادف آن با واژه هايى مثل تدليس، غش، غدر، و امثال اينها به اعتبار مخفى بودن مقدمات آنها است و مخفى بودن اعمالى كه بعد از حصول مقدمات انجام مى شود. يعنى در مكر و حيله مقدمات مكر و بعد از مقدمات مكر همه مخفى است ليكن در تدليس و غش و غدر فقط مقدمات مخفى است و ما بعد آن معمولا آشكار است.

مراتب مكر

مكر داراى مراتبى است و درجات زيادى دارد. چون ممكن است مكر ظاهر و ممكن است مخفى باشد. مثلا بعضى از مكرها هستند كه دقت زيادى در مخفى نگاهداشتن آنها نشده و يا اصولا در خود مكر و نوع آن و برنامه ريزى آن دقت زيادى اعمال نگرديده و لذا خفاء است، به طورى كه نمى شود آن را فهميد. حتى تيز هوشان و هوشمندان هم به اين زودى به آن مكر پى نمى برند. و از طرفى از جهت موارد و مواضع هم مكر داراى انواعى است، مثلا بعضى از حيله ها موجب ظهور حالت محبت، صداقت و اطمينان شخص مى شود كه البته شخص حيله گر پس از اين مرحله در صدد سوء استفاده بر مى آيد. و بعضى از مكرها هم موجب مى شود صفات امانت دارى و ديانت در شخص ظاهر شود و در نزد مردم اين صفات در او جلوه كند تا مردم به او اطمينان كنند. مثلا اموال خودشان را روى اين اطمينان به عنوان امانت تحويل او بدهند. و نيز مكر موجب مى شود كه مردم شخصى را كه مكار است به عنوان فردى ورع و متقى و عادل بدانند و از اين زمينه هاى كاذب، شخص مكار سوء استفاده خواهند نمود.

گناه مكر

مكر از صفات شيطان است و از مهلكات بزرگ مى باشد. معصيت و گناه مكر از معصيت و آزاررسانى علنى به اشخاص بيشتر است. علت اين موضوع هم روشن مى باشد. زيرا كسى كه آگاه باشد كه ديگرى قصد ايذا او را دارد، احتياط مى كند و از خود محافظت مى نمايد و بالاخره آماده براى دفاع مى شود. به خلاف كسى كه با مكر و خدعه به او ضربه اى وارد كنند. يعنى هر ضربه اى را كه اين شخص مى خورد با توجه به عقيده اى كه نسبت به مكار دارد و او را مشفق و مهربان مى داند ضربه ها را محبت مى داند و درصدد دفاع و انتقام بر نمى آيد تا نابود شود. يا اينكه اصولا متوجه نمى شود كه از چه كسى و چگونه ضربه خورده است.

برخى روايات در مورد مكر

پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ليس منا من ماكر مسلما (239) كسى كه به مسلمانى خدعه و بزند از ما نيست. حضرت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نيز فرموده اند: لولا ان المكر و الخديعه فى النار لكنت امكر الناس (240) اگر اين چنين نبود كه مكر و خدعه (جايگاهش) در آتش است هر آينه من مكارترين مردم بودم.

در روايتى است كه كان امير المومين عليه‌السلام كثيرا ما يتنفس الصعداء و يقول واويلاه يمكرون بى و يعلمون انى بمكر هم عالم و اعرف منهم بوجوه المكر و ليكنى اعلم ان المكر و الخديعه فى النار فاصبر على مكر هم و لا ارتكب مثل ما ارتكبوا (241)

حضرت على عليه‌السلام بسيارى از اوقات، نفس عميقى مى كشيد و مى فرمود: و اويلا مكر و حيله به كار مى برند و در مورد من حال آنكه مى دانند من كاملا به مكر آنها آگاهم و از آنها به مكر و حيله و انواع آشناترم. ولى من مى دانم مكر و خدعه جايگاهش در آتش است پس صبر مى كنم بر مكر اينها و مثل آنچه را كه آنها مرتكب شده اند مرتكب نمى شوم.

راه معالجه مكر

براى رهايى از گرفتار شدن به مكارى اين راهها توصيه شده است:

1 - انسان در عاقبت به شرى و خاتمه ناگوار و وخامت توالى فاسده مكر، انديشه كند.

2 - به مفاسد اخروى مكر كه همانا مجاورت با شيطان و اشرار در آتش جهنك است توجه خاص داشته باشد.

3 - توجه كند بالاخره و بال مكر و حيله در دنيا به خود مكار بر مى گردد.

ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان اساتم فلها (242) اگر نيكى كنيد به خودتان نيكى مى كنيد و اگر كار بدى مرتكب شويد درحق خود بدى مى نماييد. در اشعار مختلفى چنين مى خوانيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چه كنى به خود كنى |  | گر همه نيك و بد كنى |
| صد بار بدى كردى و ديدى ثمرش را |  | خوبى چه بدى داشت كه يكبار نكردى |
| از مكافات عمل غافل مشو |  | گندم از گندم برويد جو زجو |

4 - در كارهايى كه قصد آنها را دارد تروى داشته باشد (يعنى قبل از انجام كار فكر كند) تا اينكه در كارهايش خدعه و كلك و نيرنگ وارد نشود. اصولا قبل از گفتار يا قبل از اقدام تفكر و انديشه ضرورى است. با تفكر قبل از گفتار يا كردار است كه انسان مى تواند به خوبى و بدى عمل خود و به آثار و نتايجى كه مى تواند در بر داشته باشد پى ببرد. سخن گفتن يا عمل كردن قبل از انديشه پيرامون آن ناشى از كم عقلى يا بيخردى است.

#### 12 - جبن

در اين قسمت از بحث به مساله جبن مى پردازيم. جبن يعنى سكون نفس از حركت در مسير انتقام گرفتن، در موضعى كه گرفتن انتقام از ترك آن اولى باشد. به عبارت ساده تر جبن وجودى حالتى است كه انسان را از دفاع از خود در جايى كه بايد از خود دفاع كند دور مى دارد. جبن درست نقطه مقابل غضب است، زيرا عضب، افراط در حركت انتقامى نفس است.

جبن همانطور كه گفته شد تفريط در حس دفاعى و انتقامى كه است كه مفاسد زيادى در بر دارد. از جمله موجب مى شود انسان راحت طلب شود، ذليل و خوار گردد، زندگى در كام او تلخ شود و مردم به آنچه در دست او است طمع ورزند. ثبوت قدمش به مسائل از بين برود، كسالت او را بگيرد و آفات بسيارى ديگرى متوجه او گردد.

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در اين زمينه مى فرمايد: لا ينبغى للمومن ان يكون بخيلا و لا جبانا (243) سزاوار نيست كه مومن بخيل و ترسو باشد و نيز همان حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: اللهم ابى اعوذبك من البخل و اعوذ بك من الجبن (244) خدايا من از بخل و از جبن به تو پناه مى برم.

راه معالجه جبن

1 - انسان مفاسد و مضرات جبن را مد نظر داشته باشد.

2 - به رواياتى كه جبن از تقبيح كرده اند توجه كند.

3 - در زمينه تحريك متواتر قوه غضبيه اش كه ضعيف شده و به تفريط در دفاع رسيده اقدام كند از جمله مى تواند خود را در حدود شرع در معرض برخى مخاطرات قرار دهد.

تهور چيست؟

تهور كه ضد جبن است همان افراط در قوه غضبيه مى باشد تهور عبارت است از وارد شدن در مسائل خطرناك و انداختن خود و داخل شدن در مهلكه ها و كارهاى پرخطرى كه عقلا وارد شدن در آنها جايز نيست و لذا خداوند مى فرمايد: و لا تقلوا بايديكم الى التهلكه (245) خود را به دست خود به هلاكت نيندازيد.

تذكر اين نكته لازم است كه تهور، افراط در قوه غضبيه است كه اولى موجب زياده روى در قوه دفاعى و دومى موجب سستى در اين قوه مى شود و هيچكدام از اين دو صحيح نيست.

نه افراط و نه تفريط

هميشه اسلام نظرش با اعتدال و ميانه روى موافق است و كذلك جعلناكم امه و سطا لتكونوا شهداء على الناس (246) اعتدال در مساله قوه غضبيه كه موجب ايجاد قوه دفاعى در انسان مى شود دورى از افراط يعنى تهور و دورى از تفريط يعنى جبن است. اعتدال در اين ميان شجاعت است. خداوند در قرآن مجيد بسيارى از صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را به خاطر داشتن اين صفت مدح نموده است. از جمله خداوند مى فرمايد: اشداء على الكفار (247) و مى فرمايد: و اغلظ عليهم (248) كه لازمه هر دو آيه شريفه وجود شجاعت در مومنين است كه مدح انجام شده در آيه اولى از مومنين به انگيزه وجود همين صفت در آنهاست. حضرت على عليه‌السلام در وصف افراد مومن مى فرمايد: نفسه اصلب من الصلد (249) نفس مومن از سنگ سخت هم محكمتر است.

امام صادق عليه‌السلام نيز فرموده است: المومن اصلب من الجبل اذ الجبل يستفل منه و المومن لا يستفل من دينه (250) مومن از كوه سخت تر است زيرا از كوه به مرور زمان و اندك اندك كاسته مى شود، ليكن از دين مومن هيچگاه كاسته نمى شود. مضمون روايتى نيز در همين زمينه اين است كه مومن از آهن محكمتر است، زيرا آهن زمانى كه در آتش بيافتد و گداخته شود تغيير مى كند ليكن مومن را اگر بكشند سپس زنده كنند سپس بكشند سپس زنده كنند، قلبش تغيير نمى كند.

بنا براين اينطور نيست كه همه جا مواجهه با خطر از نوع تهور و مذموم باشد. بلال حبشى با انواع شكنجه ها مواجه شد و استقامت كرد و در طول تاريخ نام او مى درخشد. ابوذرها، مقدادها، ميثم تمارها، ابن سكيت ها، حجر بن عدى ها همه از اين قبيل هستند، سرور و سالار شهيدان حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام و ياران با وفاى آن حضرت همگى در راه خدا استقامت كردند تا شهيد شدند. ولى اقدامات اينگونه، مشمول معناى شجاعت است نه تهور. زيرا به خطر انداختن نفس است در جايى كه مواجهه با چنان خطرى نفعى ندارد و شرعا جايز نيست.

#### 13 - خوف

خوف عبارت است از ناراحتى و تالم قلب به سبب خيال و فكر اينكه در آينده مساله ناراحت كننده اى كه مشكوك الوقوع است اتفاق بيفتد. (البته اگر كسى بداند و يا احتمال قوى بدهد كه خطرى در آينده متوجه اوست اينجا در تعريف خوف گفته مى شود تالم قلب به سبب انتظار مساله ناراحت كننده و رنج آور.)

فرق خوف و جبن كه قبلا مورد بحث قرار گرفته با اندك دقتى در تعاريف آنها روشن مى شود. گفتيم جبن بى حركتى نفس از دفاع و انتقام است در موضعى كه دفاع و انتقام لازم است و لازمه اين بى حركتى خوف و ترس نيست. زيرا ممكن است كسى داراى اين سكون (تفريط در غضب) باشد اما هيچ خوفى هم او را نگيرد مثل كسى كه جرات سوار شدن بر هواپيما يا كشتى و يا تنها خوابيدن در خانه و يا مبارزه با ظالم را ندارد. اينگونه افراد در حالات مذكور متصف به صفت تفريط در قوه غضبيه يعنى همين سكون مذكور هستند، اما بالفعل خائف نيستند.

حال كه فرق بين خوف و جبن مشخص شد، به بيان انواع خوف مى پردازيم.

انواع خوف

خوف داراى دو نوع است: 1 - خوف مذموم 2 - خوف محمود

خوف مذموم، خوف از غير خداست. هر نوع خوفى كه از غير خدا و صفات موجبه هيبت او باشد مذموم است و نوع دوم يعنى خوف محمود، خوف از پروردگار است، از عدالت او ولمن خاف مقام ربه جنتان. (251)

خوف مذموم اقسامى دارد:

1 - ترس از چيزى كه امرى ضرورى و لازم الوقوع است و دفع آن نيز در محدوده قدرت بشر نيست (مثل خوف از مرگ) كه البته اين خوف خطاى محض است و جز اينكه انسان را از رسيدن به امور دنيوى و معنوى و دينى خود باز ميدارد چيز ديگرى نيست.

2 - خوف از چيزى كه ممكن الوقوع است ولى شخص خائف نفيا و اثباتا در وقوع آن مدخليتى ندارد. اين نوع خوف هم بيمورد است. زيرا آن امر ممكن است واقع شود و ممكن است واقع نشود. و از طرفى وقتى نمى شود از وقوع آن امر جلوگيرى كرد، ديگر خوف چه معنايى دارد. آيا خوف از وقوع واقعه جلوگيرى ميكند؟ اگر بنا باشد آن امر واقع شود، كه خوف از آن چيزى را عوض نمى كند و اگر هم بنا باشد واقع نشود چه ترسى است كه وجود داشته باشد؟

3 - ترس از انجام فعلى كه محتمل است در آينده از اين شخص خاف رخ دهد. يعنى مى ترسد كه در آينده كارى بى اختيار از او سر بزند كه موجب بى آبرويى او بشود. البته در مورد اين نوع خوف بايد دقت و سعى شود كه آن امر واقع نشود. اين نوع خوف ممكن است پس از وقوع فعلى باشد كه قبيح بوده و فاعل آن از ظاهر و آشكار شدن كارش مى ترسد به طورى كه در حين ارتكاب عمل تصور مى كرده فاش نمى شود ولى اكنون از فاش شدن آن مى ترسد. اين نوع خوف از جهل است. زيرا بالاخره هر كارى ولو در خفا انجام شده باشد بالاخره فاش شدن آن ممكن است و براى امر كه ممكن الوقوع است و ما وقوع و عدم وقوع آن را نمى دانيم خوف فايده اى ندارد بايد در اصل، آن عمل را مرتكب نمى شد و حالا نيز وظيفه اش توبه و پناه بردن به خداوند است.

4 - ترس از چيزهايى كه طبعا انسان از آنها خائف است، بدون اينكه هيچ دليل عقلى براى وحشت از آنها داشته باشد، مثل ترس از مرده ها، ترس از جن بالاخص در شب و در تنهايى. شكى نيست كه اين نوع خوف از كم عقلى است.

اين نوع افراد بايد سعى كنند قوه عاقله خود را بر قوه و هميه خود غالب كنند و اين كار را مى توانند با تمرين انجام دهند مثل تمرين تنهايى در شب.

پس بيان شد اين نوع از ترس كه اقسام ترس از غير خداست مذوم است ولى ترس از خدا محمود است.

خداوند مى فرمايد: و يحذركم الله نفسه (252) خداوند شما را از (نافرمانى) خود بر حذر مى دارد و مى فرمايد: اتقوا الله حق تقاته (253) از خدا پروا كنيد آن چنان كه حق پروا از اوست.

و نيز خداوند در حق كسانى كه خوف از او دارند مى فرمايد: اولئك لهم الامن و هم مهتدون (254) براى آنها (مومنين) امنيت است اينها هدايت يافتگان هستند.

و نيز در جاى ديگرى مى فرمايد: انما يخشى الله من عباده العلماء (255) فقط دانشمندان هستند كه از بين بندگان خدا از خداوند هراس دارند. رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه (256) خدا از آنها خشنود است و آنها نيز از خدا خوشنود هستند اين (مقام) براى كسى است كه ترس از خدا داشته باشد. خداوند در داستان حضرت موسى عليه‌السلام مى فرمايد: هدى و رحمه للذين هم لربهم يرهبون (257) (در الواحى كه براى موسى عليه‌السلام فروفرستاده شده بود نوشته بود كه) هدايت و رحمت براى كسانى است كه از پروردگارشان بيم دارند.

در بعضى آيات قرآن مجيد كه در سوره هاى مختلف قرآن آمده خوف، شرط ايمان قلمداد شده است. از جمله خداوند مى فرمايد: و خافون ان كنتم مومنين (258) اگر ايمان داريد فقط از من بترسيد. و يا سيذكر من يخشى (259) و به زودى آنها كه از خدا مى ترسند متذكر مى شوند. در بعضى از آيات قرآن هم به افراد خائف از خدا وعده بهشت داده شده است به عنوان نمونه اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنه هى الماوى (260) و يا و لمن خاف مقام ربه جنتان (261)

برخى روايات در مورد خوف محمود

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: راس الحكمه مخافه الله (262) قله حكمت ترس از خداست و نيز فرموده است: من خاف الله اخاف الله من كل شى ء و من لم يخف الله اخافه الله من كل شئى (263) كسى كه بترسد از خدا، پروردگار همه چيز را از او مى ترساند و كسى كه از خدا نترسد، خداوند او را از همه چيز مى ترساند.

و نيز فرموده است: اتمكم عقلا اشدكم للله خوفا (264) آن كس از ميان شما عاقل تر است كه خوف او از خدا بيشتر باشد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: من عرف الله خاف الله من خاف الله سخت نفسه عن الدنيا (265) كسى كه خدا را بشناسد از او مى ترسد و كسى كه از خدا ترسيد نفس او از دنيا ناراحت مى شود.

همان حضرت فرموده است: ان من العباده شده الخوف من الله تعالى (266) به درستى از جمله عبادات، شدت ترس از خداوند تعالى است.

#### 14 - بى غيرتى

غيرت عبارت است از محافظت آنچه كه حفظ آنها لازم است يعنى محافظت دين و عرض و اولاد و اموال و با توجه به تعريف غيرت معناى بى غيرتى نيز معلوم مى شود. اگر كسى نسبت به محافظت دين و يا عرض و يا اولاد و يا حريم و يا اموالش اهمال كرد بى غيرت است. بحث اين جلسه ما هم مربوط به اين حالت لغو است. كه به مناسبت در مورد دون همتى نيز بحث خواهيم نمود.

برخى روايات مربوط به غيرت

در زمينه غيرت به برخى روايات مربوط اشاره مى كنيم: از جمله پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: اذا لم يغير الرجل فهو منكوس القلب (267) هنگامى كه مرد غيرت نداشته باشد قلب او بيمار است.

و نيز فرمود: كان ابراهيم غيورا و انا اغير منه (268) حضرت ابراهيم عليه‌السلام غيور بود و من از او غيورترم.

حضرت على عليه‌السلام فرموده است: يا اهل العراق نبئت ان نسائكم يدافعن الرجال فى الطريق اما تستحيون و لا تغارون (269) اى اهالى عراق خبر دار شدم كه زنان شما از مردان در راهها دفاع مى كنند آيا خجالت نمى كشيد و آيا غيرت پيشه نمى كنيد.

در مدح غيرت و غيرتمندى روايات زيادى وارد شده است:

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: ان الله غيور يحب كل غيور (270) خداوند غيرتمند است و هر غيرتمند را دوست دارد. و نيز فرمود: ان سعدا لغيور و انا اغير من سعد و الله اغير منى (271)

سعد غيور است و من از سعد غيور ترم خدا نيز از من غيورتر است و نيز فرمود: ان الله لغيور و لا جل غيرته حرم الفواحش (272) خداوند غيور است و به خاطر غيرتش فحشاء را حرام كرده است. امام صادق عليه‌السلام نيز مى فرمايد: ان الله تعالى غيور يخب الغير و لغيرته حرم الفواحش ظاهرها و باطنها (273) خداوند غيور است و غيرت را دوست دارد و به خاطر غيرتش فواحش را حرام ساخته خواه آشكار باشد و خواه پنهان.

مقتضاى غيرت در دين

مقتضاى غيرت در دين اين است كه هر فردى در حفظ دين بكوشد و از هر گونه بدعت گذارى، دين را حفظ كند و نيز دينش را از شر مبطلين احكام و از شر انتقام جويى مرتدين و از شر اهانت كسانى كه بنا دارند ارزشهاى دينى را از بين ببرند و سبك كنند، حفظ كند و نيز اقتضاى غيرت در دين اين است كه هر فرد مومنى از شبهه هايى كه افراد منكر در ذهن افراد القاء مى كنند جلوگيرى و در ترويج و نشر احكام كوشا باشد و در تبيين حلال و حرام كوشش نمايد و نيز در امر به معروف و نهى از منكر مسامحه ننمايد.

مقتضاى غيرت در حرم

مقتضاى غيرت در حريم آن است كه انسان حريم خود را (منظور از حريم ناموس است) از مردان اجنبى حفظ كند و نيز لازمه غيرت در رابطه با حريم آن است كه هر فردى سعى كند حتى المقدور ناموس او اگر ناچار بايد در كوچه و بازار براى امور ضرورى ظاهر شود و در منظر نامحرمان قرار گيرد لااقل با حفظ شئونات دينى و اخلاقى باشد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لفاطمه اى شيئى خير للمراه قالت ان لاترى رجلا و لايراها رجل (274) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از فاطمه زهرا (س) سوال فرمود چه چيزى براى زنان بهتر است حضرت زهرا (س) جواب داد: اينكه: نه او مردى را ببيند و نه مردى او را.

البته در اين خصوص بايد تذكر داده شود روايتى است از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه رفتن زنان به مسجد را تجويز نموده است لا تمنعوا اما الله مساجد الله (275) زنان (بندگان خدا) را از خانه هاى خدا منع مكنيد. صرفنظر از اقوالى كه روايت را به عصر خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مخصوص مى داند، بايد گفت تجويز حضور زنان در مساجد از حيث تنقيح مناط مى تواند دليل بر جواز حضور زنان در تمام عرصه هاى اجتماعى باشد كه دفاع از دين اقتضا مى كند.

على اى حال در زمان ما اين نوع مسائل تابع فتوا است. بالاخره در زمان ما مقتضاى غيرت در رابطه با حريم موظف كردن حريم به حفظ حجاب است و محافظت آنها از آنچه احتمال فساد و تباهى در آن وجود دارد. و دقت به اينكه هرگاه حضور زنان در عرصه هاى مختلف اجتماعى ضرورى باشد بايد همراه با حفظ شئونات اسلامى باشد.

افراط در غيرت

يادآورى اين نكته نيز ضرورى است كه در مساله غيرت هيچ كس نبايد به افراط كشيده شود به طورى كه به اهل و عيال خودش سوء ظن پيدا كند و آنها را سرزنش نمايد و يا مورد تجسس قرار دهد. رسول مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من الغيره غيره يبغضها الله و رسوله و هى غيره الرجل على اهله من غيره ريبه (276) نوعى از غيرت، غيرتى است كه خدا و رسول او از آن غيرت ناخرسند هستند و آن غيرت بيجاى مرد است بر اهل و عيال خودش فى رسالته الى الحسن عليه‌السلام اياك و التغاير فى غير موضع الغيره فان ذلك يدعوهن الى السقم (277) امام على عليه‌السلام خطاب به امام حسن عليه‌السلام مى نويسد بپرهيز از غيرت بخرج دادن بيجا كه به درستى اين كار زنان را به سوى بيمارى سوق مى دهد.

مقتضاى غيرت در اولاد

مقتضاى غيرت در اولاد اين است كه والدين از ابتداى امر آنها را مورد حفاظت قرار داده و در امر تغذيه آنها كوشش نمايد و نيز غذاى حلال به آنها بخورانند. زمانى كه هم كه كودك به حد كودك مميز رسيد او را تحت تربيت قرار دهند و در آن دوران كه هنوز كودك براى فراگيرى امور مهم آمادگى ندارد اخلاق و آداب آسان را به او بياموزند از جمله:

1 - هر چيز به او دادند با دست راست بگيرد.

2 - در مورد آنچه به او هديه مى كنند تشكر كند.

3 - قبل از ديگران مشغول غدا خوردن نشود.

4 - قبل از غذا خوردن بسم الله بگويد.

5 - به طعام و افرادى كه غذا مى خورند خيره نشود.

6 - در خوردن عجله نكند.

7 - عذا را خوب بجود.

8 - لباس و دست خود را آلوده به غذا نكند.

9 - از پرخورى بپرهيزد.

10 - قناعت را فراگيرى و پيشه خود كند.

11 - سخاوت و بخشش را فراگيرد و عمل كند.

12 - به او لباس مناسب بپوشانند، البته لازم است والدين در اين امور مراقبت پيگير داشته باشد و آنى غافل نشوند و فرزندان را به رعايت آنچه به آنها ياد مى دهند ملزم سازند.

13 - از او بخواهند كه مرتبا مسواك بزند.

14 - در هر حال او را به رعايت نظافتى شخصى و محيط پيرامون خود وادارند.

كودكانى كه در ابتداى امر در مورد آنها اهمال شود اكثرا دروغگو، حسود، لجوج، مسئوليت ناشناس و بى ادب بار مى آيند و نيز غيرت در مورد اولاد اقتضا مى كند كه در وقت خودش، والدين فرزند را به دست معلمى صالح بسپارند تا به او قرآن و احاديث و احكام و حكايات ابرار و علوم مختلف لازم ديگر را بياموزد و زمانى كه كودك نزد معلم به فراگيرى مى پردازد بايد به او ياد داد كه نسبت به معلم اظهار ادب كند و نزد او سكوت نمايد و دز امر تحصيل صبر داشته باشد تا بر مشكلات آن فائق آيد. ضمنا بايد براى كودك وسائل تفريح و بازى فراهم نمود تا پس از تعليم و تعلم براى رفع خستگى روحى و جسمى به بازى سالم بپردازد.

مقتضاى غيرت در امر مال

بايد دانست كه غيرت در حفظ مال، مذموم نيست. زيرا هر انسان تا در دار دنيا است به مال احتياج دارد و حتى تحصيل آخرت هم در مواردى متوقف بر وجود مال است. زيرا كسب علم و عمل كه موجب بقاء انسان است موقوف بر وجود مال مى باشد.

غيرت در مال عبارت است از حفظ و ضبط مال بعد از تحصيل آن از راه شرعى و مراد از سعى در حفظ مال عدم اسراف آن و جلوگيرى از صرف مال در مواضع بى مورد و بيجا است، مثل بخشش ريايى يا دادن مال به غير مستحق بدون وجود انگيزه الهى يا عقلى و يا مثل تمكين از سارقين و ظالمين در غير موضع آن.

نتيجه اينكه بى غيرتى يكى از حالات لغو در انسان دون همتى است كه عبارت است از قصور نفس از طلب كمالات دنيوى و اخروى. صفت دون همتى در مقابل علو همت قرار دارد كه عبارت است از ملكه نفس در تحصيل سعادت و كمال. دون همتى همانطور كه معلوم است صفتى است كه انسان را از رسيدن به كمالات باز مى دارد. چه بسا افرد مستعدى كه به خاطر وجود اين صفت از قافله ترقى عقب مانده اند و نتوانسته اند كمالات وجودى خود را بروز دهند. چه بسا كسانى كه توانايى اداره كشورى را بالقوه دارند ليكن دون همتى آنها مانع به فعليت رسيدن اين قوه مى شود. بايد اين صفت را از خود طرد كرد و به جاى آن علو همت اختيار نمود. بلند همتى انسان را تا آنجا پيش مى برد كه در راه رسيدن به كمال هيچ مانعى او را نمى تواند باز دارد حتى مرگ.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن مرد نيم كز عدمم بيم آيد |  | كان بين مرا خوشتر از اين بيم آيد |
| جانى است مرا به عاريت داده خدا |  | تسليم كنم چو وقت تسليم آيد |

اصولا در ارتباط با امور معنوى و كمالات انسانى بايد هميشه به بالادستى نگاه كنيم.

خداوند هم وجود مقدس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را براى ما اسوه و الگو قرار داده است. ما بايد به مقامات و منزلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بنگريم. گرچه مقام معنوى آن حضرت براى ما دست نيافتنى است ولى بايد در اين مسير حركت كنيم. آن پيامبرى كه در معراج حتى جبرئيل نتوانست همپاى او به اوج برسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت جبرائيل بپر در پيم |  | گفت نى نى من حريف تو نيم |

اما در امور دنيوى و مالى هرگاه، خطر طمع، حرص، حسد و امثال اينها در كار باشد بايد به زيردستان خود بنگريم تا به آرامش برسيم.

#### 15 - عجله و شتابزدگى

در اين مبحث به مساله عجله و شتابزدگى مى پردازيم.

عجله يك حالتى در ذهن انسان است كه موجب مى شود آدمى در اولين لحظه ممكن و بدون تامل، تفكر، آينده نگرى و بى درنگ دست به اقدام در كارهاى خود بزند، شكى نيست كه عجله و شتابكارى صحيح نيست و اين مساله در ضرب المثل، منعكس است كه مى گويند عجله كار شيطان است. اتفاقا اين مضمون روايتى هم هست كه الانائه من الله و العجله من الشيطان (278) آرامش و تانى از خدا و عجله كارى شيطان است. در قرآن مجيد هم خداوند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را مورد خطاب قرار داده و مى فرمايد: و لاتعجل بالقرآن من قبل ان يقضى اليك وحيه (279) و نسبت به قرآن عجله مكن قبل از آنكه وحى آن بر تو تمام شود. (البته بايد توجه داشت قرآن مجيد به طور دفعى بر بيت المعور نازل شده است اين بيت المعمور بنا به اقوالى قلب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است. اين نزول دفعى قرآن بر قلب مقدس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در ماه رمضان و در شب قدر بوده است انا انزلناه فى ليله القدر (280) ما قرآن را درشب قدر نازل كرديم. از طرفى شب قدر هم در ماه رمضان است شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن (281) يعنى ماه رمضان ماهى كه در آن قرآن نازل شده است از مجموع اين دو بر مى آيد كه قرآن در شب قدر و درماه رمضان نزول دفعى بر بيت المعمور داشته، پس بايد توجه داشت اينكه خداوند پيامبرش را مورد خطاب قرار مى دهد و مى فرمايد در بيان آيات قرآن عجله نكن اين در مورد نزول تدريجى وحى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد كه براى بيان وحى به مردم حضرت بايد تامل مى فرموده است.) در قرآن مجيد مى فرمايد: و لاتحرك به لسانك لتعجل به ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قراءناه فاتبع قرآنه (282) يعنى (اى پيامبر) زبانت را به خاطر عجله به هنگام دريافت وحى حركت مده، بر ماست كه آن را در سينه تو جمع كنيم تا بتوانى آن را تلاوت كنى سپس هنگامى كه ما آنرا بر تو مى خوانيم از تلاوت آن پيروى كن. همانطور كه ملاحظه فرموديد عجله حتى در دريافت و ابلاغ وحى نامطلوب است.

مفاسد عجله بسيار زياد است. عجله باعث مى شود انسان تامل و تانى را از دست بدهد و اصولا سكينه كه ملكه صبر است در كسى كه عجول باشد وجود ندارد. (283)

عجله امكان تفكر و تامل را از انسان سلب مى كند، لذا است كه فرد عجول هميشه بدون بصيرت و شناخت كافى عمل مى كند. البته تجربه هم اين موضوع را ثابت كرده است كه كارهاى عجولانه در نهايت ندامت و پشيمانى مى آفريند و از طرفى هر كارى كه با تانى و تامل و تفكر انجام شده باشد نه تنها موجب پشيمانى نمى شود بلكه مورد رضايت قرار مى گيرد و نيز تجربه نشان داده است افراد عجول كه فورا تصميم مى گيرند خود را از چشم مردم مى اندازند و مردم به آنها وقعى نمى گذارند. البته نبايد سرعت در كار را با عجله اشتباه گرفت. زيرا سرعت در كار آنست كه پس از مطالعه و برنامه ريزى و تنظيم امور و محاسبه كامل، بدون معطلى برنامه پياده شود. ولى عجله آنست كه كارى بدون مطالعه و برنامه ريزى و بصورت شتابزده صورت گيرد.

مهمترين آفت عجله

بدترين نوع عجله كه آدمى را در تمام عمر همراهى مى كند حب عاجل و دورى از آجل است. دوستى دنيا و بر گزيدن آن و رها كردن آخرت، خود نوعى عجله محسوب مى شود.

يعنى انسان تامل و تانى را كنار مى گذارد و در مورد مساله دنيا و آخرت تفكر نمى كند آن وقت است كه دنيا را بر مى گزيند و آخرت را رها مى كند. اين است كه اصطلاحا مى گويند عجله موجب حب عاجله و دورى از آجله مى شود. لذا خداوند تبارك تعالى انسان را بر اين نوع عجله مذمت مى كند. آنجا كه مى فرمايد: يا ايها الذين آمنوا ما لكم قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوه الدنيا من الاخره فما متاع الحياه الدنيا فى لاخره الا قليل (284) اى كسانى كه ايمان آورده ايد چرا هنگامى كه به شما گفته مى شود و در راه خدا حركت كنيد (براى جهاد) سنگين و زمين گير مى شويد آيا بجاى آخرت به زندگى دنيا راضى شده ايد؟ پس بدانيد بهره زندگى دنيا در (برابر) آخرت جز اندكى نيست. و در جاى ديگر مى فرمايد: ان هولاء يحبون العاجله و يذرون ورائهم يوما ثقيلا (285) آنها زندگى زودگذر دنيا را دوست دارند در حاليكه پشت سر خود روز سخت و سنگينى را رها مى كنند. كلا بل تحبون العاجله و تذرون لاخره (286) چنين نيست كه شما مى پنداريد (و دلايل معاد را مخفى مى شمريد) بلكه شما دنياى زودگذر را دوست داريد و آخرت را رها مى كنيد. البته اين نكته هم قابل ذكر است كه در امور خير و صواب نبايد تامل بيجا نمود تا اينكه فرصت انجام خير از دست برود. مثلا نماز خواندن كارى نيك و صواب است ديگر درچنين امرى تامل كردن بجا نيست. بلكه بايد در اول وقت آن را بجا آورد. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: احب الوقت الى الله اوله (287) دوست داشتنى ترين فرصت براى نماز نزد خداوند اول وقت است.

بعضى ها با اينكه مى دانند فلان كار، كار خوبى است و صواب بودن و موجب ثواب بودن آن عمل براى آنها بديهى است، مع الوصف بدون داشتن هيچ گونه عذرى تامل مى كنند و از انجام آن كار خير دورى مى جويند. اينگونه تانى به اسم اينكه نبايد عجله كرد، صحيح نيست چه آنكه خداوند مى فرمايد: و سارعوا الى مغفره من ربكم (288) به سوى آمرزشى از پروردگارتان بشتابيد. و نيز مى فرمايد: السابقون السابقون اولئك المقربون (289) پيشگامان پيشگام آنها مقربانند. البته همانطور كه بيان گرديد، سرعت غير از عجله مى باشد، از عجله نهى شده و سرعت در امور خير مورد تشويق قرار گرفته است.

راه معالجه عجله

براى اينكه حالت شتاب و عجله از انسان بيرون رود بايد:

1 - مفاسد عجله را هميشه مد نظر داشته باشد.

2 - سوء عاقبت و ندامتى كه از عجله حاصل مى شود را به خود تذكر دهد.

3 - شرافت تفكر و تانى را ياد آور شود.

4 - در آيات و روايات مربوط به ذم عجله و مدح طمانينه دقت كند.

#### 16 - سوء ظن

سوء ظن و بدبينى يكى ديگر از حالات لغو است. خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم (290) اى كسانى كه ايمان آورده ايد از بسيارى از گمانها بپرهيزيد چرا كه بعضى از گمان هاى گناه است.

و ذلكم ظنكم الذى بريكم ارديكم فاصبحتم من الخاسرين (291) اين گمان بدى بود كه درباره پروردگارتان داشتيد و همان موجب هلاكنت شما گرديد و سر انجام از زيانكاران شديد.

نيز مى فرمايد: وظننتم ظن السوء و كنتم قوما بورا (292) ظن و گمان بد برديد و هلاك شديد.

همانطورى كه واضح است سوء ظن و بدبينى مفاسد بسيار زيادى دارد. وقتى شخصى به كسى بد بين شد غيبت او را انجام مى دهد و در تعظيم و تكريم او تعلل مى نمايد و از آنچه در شان اوست مى كاهد و به او به ديده منفى مى نگرد و خود را برتر و بهتر از او مى انگارد. يكى از دلائلى كه سوء ظن حرام شده اين است كه اسرار قلوب را كسى جز خداوند نمى داند، بنابراين كسى حق ندارد به ديگرى بدگمان گردد، مگر آنكه مساله اى براى او به عيان معلوم شود. وقتى كه آدمى مطلبى را نديده و به آن علم هم پيدا نكرده و از كسى هم نشنيده و يا اگر شنيده به صحت آنچه شنيده قطع پيدا نكرده حق ندارد نسبت به او شك و گمان بد ببرد چه برسد به اينكه بر اساس آنچه در ذهن او خطور كرده بر عليه كسى قضاوت بنمايد. زيرا بايد بداند اين القاء سوء ظن از شيطان است كه فاسق ترين فسقه مى باشد. و خداوند مى فرمايد: ان جائكم فاسق بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله (293)

خداوند خطاب به مومنين مى فرمايد: اى افراد مومن اگر شخص فاسقى خبرى نزد شما بياورد درباره آن تحقيق كنيد (تا حقيقت بر شما آشكار شود) مبادا از روى نادانى و جهل به گروهى آسيب برسانيد. لذاست كه بايد اينگونه القائات شيطانى را تكذيب كرد. اسلام سوء ظن و بدگمانى را رد مى كند. اگر به عنوان مثال عالمى را درمنزل ظالمى ديدى نبايد گمان كنى براى كسب مال و منال و مقام حرام آمده، بلكه بايد تصور كنى براى احقاق حق مظلومى آمده و يا اگر دهان مسلمانى بوى مشروب مى داد نبايد گمان كنى كه مشروب نوشيده، بلكه بايد احتمال بدهى كه مزمزه كرده و يا شراب را به او زور خورانده اند و يا براى معالجه نزد دندانپزشك رفته و احتمالا بوى الكل طبى است.

دورى از مواضع تهمت

نكته مهمى كه بايد تذكر داده شود اين است كه هيچكس نبايد كارى كند كه مردم به او سوءظن پيدا كنند. از موضع سوء ظن و تهمت مردم بايد دورى جست. مشهور است كه از قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وارد شده: اتقوا مواقع التهم (اتقوا مواضع التهم) هم ذكر شده است) از جاهايى كه موضع تهمت است پرهيز كنيد. حضرت على عليه‌السلام نيز مى فرمايد: من عرض نفسه للتهم فلايلومن من اساء به الظن (294) كسى كه نفس خود را در موضع تهمت قرار داد نبايد كسى را كه به او بد گمان شده است سرزنش كند. حتى خود پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با آنكه پيامبر خدا و معصوم از خطا بود و مردم معمولا به او ظن و گمان بد نمى بردند از مواضع سوءظن مردم دورى مى كرد. در روايت وارد شده است كه انه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كان يكلم زوجته صفيه بنت حى ابن اخطب فمر به رجل من الانصار فدعا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و قال يا فلان هذه زوجتى صفيه فقال يا رسول الله افنظن يك الا خيرا قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم فخشست ان يدخل عليك (295) روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با همسرش صفيه دختر حى ابن اخطب در حال صحبت بود، مردى از انصار از آن نزديكى گذشت. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ او را صدا زد و فرمود اى فلانى اين زن، صفيه همسر من است. آن مرد با تعجب گفت يا رسول الله آيا ماگمان به شما بجز گمان خير مى بريم؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود به درستى شيطان درمجراى خون آدمى جارى مى شود پس ترسيدم كه شيطان داخل بر تو گردد. مى بينيم خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز از موضع تهمت دورى مى كند، پس ما نبايد به خيال اينكه مردم به ما بدگمان نمى شوند در مواضع تهمت وارد شويم. زيرا دشمن انسان، به نگاه اعتماد و رضايت به او نمى نگرد، بلكه به نگاه بهانه گيرى و عيب جويى به انسان مى نگرد بغض الشئى يعمى و يصم.

راه معالجه سوء ظن

راه معالجه سوءظن اين است كه آدمى:

1 - مفاسد سوءظن و شرافت حسن ظن را مد نظر داشته باشد.

2 - در روايات و آياتى كه سوءظن را تقبيح و حسن ظن را تمديح كرده اند دقت و تفكر كند.

#### 17 - غضب

با كمك پروردگار عالميان در اين جلسه به مساله غضب مى پردازيم. غضب نيز يكى ديگر از حالات لغو است.

غضب يك كيفيت نفسانى است كه موجب حركت روح براى پيدا كردن غلبه مى شود و مبداء اين حركت حس انتقام جويى در حد افراط آن است. غضب اگر به حد بالايى برسد اعصاب و فكر و عقل انسان را مختل مى كند به همين جهت است كه در فردى كه غضبناك است و وعظ و نصيحت اثر نمى گذارد.

حدود غضب

غضب حدودى دارد گاهى در حد افراط و گاهى در حد تفريط و گاهى در حد اعتدال است.

افراط در قوه غضب آن است كه آن چنان غضب بر شخص غلبه پيدا كند كه از حكم عقل و از اطاعت شرع خارج شود.

تفريط در قوه غضب آن است كه اين قوه يا اصلا در شخص وجود نداشته باشد و يا اينكه اين قوه در او بسيار ضعيف باشد به طورى كه در جاهايى هم كه شرعا و يا عقلا غضب لازم مى شود اين شخص غضبناك نمى گردد. اعتدال در اين قوه آن است كه غضب در آن جايى كه سزاوار است از شخص بروز داده شود و در جايى هم كه سزاوار نيست غضب از خود بروز ندهد. (ميزان در سزاوار بودن يا نبودن ابراز غضب نيز حكم شرع و عقل است) حد اعتدال در غضب، مذموم نيست و اصولا نام آن غضب مصطلح نيست بلكه شجاعت نام دارد. و حد تفريط در غضب نيز مذموم است و جبن و ترس به حساب مى آيد. غضب در حد اعتدال و در موارد لزوم ضرورى است. خداوند تبارك و تعالى هم بعضى از صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را به خاطر داشتن اين صفت مورد مدح قرار داده است آنجا كه مى فرمايد: اشداء على الكفار (296) و نيز خداوند خطاب به پيامبر دستور مى دهد: واغلظ عليهم (297) كه اين نشانه غضب خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نسبت به كفار است (كه در عمل به مفاد آيه شريفه نسبت به كفار بايد اعمال غضب كرد) تفريط در غضب، نظر به اينكه عدم الغضب است پس غضب شمرده نمى شود، بلكه ضد غضب است و جبن محسوب مى شود. حد اعتدال آن هم كه فضيلت دارد شجاعت محسوب است. پس غضب مذموم منحصر مى شود در حد افراط آن كه از رذائل اخلاقى شمرده مى شود.

برخى روايات در مورد غضب

معروف شده كه غضب، جنون دفعى و آنى است. امير المومنان على عليه‌السلام در روايتى مى فرمايد: الحده ضرب من الجنون لان صاحبها يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم (298) غضب نوعى از جنون است زيرا صاحب غضب از كار خود پشيمان مى شود، حال اگر كسى غضبناك شد و پشيمان هم نشد جنون او مستحكم است، يعنى جنون دفعى نيست. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده اند: الغضب يفسد الايمان كما يفسد الخل العسل (299) غضب ايمان را فاسد مى كند همانطورى كه سركه عسل را از بين مى برد. امام صادق عليه‌السلام نيز مى فرمايد: كان ابى عليه‌السلام يقول اى شيى ء اسد من الغضب؟ ان الرجل يغضب فيقتل النفس التى حرمه الله و يقذف المحصنه (300) چه چيزى از غضب (در پليدى) بدتر و شديدتر است؟ به درستى كه مرد غضب مى كند پس قتل نفسى را كه خداوند حرام كرده مرتكب مى شود و يا مرتكب قذف مى شود. (يعنى شديدترين گناهان با كليد غضب انجام مى شود).

همان حضرت مى فرمايد: الغضب مفتاح كل شر (301) غضب كليد هر شرى است. و نيز مى فرمايد: من لم يملك غضبه يملك، عقله (302)هر كس مالك غضب خود نباشد مالك عقلش نيست.

خداوند تبارك و تعالى در قرآن مجيد كسانى را كه در حين غضب از ديگران در مى گذرند را مورد ستايش قرار داده است آنجا كه مى فرمايد: و اذا ما غضبوا هم يغفرون (303)و هنگامى كه خشم مى گيرند مى بخشند. در جاى ديگر مى فرمايد: الذين ينفقون فى السراء و الضراء و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (304) متقين كسانى هستند كه در حال توانگرى و تنگدستى انفاق مى كنند و خشم خود را فرو مى برند و از خطاى مردم مى گذرند و خداوند نيكو كاران را دوست دارد.

مفاسد غضب

آنچه از مفاسد غضب گفته شد كم است. در حقيقت مضمون همان روايت از حضرت صادق عليه‌السلام مفاسد رامى رساند كه الغضب مفتاح كل شر غضب كليد تمامى بديها است. از جمله مفاسد غضب مى توان به فحاشى و سرزنش ديگران، افشاء اسرار مردم، تمسخر و استهزاء آنها، كتك زدن ديگران، مجروح و مصدوم ساختن افراد، و يا حتى قتل و غارت آنها، وارد شدن خقد، حسد، عداوت، و بغض در قلب شخص غضبناك و بعد از همه اينها تازه درد پشيمانى و ندامت از طرفى و درد دشمن شدن دوستان و مورد مسخره قرار گرفتن از طرف ديگر و درد سرزنشهاى دشمنان و ناراحتى بدن و اعصاب و تالم روح از ديگر سو اشاره كرد. انسان بايد به محض اينكه غضب به سراغ او آمد نفس خود را كنترل كند و اگر كسى اين توانايى راداشت واقعا قدرتمند است.

از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده: الشجاع من يملك نفسه عند غضبه (305) شجاع كسى است كه خودش را در زمانى كه غضبناك شده كنترل كند.

راه علاج غضب

البته همانطورى كه تذكر داده شد غضب مذموم، يعنى افراط در غضب مورد بحث است كه حالتى از حالات لغو است و الا غضب درحد اعتدال كه از حكم شرع يا عقل سر چشمه گرفته باشد محمود و پسنديده مى باشد و نام آن شجاعت است. در روايت دارد كه گاهى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ غضبناك مى شد البته نه براى امور دنيوى بلكه براى امور معنوى و الهى و بر اساس دستورات اسلام. از حضرت على عليه‌السلام روايت شده است: كان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لا يغضب للدنيا و اذا غضبه الحق لم يصرفه احد و لم يتم لغضبه شئى ء حتى ينتصرله (306) روايت شده كه حضرت امير عليه‌السلام فرمود پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى امور دنيوى غضبناك نمى شد ولى وقتى هم كه بر اساس وظيفه براى امور دينى و اخروى و معنوى غضبناك مى شد هيچ كس نمى توانست او را منصرف كند و هيچ چيز غضب او را خاموش نمى كرد تا آنكه پيامبر بر آن حق دست مى يافت.

اما راه معالجه غضب مذموم كه همان افراط در غضب باشد توجه به امور ذيل است:

1 - زائل كردن سبب هايى كه غضب را تهييج مى كنند كه عبارتند از عجب، فخر، مكر، كبر، لجاجت، مزاح بيجا، تمسخر، استهزاء، مخاصمه، دشمنى، و زيادى حرص.

2 - ياد آورى زشتى غضب و عاقبت به شرى آن و توجه به رواياتى كه غضب را مورد سرزنش قرار داده است.

3 - يادآورى رواياتى كه دفع غضب را مورد ستايش قرار داده مثل اين روايت كه از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده است: من كف غضبه من الناس كف الله تبارك و تعالى و عنه عذاب يوم القيامه (307) هر كسى كه خوددارى كند از ابراز غضب نسبت به مردم خداوند تبارك و تعالى هم عذاب روز قيامت را از او بر مى دارد. و يا اين روايت كه: امام صادق عليه‌السلام فرموده است:

اوحى الله تعالى الى بعض انبيائه يا ابن آدم اذكرنى فى غضبك اذكرك فى غضبى (308) خداوند تعالى به بعضى از پيامبرانش وحى نموده كه اى فرزند آدم تو مرا در زمان غضب ياد آور شو تا من هم تو را در زمان غضبم يادآور شوم.

و از همان حضرت روايت شده: سمعت ابى يقول اتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رجل بدوى فقال انى اسكن الباديه فعلمنى جوامع الكلم فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمرك الاتغضب (309) شنيدم كه پدرم مى فرمود يك مردى از اعراب باديه نشين نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شرفياب شد و گفت من در باديه (بيابان) ساكن هستم پس به من همه حكمتها را بياموز. حضرت در پاسخ فرمود از تو مى خواهم هيچگاه غضبناك نشوى.

4 - ياد آورى منافع حلم و كظم غيظ كه خداوند نيز اين كظم غيظ را مورد ستايش قرار داده است. و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (310)

5 - مقدم داشتن تفكر در اقوال و افكار بر اقدام خارجى.

6 - دورى از مجالست با افراد غضبناك و عصبانى و دورى از كسانى كه غضب را كارى نيك و نوعى شجاعت مى دانند.

7 - يادآورى اين نكته كه غضب، نشانه مرض قلب و نقصان عقل و ضعف نفس مى باشد.

8 - يادآورى قدرتمندى خدا و اينكه خدا قادر مطلق و توانا است. پس اگر انسان نسبت به فرد ضعيفى غضب كند بايد بترسد از اينكه خدا بر او غضب نمايد.

9 - يادآورى اين نكته كه چه بسا فردى كه مورد غضب او واقع شده از او قدرتمندتر باشد و متقابلا او هم غضب كند و نقاط ضعفش را بگويد و آبرويش را ببرد و مال و عرض و ناموسش را به خطر بياندازد.

10 - تفكر در اين موضوع كه چرا بايد غضب كرد؟ ببيند چه چيز او را به غضب وا مى دارد؟

آيا غضب را نوعى مردانگى و شجاعت مى داند و حلم و آرامى را ذلت و خوارى و ناتوانى مى پندارد، اگر چنين تصورى دارد بداند نه غضب مردانگى است و نه حلم و بردبارى ناتوانى است.

11 - بداند كه خداوند دوست مى دارد كه همان لحظه غضبناك شدن، انسان غضب را از خود دور كند پس براى رضايت حق تعالى تا غضب به او رو آورد او به غضب پشت مى كند.

12 - راجع به زشتى حالات و سكنات و حركات خود در حين غضب فكر كند و بداند چه بسا ممكن است اعمالى در حين غضب انجام دهد كه بعدا موجب استهزاء او گردد.

امام رضا عليه‌السلام فرموده است: لا يكون الرجل عابدا حتى يكون حليما (311) هيچ كسى نمى تواند به مقام عبوديت حق برسد مگر اينكه بردبار باشد.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: ليس الخير ان يكثر مالك و ولدك وليكن الخير ان يكثر علمك و يعظم حلمك (312) خير و نيكى در اين نيست كه مال و فرزندان تو زياد شود بلكه خير و نيكى در آن است كه علم و حلم تو زياد گردد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: كفى بالحلم ناصرا (313) براى كمك به انسان حلم و بردبارى كافى است. (يعنى اگر كسى تنها ياورش حلم و بردبارى او باشد همان او را بس است).

#### 18 - حقد

بحث اين جلسه ما در مورد حقد است. حقد ثمره قوه غضب است كه به شكل عداوت مخفى در ذهن مى ماند. وقتى كسى غضبناك شد و از طرفى مجبور شد غضب خود را بپوشاند و بروز ندهد اگر غضب در قلب او به شكل عداوتى مخفى باقى بماند اسم آن حقد است. در زبان ما معادل آن واژه كينه توزى استعمال مى شود. اصولا كينه توزى با ايمان واقعى منافات دارد. لذا در روايتى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: المومن ليس بحقود (314) مومن كينه توز نيست. پس اشخاص كينه توز دچار ضعف ايمان هستند. كسى كه دچار حقد شود خواه ناخواه دچار پريشانى نيز خواهد شد. همچنين از كسانى كه مورد كينه او قرار گرفته اند دور مى شود و تصميماتى بر عليه آنها مى گيرد. مثل اينكه او را كتك بزند يا غيبت او را انجام دهد يا نسبت دروغ به او بدهد و يا اسرار او را فاش سازد و يا عيوب او را اظهار كند و بالاخره او را مورد استهزاء و تمسخر قرار دهد و امثال اينها.

با توجه به اينكه حقد عداوت باطنى است بايد توجه داشت كه انسان را از نرمى و خرسندى رفاقت و تواضع دور مى كند و نيز از اقدام بر رفع حوائج و همنشينى و كمك به كسانى كه مورد كينه قرار گرفته باز مى دارد. از آنجايى كه گفتيم حقد عداوت باطنى است بنابراين رواياتى كه عداوت را مذمت مى كند در حقيقت حقد را نيز مورد مذمت قرار داده است. مثلا از پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده كه مى فرمايد: ماكان جبرئيل ياتينى لا قال: يا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم (315) هر گاه كه جبرئيل بر من نازل مى شد مى گفت اى محمد از كينه توزى و دشمنى با مردم بپرهيز. و يا اين روايت كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: من زرع العداوه حصد ما بذر (316) هر كس دشمنى بكارد همان را كه كاشته يعنى عداوت را مى چيند و درو مى كند.

راه معالجه حقد

براى رفع مرض حقد بايد انسان:

1 - توجه به دردمندى و گرفتارى ناشى از كينه توزى در دنيا داشته باشد.

2 - توجه به عقوبت اين حالت در آخرت داشته باشد.

3 - توجه داشته باشد كه حقد هيچ ضررى به محقود نمى رساند و فقط هر چه ضرر است به خود كينه توز مى رسد.

4 - در رواياتى كه حقد را مورد سرزنش قرار داده تفكر بنمايد.

5 - در رواياتى كه عداوت را مورد سرزنش قرار داده تفكر بنمايد.

انتقام جويى

انتقام جويى دومين موضوع مورد بحث ما است. انتقام جويى اين است كه انسان بخواهد همانطور كه با او عمل شده با ديگران عمل كند (يعنى همانطور كه به او ضرر، خسارت، يا اهانت و امثال اينها وارد شده او هم نسبت به كسانى كه به او ضرر زده اند يا خسارت وارد كرده اند يا اهانت نموده اند همين كارها را انجام دهد) ولو اينكه اين انتقام حرام باشد.

توجه به اين نكته لازم است كه هر انتقامى شرعا جايز نيست. مثلا نمى شود از كسى كه غيبت انسان را نموده است با غيبت كردن از او انتقام گرفت. در مورد تهمت، ظلم و در ساير محرمات شرعى نيز همينطور است. در اين مورد روايت جالبى وارد شده است: ان رجلا شتم ابابكر بحضره النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و هو ساكت فلما ابتداء لينصر منه قام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و قال مخاطبا له: الملك يجيب عنك فلما تكلمت ذهب الملك و جاء الشيطان لم الكن لا جلس فى جلس مخاطبا له: الملك يجيب عنك فلما تكلمت ذهب الملك و جاء الشيطان لم اكن لا جلس فى مجلس فيه الشيطان (317) مردى با ابوبكر را در حضور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مورد فحش و لعن قرار داد و ابوبكر ساكت بود تا اينكه بالاخره ابوبكر به او پاسخ داد تا اينكه انتقام خود را از آن مرد بستاند. در اين هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برخاست و خطاب به ابوبكر فرمود وقتى ساكت بودى فرشته اى از طرف تو جواب مى گفت و همين كه شروع به پاسخ كردى ملك رفت و شيطان آمد و من در مجلسى كه شيطان حاضر باشد نمى نشينم.

حد شرعى انتقام

هر فعل يا قولى كه از شخص صادر شود و تعدى به ديگرى محسوب گردد اگر شرع مقدس قصاص و غرامتى براى آن تعيين كرده باشد بر انتقام گيرنده واجب است از آن حد شرعى تعدى نكند. مثلا اگر كسى فردى را عملا و ظلما كشته قصاص او كشتن اوست نيز اگر كسى دست كسى را قطع كرده قصاص يد اوست و به همين نسبت اگر پاى كسى را قطع كرد يا دو پاى كسى يا دو دست كسى را قطع كرد يا چشم كسى را كور كرد نيز مساله به همين منوال است و تعدى از حكم شرعى جايز نيست. مثلا اگر كسى دست كسى را قطع كرده نمى شود پاى متجاوز را قطع كرد، بايد همان دست او قطع گردد. البته ما اينجا بحث فقهى نداريم كلا مواردى شرع تعيين شده كه حكم قصاص در آنها ثابت است و يا موكول به ديه شرعى است و يا انواع تعزير و امثال اينها. بالاخره آنجايى كه شرع مقدس در انتقام براى ولى دم يا براى مجروح و يا مهتوك اندازه اى تعيين كرده، منتقم حق تجاوز از آن را ندارد. البته حتى در اثر همين موارد هم كه شرع حق انتقام براى مظلومين قرار داده عفو و گذشت بهتر است. فمن عفى له من اخيه شيئى فاتباع بالمعروف (318)پس قاعده كلى در انتقام اين است كه در شرع انور براى آن عمل مجرمانه اندازه اى در انتقام مشخص شده، بايد به همان حد اكتفا شود، البته عفو و گذشت بهتر است، و اگر در شرع براى آن عمل، حدى در انتقام تعيين نشده باشد فعل يا قول انتقامى او به كار خلاف شرع نيانجامد و نيز بايد به حداقل ممكن در عمل انتقامى بسنده كند.

مثلا كسى كه شخصى فحش و ناسزا مى گويد در صورتى كه شخص هتك شده بخواهد تلافى كند بايد به حداقل ممكن در انتقام بسنده كند و نيز واجب است از دروغ و افتادن در هر نوع حرام ديگر بپرهيزد. مثلا به كسى كه او را مورد فحاشى قرار داده است بگويد اى كم حيا اى بد خلق اى رودار و امثال اينها به شرطى كه دادن اين نسبت ها منجر به دروغ نشود.

(گر چه كسى كه ديگرى را مورد فحاشى قرار مى دهد، معمولا داراى اين صفات هست)

البته به جاى همين اصطلاحات ذكر شده بهتر است بگويد، خدا جزايت را بدهد و انتقام مرا از تو بستاند. نسبت دادن عباراتى مثل جاهل، نادان، اهمق، تو مگر كيستى، به خود آى، خود را بشناس و امثال اينها هم شايد مناسب انتقام باشد. البته نسبت دادن اين عبارات به كسى كه او را مورد فحاشى قرار داده و در صدد انتقام از اوست جايز است نه اينكه ابتدائا جلو هر كس رسيد اين عبارات را به او نسبت دهد.

دليل بر جو از اين حد از انتقام روايتى از پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه مى فرمايد:

المسبتان ما قالا فعلى البادى منهما حتى يعتدى المظلوم (319) و روايت دوم در اصول كافى به اين شكل نقل شده البادى منهما و ورزه و زر صاحبه عليه ما لم يعتذر الى المظلوم (320)

#### 19 - عجب

در اين مبحث به مساله عجب كه يكى ديگر از حالات و صفات لغو است مى پردازيم.

عجب حسن خود بزرگ بينى است، يعنى اينكه شخص براى خود، كمال را تصور كند. حال ممكن است تصور او صحيح باشد يعنى واقعا داراى كمال باشد و يا اينكه تصور او باطل باشد. در عجب، پاى كسى غير از معجب در ميان باشد نيست و با ديگرى قياس نمى شود.

كمالاتى كه شخص، آنها را براى خود تصور مى كند و به سبب آنها دچار عجب مى شود از چهار حالى كه ذيلا مى آيد خارج نيست:

1 -كمال حقيقى كه واقعا در معجب وجود دارد.

2 - كمال حقيقى كه در معجب وجود ندارد.

3 - كمال وهمى كه حقيقتا در معجب وجود دارد.

4 - كمال وهمى كه در معجب وجود ندارد.

اما اول يعنى كمال حقيقى كه در معجب وجود دارد مثل كسى است كه صفت سخاوت دارد. سخاوت كمال واقعى است و فرض اين است كه واقعا اين صفت در آن شخص وجود دارد. و به همين سبب، عجب او را فرا مى گيرد. و دوم آن است كه معجب تصور كند يك كمال حقيقى در او وجود دارد مثلا خيال كند كه آدم سخاوتمندى است در حالى كه واقعا چنين نباشد، ولى چون خيال مى كند كه سخاوتمند است معجب مى شود. سوم آنكه اصلا آنچه را كه شخص در او وجود دارد و آن را براى خود كمال مى داند و به آن معجب شده و حس خود بزرگ بينى براى او پديد آمده، كمال نيست. كسى كه به خاطر زورگويى و اينكه مردم از او واهمه دارند معجب شود، اين شخص خيال مى كند زورگويى كمال است.

در صورتى كه اشتباه مى كند و مورد چهارم اينكه همين كمال وهمى نيز در شخص راه ندارد بلكه او صرفا خيال مى كند كه كمالى دارد. يعنى خيال مى كند مردم از او مى ترسند در حالى كه واقعا اين چنين نيست. قسمت سوم و چهارم به تعبير قرآن مجيد اينطور بيان شده است كه بعضى از مردم اعمال سوء و بدشان به چشم آنها خوب جلوه مى كند خداوند مى فرمايد: افمن زين له سوء عمله فرئاه حسنا (321) آيا كسى كه عمل بدش براى او تزيين شده و آن را خوب و زيبا مى بيند؟ (مانند كسى است كه واقعيت را همانطور كه هست مى بيند)

افرادى كه به مال خودشان معجب مى شوند يعنى وجود مال و منال را براى خود كمال مى دانند (كه اين هم يكى از آفات اجتماعى است) در زمره معجبين نوع سوم هستند.

رواياتى در مذمت عجب

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايند: قال الله عزوجل يا داود بشر المذنبين و انذر الصديقين قال بشر المذبين انى اقبل التوبه و اعفوا عن الذنب و انذر الصديقين الايعجبوا باعمالهم فانه ليس عبد انصبه للحساب الاهلك (322) (پيامبران معمولا افراد صديق و پاك را بشارت به بهشت مى دهند و افراد گناهكار را بيم مى دهند ليكن پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد) خداوند خطاب به حضرت داود فرمود است اى داود بشارت بده گناهكاران را و بترسان صديقين و پاكان را. حضرت داود عليه‌السلام عرضه مى دارد خدايا چگونه بشارت بدهم گناهكاران را و چگونه بترسانم نيكان را. خداوند مى فرمايد: بشارت بده گناهكاران را به اينكه من توبه آنها را قبول مى كنم و از گناهكاران آنها در مى گذرم و بترسان و بيم ده پاكان را به اينكه نكند به اعمال خودشان معجب شوند و عجب آنها را بگيرد. بدانند كه هيچ بنده اى نيست كه او را براى حساب وادارند مگر اينكه هلاك شود.

و نيز آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو اكبر من ذلك العجب العجب (323) اگر گناه نكنيد من بر شما از چيزى بزرگتر از گناه مى ترسم و آن عجب است عجب. (يعنى به اينكه گناه نكرده ايد حس خود بزرگ بينى در شما ايجاد شود) امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ان الله علم ان الذنب خير للمومن من العجب و لولا ذلك ما ابتلى مومنا بذنب ابدا (324) امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد به درستى در نزد خداوند عجب از گناه بدتر است اگر عجب نبود هيچ مومن به گناه مبتلى نمى شد. و نيز همان حضرت عليه‌السلام فرموده است: من دخله العجب هلك (325) هر كس عجب در او داخل شود هلاك شده است.

آفات عجب

عجب توالى فاسده بسيارى دارد. از جمله اين كه براى انسان تكبر مى آورد و باعث فراموشى گناهان مى شود يا آنها را كوچك جلوه دهد و نيز عجب موجب مى شود انسان عباداتى را كه انجام داده بزرگ بشمارد و خدماتى را كه ديگران به او كرده اند فراموش كند. كارهايى را كه خودش در حق ديگران انجام داده بزرگ بداند و به رخ آن ها بكشد و بالاخره عجب اعمال نيك انسان را كلا زائل مى كند.

راه معالجه مرض عجب

براى رفع مرض عجب:

1 - بايد توجه به عظمت خداوند و ذلت و خوارى خود داشت.

2 - بايد دقت و تامل در آيات و رواياتى كه دال بر ضعف انسان است نمود.

خداوند مى فرمايد: خلق الانسان ضعيفا انسان ضعيف آفريده شده است.

3 - بايد از آنچه موجب عجب شده آگاه شد و در صدد رفع آن بر آمد.

اسباب عجب غالبا عبادت، علم، شجاعت، سخاوت، و امثال اينهاست. گاهى هم حسب و نسب و سن و زيبايى و مشابه اينها موجب عجب مى شود. براى رفع عجب بايد ديد كداميك يا كدام دسته از اين عوامل موجب بروز عجب در انسان شده و بايد در صدد علاج آن عامل يا عوامل برآمد. مثلا اگر انگيزه عجب عبادت است بداند كه عبادت براى خاكسارى بيشتر و براى كوچك شمردن خود نزد معبود است تا اينكه صفت تواضع در انسان ملكه شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گنه كار انديشناك از خداى |  | بسى بهتر از عابد خود نماى |

و اگر انگيزه عجب علم است بداند و فوق كل ذى علم عليم (326) و برتر از دانشمندى، دانشورى است. به قول ضرب المثل معروف دست بالاى دست بسيار است. و از طرفى ما اوتيتم من العلم الا قليلا (327) جز اندكى دانش به شما داده نشده است (و هر چه علم بيشتر شود باز به نسبت آنچه بالقوه ممكن است به دست آيد اندك است) و از طرف ديگر مثل الذين حلوا التوريه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا (328) مثل كسانى كه به تورات مكلف شدند ولى حق آن را اداء نكردند مانند دراز گوشى است كه كتابهايى را حمل مى كند. اگر بنا شد علم بدون عمل باشد به كار نمى آيد، علم بى عمل به چه ماند به زنبور بى عسل.

چو علمت هست خدمت كن كه زشت آيد بر دانا

گرفته چينيان احرام و مكى خفته در بطحا

گاهى انگيزه عجب، حسب و نسب است اگر چنين بود معجب بايد بداند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گيرم پدر تو بود فاضل |  | از فضل پدر تو را چه حاصل |
| پسر نوح با بدان بنشست |  | خاندان نبوتش گم شد |

خلاصه اينكه به خاندان و قبيله و پدر و فاميل باليدن بدون اينكه انسان از خود كمال و فضيلتى داشته باشد، كارى ابلهانه است. به قول شاعر عرب كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا ابن نفسى و كنيتى ادبى |  | من عجم كنت او من العرب |
| ان الفتى من يقول ها انا ذا |  | ليس الفتى من يقول كان ابى |

كه ترجمه آن چنين است من پسر خودم هستم و كنيه من ادب من است حال خواه عجم باشم يا عرب. به درستى جوانمردى كسى است كه بگويد من چنين هستم نه اينكه بگويد پدرم چنان بود.

گاهى هم علت عجب جمال و زيبايى جسمانى و يا قدرت و قوت جسم و يا ذكاوت و امثال اينهاست و گاهى هم علت عجب وجود مال است در اين

صورت بايد گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر مال و جمال خويشتن غره مشو |  | كان ره به شبى برند و اين را به تبى |

و نيز انسان بايد توجه داشته باشد كه با تمام اين ادعاها و منم منم ها، رفتنى است و قبل از او بوده اند كسانى كه داراى مقام و جاه و جلال و شوكت و مال و زيبايى و قدرت بوده اند اما همه رفته اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چند غرور اى دغل خاكدان |  | چند منى از دو سه من استخوان |
| پيشتر از تو دگران بوده اند |  | كز طلب جاه نياسوده اند |
| حاصل آن جاه ببين تا چه بود |  | سود بد اما به ضرر شد چه سود |

در اين دنياى فانى آنقدر افراد آمده اند و رفته اند كه ما نمى دانيم. آنقدر قدرتمندان، شوكتمندان، پادشاهان، شاهزادگان و امثال اينها بوده اند و در گذشته اند كه ما نمى دانيم.

شايد زمين همان منزلى كه ما در ساكن هستيم خاك پوسيده جنازه همين شاهزادگان و بزرگان باشد كه روزى براى خود كسى و چيزى بوده اند و شكوهى داشته اند و جلالى.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زدم تيشه يك روز بر تل خاك |  | به گوش آمدم ناله دردناك |
| كه زنهار گر مردى آهسته تر |  | كه چشم است و روى و بناگوش و سر |
| براين خاك چندين صبا بگذرد |  | كه هر ذره از او بيجايى برد |
| هر ورقه اى چهره آزاده اى است |  | هر قدمى چشم ملك زاده اى است |
| گه خورش جانوانت كنند |  | گاه گل كوزه گرانت كنند |

اصولا معجب بايد توجه كند خداوند بنده اى را دوست دارد كه به درگاه او با ذلت و خوارى و مسكنت برود، تضرع و زارى و طلب بخشودگى بنمايد نه بنده معجب و مغرور و متكبر را.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در راه او شكسته دلى مى خزد و بس |  | بازار خودفروشى از آن سوى ديگر است |

#### 20 - كبر

اين مبحث به بررسى مساله كبر اختصاص دارد. كبر عبارت است از حس خود بزرگتر بينى در قياسى با ديگران كه اين از مصاديق لغو است.

تفاوت كبر با عبارت اين است كه معجب به سبب كمالات واقعى يا فرضى، خود را بزرگ مى پندارد اما نه در قياس با ديگران، به خلاف متكبر كه خود را با ديگران قياس مى كند.

تكبر عبارت است از اعمال و رفتارى كه از روى كبر به وجود مى آيد يعنى تكبر ثمره كبر است.

انواع كبر

كبر داراى اقسام و انواعى است و مجموعا به سه قسمت تقسيم مى شود:

1 - كبر بر خداوند كه جلوه آن تكبر در اعمال نسبت به خداوند است كه برخى آيات قرآن مجيد بر اين نوع كبر دلالت دارد و ما يكى دو نمونه از آيات را در اينجا ذكر مى كنيم.

خداوند مى فرمايد: ان فى صدور هم الاكبر ما هم ببالغه (329) در مقدمه آيه شريفه دارد كسانى كه در آيات و نشانه هاى الهى مجادله مى كنند در حالى كه حجتى ندارند اينها در سينه هايشان جز كبر و بزرگى (كه به آن نخواهند رسيد) نيست. چند آيه بعد مى فرمايد: ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيد خلون جهنم داخرين (330) آنان كه از عبادت من تكبر مى ورزند به زودى با ذلت وارد دوزخ مى شوند. (331)

و اما دوم كبر بر رسولان الهى است كه در احوال مردم به صورت تكبر ظاهر مى شود. آياتى از قرآن مجيد بر اين نوع كبر دلالت دارد كه به عنوان نمونه به يك آيه اشاره مى كنيم.

خداوند از قول مردم خطاب به انبيا مى فرمايد: ان انتم الا بشر مثلنا (332) شما انسانهايى مانند ما هستيد. (333)

سوم تكبر بر مردم عادى است كه اصل بحث ما در اين مورد است و الاتكبر در برابر خدا و رسولان الهى انشاء الله در ميان مسلمين وجود ندارد.

درجات كبر

كبر داراى درجاتى است:

1 - كبرى كه در قلب شخص مستقر شده باشد به طورى كه خودش را از غير خود برتر بداند و نيز كبر در اعمال او به عرصه ظهور رسيده باشد مثل اينكه در بالاى مجالس بنشيند، جلوتر از ديگران راه برود، قيافه بگيرد، سرش را در حين راه رفتن بالا بگيرد، در گفتار خويش از خود تعريف كند و از ديگران بخواهد كه او را مورد تعظيم و تكريم قرار دهند.

2 - كبرى كه به درجه كبر اول باشد ليكن تكبر لفظا به كسى اظهار نكند كه من از تو برترم و بايد مرا مورد تعظيم قرار دهى.

3 - درجه سوم اين است كه كبر در قلب شخص مستقر باشد، يعنى خودش را از ديگران برتر بداند ليكن در عمل بكوشد تواضع داشته باشد.

راه معالجه مرض كبر

علاج كبر و تكبر درست مانند راه معالجه مرض عجب است كه در مبحث قبلى مشروحا بيان شد زيرا ريشه كبر همان عجب است. تا عجب نباشد كبر به وجود نمى آيد و اگر كسى عجب را در خود كشت، كبر خود به خود از بين مى رود تا كسى خود بزرگ بين نشود خود بزرگتر بين نخواهد شد. ليكن در رابطه با كبر توصيه مى كنيم خصوصا در آيات و رواياتى كه كبر را مورد مذمت قرار داده است تامل شود و نيز مدح تواضع و فروتنى مورد توجه قرار گيرد.

آياتى در مذمت كبر و تكبر

خداوند در قرآن مى فرمايد: و كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار (334) و اينگونه خداوند بر قلب هر متكبر جبارى مهر مى نهد. و در جاى ديگرى مى فرمايد: ساصرف عن آياتى الذين يتكبرون فى الارض يغير الحق (335) به زودى كسانى را كه بنا حق در زمين تكبر مى ورزند از ايمان به آيات خود منصرف مى سازم.

و در سوره نحل مى فرمايد: فالذين لايومنون بالاخره قلوبهم منكره و هم مستكبرون (336) آنها كه به آخرت ايمان ندارند دلهايشان حق را انكار مى كند و مستكبرند.

خداوند در سوره غافر مى فرمايد: ان فى صدورهم الاكبر ما هم ببالغيه (337) (راجع به كسانى كه در مورد آيات الهى بدون دليل ستيزه جويى مى كنند مى فرمايد) در دلهايشان فقط تكبر است و هرگز به منظور خود نخواهند رسيد.

برخى روايات در مذمت كبر و تكبر

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است: لا يدخل الجنه من كان قلبه مثقال حبه من خردل من كبر (338) داخل بهشت نمى شود كسى كه در قلب او مثقال حبه اى از خردلى از كبر باشد.

همان حضرت فرموده است: ثلاثه لا يكلمهم الله و لاينظر اليهم يوم القيامه و لا يزكيهم و لهم عذاب اليم شيخ زان و ملك و مقل مختار (339) سه دسته هستند كه خداوند در روز قيامت نه با آنها سخن مى گويد و نه به سوى آنها مى نگرد. يكى پيرمرد زناكار، ديگرى فرمانروا و حاكم ستمگر و آخرى كسى كه تكبر دارد.

روى لما حضرت نوحا الوفاه دعا ابنيه فقال لهما انى آمركما باثمنين و انها كما عن اثنتين انها كما عن الشرك و الكبر و آمركما بلا اله الا الله و سبحان الله و بحمده (340) روايت شده زمانى كه حضرت نوح عليه‌السلام در حال وفات بود فرزندانش را فرا خواند و خطاب به آنها فرمود: من شما را به دو چيز امر و از دو چيز نهى مى كنم. شما را از شرك و كبر نهى مى كنم و به لااله الله (در مقابل شرك) و سبحان الله و بحمده (در مقابل كبر) امر مى كنم. البته حضرت نوح عليه‌السلام امر به لااله الله كرده و امر به سبحان الله و بحمده را در عمل هم آموزش داده است. يعنى صرف ذكر لااله الله و سبحان الله كافى نيست. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ان فى السماء ملائكه موكلين بالعباد فمن تواضع رفعاه و من تكبر وضعاه (341) در آسمان برخى از ملائكه الهى موكل آدمى هستند كه اگر انسان تواضع كرد او را بالا ببرند و اگر تكبر كرد او را به زمين بزنند.

تواضع

ضد خاص كبر و تكبر، تواضع است، تواضع يك حالت درونى است كه مانع مى شود انسان خود را از ديگران برتر بداند.

برخى آيات قرآن در مقام مدح تواضع است از جمله: و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما (342) بندگان خاص خداى رحمان كسانى هستند كه بر روى زمين به آرامى و بى تكبر راه مى روند و هنگامى كه جاهلين آنها را مخاطب قرار دهند به آنها سلام مى گويند. در جاى ديگرى مى فرمايد: واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنين (343) و بال و پر خود را نسبت به مومنينى كه از تو پيروى مى كنند بگستر. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ما تواضع احد الله الا رفعه الله (344)هيچ كس براى خاطر خدا تواضع نمى كند مگر آنكه خداوند او را ترقى مى بخشد.

همان حضرت مى فرمايد: طوبى لمن تواضع فى غير مسكنه و انفق مالا جمعه من غير معصيه (345) خوشا به حال كسى كه در وقتى كه گرفتار نيست نسبت به مردم تواضع كند و نيز از مالى كه آن را از راه مصيبت به دست نياورده است انفاق نمايد. امام صادق مى فرمايد: التواضع اصل كل شرف نفيس و مرتبه رفيعه (346) تواضع ريشه هر شرافت گرانبها و هر مرتبه والا مى باشد. در ضرب المثلى آمده است هر درختى كه پربارتر است شاخه هاى آن سر به زيرتر است.

به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افتادگى آموز اگر قابل فيضى |  | هرگز نخورد آب زمينى كه بلند است |

#### 21 - قساوت

در اين جا به مساله قساوت قلب و عصبيت مى پردازيم كه هر دو از حالات و صفات لغو است.

قساوت عبارت است از ملكه عدم تاثير از تالم هم نوغان (يعنى حالتى كه انسان از درد و گرفتارى ديگران ناراحت نشود) به كسى كه چنين حالتى را دارد قسى القلب مى گويند.

قساوت از قوه سبعيه انسان سرچشمه مى گيرد. همانطور كه در مباحث قبلى گفته شد انسان داراى چهار قوه است:

1 - قوه شهويه 2 - قوه سبعيه 3 - قوه شيطانيه 4 - قوه قوه روح كه موجب صفات ربوبيه است.

قوه سبعيه قوه اى است كه كارهايى كه از روى سبوعيت و درنده خوئى باشد از اين قوه سرچشمه گرفته و بر مى خيزد مثل ظلم، قتل، غارت و عدم تالم از رنج و درد افراد هم نوع، از اين قوه سرچشمه مى گيرد. وجه اشتراك بين صفت عدم تالم از رنج هم نوع، با قتل و غارت و ظلم و امثال اينها اين است كه همه اين صفات، صفات حيوانى هستند. حيوان، قتل و غارت برايش مشكلى ندارد و زشت نيست و درد هم نوع را نمى فهمد و براى آن متاثر نمى شود.

قساوت قلب مى تواند موجب ظلم، ايذاء، اذيت ديگران، قتل و غارت شود و نيز همين صفت قساوت است كه موجب مى شود انسان به همنوعان خود از جمله به مظلومين كمك نكند و از كمك به فقراء و محتاجين دورى كند و از رحمت و شفقت و مهربانى فاصله بگيرد.

ضد قساوت، رحمت و رقت قلب است كه مدح زيادى در اين خصوص وارد شده است.

برخى روايات در مدح رقت قلب

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: قال الله تعالى اطلبوا الفضل من الرحماء من عبادى تعيشوا فى اكنافهم فانى جعلت فيهم رحمتى و لا تطلبوا من القاسيه قلوبهم فانى جعلت فيهم سخطى (347) خداوند فرموده است فضل و بخشش را از افراد مهربان در ميان بندگان من درخواست كنيد و در سايه رحمت افراد با رحم زندگى كنيد پس به درستى من در ميان اين افراد رحمت خودم را قرار داده ام و رحمت و گذشت را از كسانى كه قسى القلب هستند نخواهيد پس بدرستى من در ميان افراد قسى القلب سخط و غضب خودم را قرار دادم.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: تواصعوا و تبادروا و تراحموا و كونوا اخوه برره كما امركم الله (348) رئيس مذهب تشيع مى فرمايد: به همديگر نزديك شويد و به هم نيكى كنيد و با هم مهربان باشيد (رحم در مقابل قساوت است) و براساس دستور خدا باهم برادر باشيد.

عصبيت چيست؟

يكى ديگر از حالات لغو عصبيت است. عصبيت را با عصبانيت اشتباه نكنيد. عصبانيت همان غضب است كه بحث آن مشروحا گذشت، اما عصبيت عبارت است از قوم گرائى، قبيله گرائى، فاميل گرائى و امثال اينها. براى روشن شدن اين مطلب كه مراد از عصبيت چيست و چرا از حالات لغو شمرده شده است مثالى مى زنم. اگر كسى ببيند جمعيتى در يك گوشه جمع شده اند و صحنه دعوا و نزاعى اتفاق افتاده بعد متوجه شود يكى از طرفين دعوا پسر او و يا پدر او يا برادر و يا از بستگان او و يا همشهرى او يا هم وطنى او است و بدون اينكه بداند حق با كدام يك از دو است شروع كند به نفع پسرش يا پدرش يا فاميلش يا همشهريش يا هم وطنش اقدام كند، اين كار او از روى عصبانيت انجام شده يعنى قوم گرائى فاميل گرائى و... اين شرعى نيست. البته اسلام نمى گويد فرزندت، پدرت، فاميل، يا قبيله ات را دوست نداشته باش. اسلام نمى گويد وطنت را دوست نداشته باش بلكه مى گويد: حب الوطن من الايمان (349) اما آنجايى كه دوستى وطن، قبيله، شهر و فاميل موجب شود حقى پايمال گردد، اينجا ديگر اسلام عصبيت را تجويز نمى كند. حضرت سيد الساجدين امام زين العابدين عليه‌السلام در اين زمينه و در پاسخ به كسى كه سوال كرده بود عصبيت چيست فرمود: العصبيته التى ياتم عليها صاحبها ان يرى الرجل شرار قومه خيرا من خيار قومه آخرين (350) يعنى عصبيتى كه فاعل اين عصبيت گناه كرده آن است كه مردى اشرار قوم خود را از اخيار قوم ديگر برتر بداند (اما دوست داشتن قوم و قبيله، اين عصبيت حرام شمرده نمى شود) بنابراين تعصبات گروهى و حزبى كه باعث شود نيروهاى لايق به صرف اينكه از حزب ما نيستند ناديده گرفته شوند عصبيت حرام است.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من كان فى قلبه حبه من خر دل من عصبيه بعثه الله يوم القيامه مع اعراب الجاهليه (351) هر كس در قلب او حبه اى از خردلى از عصبيت (حرام) باشد خداوند در روز قيامت او را با اعراب جاهليت مبعوث مى كند (زيرا كار كسى كه عصبيت دارد مثل كار اعراب جاهليت است.)

خلاصه اينكه عصبيت، عملى شيطانى است. اين كه انسان بگويد قوم من اينچنين است و قوم ديگرى آنچنان من چنينم و ديگرى چنان، اين عصبيت و شيطانى است. در اول خلقت، عصبيت از شيطان بروز پيدا كرده است آنجا كه مى گويد: قال انا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين (352) شيطان گفت من از آدم بهترم زيرا مرا از آتش و آدم را از خاك آفريدى.

#### 22 - حسد

اين بحث آخرين مبحث از بخش سوم اين سلسله مباحث است كه در آن به موضوع حسد از حالات و صفات لغو مى پردازيم.

حسد آرزوى زوال نعمت هاى الهى از ديگران است. البته نعمت هايى كه در آن مصلحت ديگران نهفته است. اگر شخصى اراده زوال نعمت ها را نكند و فقط خواهان آن باشد كه او هم نعمت هايى كه ديگران دارد را داشته باشد، اين را غبطه مى گويند كه نام ديگر آن هم منافسه است. اما اگر شخصى نعمتى دارد كه در حقيقت نقمت است ليكن در لباس نعمت و مصلحتى براى آن شخص در آن نعمت ظاهرى و نقمت حقيقى نيست و كسى آرزو كند اين نقمت واقعى و نعمت ظاهرى از بين برود با اين شرط كه بداند اين نقمت است نه نعمت اين آرزوى زوال نعمت ظاهرى و نقمت حقيقى حسد نيست بلكه غيرت نام دارد.

اقسام حسد

حسد داراى اقسامى است:

1 - حسد به اين شكل كه شخص حسود براى رسيدن به نعمت هايى كه ديگران از آن برخوردار هستند حرص مى ورزد. (اين حسد از قوه شهويه برخواسته است)

2 - حسد به اين شكل كه حسود رسيدن رنج و ناراحتى به ديگرى و از دست رفتن نعمت هاى او را مى خواهد نه رسيدن نعمت به خودش را. (كه اين حسد از حقد و كينه نسبت به محسود بر خواسته است بنابراين منشاء آن قوه غضبيه است.)

3 - حسدى كه هم به انگيزه رسيدن به نعمتهايى كه ديگران از آن برخوردار ايجاد شده و هم به انگيزه رسيدن ناراحتى به ديگران و از دست رفتن نعمتهاى آنها. (كه در اين صورت حسد از دو قوه شهويه و غضبيه سرچشمه مى گيرد).

اگر ما بدانيم آنچه از نعمتهاى دنيا كه در دست ديگرى است در واقع نقمت و بلا براى او مى باشد. و در چنين فرضى آرزوى زوال آن نعمتهاى ظاهرى آن شخص را داشته باشيم اين حسد نيست. ولى اگر نعمتى در دست كسى باشد و ما مشكوك باشيم كه آيا واقعا نعمت است يا نقمت در لباس نعمت است و آرزوى زوال آن را داشته باشيم ملاك در اينكه عمل ما حسد است يا نه اين است كه گمان ظن ما بر كدام طرف غلبه داشته باشد. اگر ظن ما به نعمت بودن آن اموال غلبه داشته باشد عمل ما حسد است و گرنه حسد نيست، بلكه مقتضاى غيرت است. و نيز بايد توجه كرد در جايى كه ما نتوانستيم ظن غالب پيدا كنيم كه فلان چيز در دست فلان شخص نعمت است يا نقمت در اينجا نبايد علاقمند به زوال آن چيز باشيم. همچنانكه نبايد اراده بقاء آن را داشته باشيم. زيرا اگر اراده زوال آن را داشته باشيم چه بسا آن چيز نعمت واقعى باشد و ما به حسد مبتلا شويم و اگر آرزوى بقاء آن را بنماييم چه بسا آن چيز نقمت باشد و ما از مقتضاى غيرت دور شويم. بله ما مى توانيم اينطور اراده كنيم كه اگر آن چيز نعمت است براى او محفوظ باشد و اگر نعمت نيست زوال يابد.

به ضد حسد نصيحت مى گويند. ملاك در اين كه انسان حسود نيست و ناصح است اين است كه آنچه براى خودش دوست دارد براى ديگران نيز دوست داشته باشد و آنچه براى خود بد مى داند براى ديگران نيز بد بداند.

حسد از شديدترين امراض روحى و از پليدترين رذايل اخلاقى مى باشد. زيرا حسود به عقوبت دنيوى و عذاب اخروى كشيده مى شود.

مذمت حسد در آيات و روايات

خداوند در قرآن مجيد مى فرمايد: و دكثير من اهل الكتاب اين يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم (353) بسيارى از اهل كتاب از روى حسادتى كه دارند دوست دارند شما را بعد از ايمانتان كافر كنند. و نيز در سوره آل عمران مى فرمايد: ان تمسسكم حسنه تسوهم و ان تصبكم سيه يفرحوا بها (354) اگر به شما خيرى برسد آنان را غمگين سازد و اگر بدى به شما برسد بدان شاد مى شوند (از روى حسادت) و نيز در سوره نساء مى فرمايد: ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله (355) آيا به مردم حسد مى ورزند در برابر آنچه خداوند از فضلش به آنها عطا فرموده است؟ رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب (356) حسد نيكى ها را مى خورد همانطور كه آتش چوب را. (با سوزاندن مى بلعد) و همان حضرت مى فرمايد: لا تحاسدوا و لاتقاطعوا و لاتدبروا و لاتباغضوا و كونوا عبادالله اخوانا (357)به يكديگر حسد نورزيد و قطع رابطه با يكديگر نكنيد و پشت به همديگر و غضب به يكديگر ننماييد و شما بندگان خدا را با هم برادرى نماييد.

همان حضرت مى فرمايد: اخوف ما اخاف على امتى ان يكثر فيهم المال فيتحاسدون و يقتلون (358) ترسناك ترين چيزى كه بر آن بر امت خود مى ترسم اين است كه اموال آنها زياد شود پس نسبت به هم حسادت ورزند و يكديگر را بكشند. و نيز فرموده است: ان لنعم الله اعداء فقيل و من هم قال الذين يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله (359) براى نعمت هاى خداوند دشمنانى هست گفته شد آن دشمنان چه كسانى هستند حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود كسانى كه به مردم نسبت به آنچه خداوند از فضل و كرمش به آنها عطا فرموده است حسادت مى وزند.

در حديث قدسى وارد است كه ان الحاسد عدو لنعمتى متسخط لقضائى غير راض بقسمتى التى قسمت بين عبادى (360) خداوند فرموده است به درستى حسود، دشمن نعمت من است، از قضاء و قدر من ناراحت است و به تقسيمى كه بين بندگانم كردم ناراضى است.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: آفه الدين الحسد و العجب و الفخر (361) آفت دين سه چيز است:

1 - حسد 2 - عجب 3 - فخر. و نيز فرموده است: ان المومن يغبظ و لا يحسد و المنافق يحسد و لا يغبظ (362) به درستى مومن غبطه مى خورد (بنا به شرحى كه در تعريف غبطه گذشت البته غبطه هم دو نوع است يكى غبطه به امور كه مندوب است و يكى غبطه خوردن در امور دنيوى كه مكروه است) ولى حسد نمى ورزد بر خلاف منافق كه حسد مى ورزد ولى غبطه نمى خورد.

همان حضرت فرموده است: الحاسد مضر بنفسه قبل ان يضر بالمحسود كابليس اورث بحسده لنفسه اللعنه و لادم الاجتباء و الهدى و الرفع الى محل حقايق العهد و الاصطفاء فكن محسودا و لا تكن حاسدا (363) حسود به خودش ضرر مى رساند قبل از آنكه به محسود ضررى برساند. مثل ابليس كه به وسيله حسدش براى خود لعنت را باقى گذاشت و براى حضرت آدم عليه‌السلام پاكى و هدايت و رفعت به سوى محل حقائق عهد و برگزيدگى را باعث شد. پس محسود باش و ولى حاسد و حسود نباش.

انگيزه هاى حسد

انگيزه هايى كه موجب ايجاد حسد مى شود عبارتند از:

1 - خيانت نفس و خوددارى از رساندن خير به بندگان خدا.

2 - عداوت، دشمنى و بغض.

3 - حب رياست و طلب جاه و مال.

4 - خوف از نرسيدن به مقصد در معارضه و مسابقه با ديگران (مثلا دو نفر هستند كه هر دو يك هدف دارند و مى خواهند فقط خود به آن برسند. اگر يكى از آنها به مقصد برسد ديگرى به مقصد نمى رسد مثل اينكه دو نفر بخواهند يك منزلى را بخرند كه بالاخره منزل به يكى از آن ها فروخته شد ديگرى طبعا از خريدن آن منزل محروم مى شود در چنين مواردى هر يكى از طرفين ممكن است از ترس اينكه ديگرى به مقصد برسد و در مثال منزل را بخرد نسبت به شخص ديگر حسادت مى ورزند.)

5 - ناگوارى از برتر ديدن ديگران بر خود از خوف استيلاء آنها.

6 - وجود صفت تكبر نسبت به بعضى از مردم و توقع انقياد از آنها و مانع بودن مال و اموال آنها از انقيادشان كه موجب حسادت متكبر بر مال و اموال آنها مى شود.

7 - اينكه محسود در نظر حاسد حقير و بى مايه و نعمت در دست او بزرگ و عظيم باشد كه معمولا حسادتى كه به انبياء الهى مى شده از اين قبيل است. آيات مختلفى از قرآن بر اين موضوع دلالت دارد از جمله اين آيه: ما انتم الا بشر مثلنا (364) به پيامبران مى گفتند شما جز بشرى مثل ما نيستيد. قرآن در جاى ديگرى از قول بعضى حسودان مى فرمايد: و لئن اطعتم بشرا مثلكم انكم اذا لخاسرون (365) و اگر شما از بشرى مثل خوتان اطاعت كنيد به درستى شما از زيانكاران هستيد. انومن لبشرين مثلنا (366) آيا ما به دو انسان مثل خودمان ايمان بياوريم.

علاج حسد

در مورد معالجه مرض حسد بايد به موارد زير توجه داشت و آنها را عملى كرد:

1 - علم به اينكه حسد براى دين و دنياى انسان ضرر دارد. زيرا حسد حسنات را زائل مى كند و از شروط ايمان نداشتن حسد است. پس وجود حسد به دين و دنياى انسان ضرر مى زند. زيرا حسود هميشه از اينكه ديگران را در نعمت الهى ببيند رنج مى برد پس هميشه با غم و اندوه همراه است.

2 - علم به اينكه حسد ما، ضررى به محسود نمى رساند. زيرا خداوند براى هر كس چيز را مقرر كرده باشد همان مى شود و اينكه ما حسد بورزيم تقدير خدا را بر هم نمى زند. خداوند در سوره رعد مى فرمايد: و كل شيئى عنده بمقدار (367) هر چيز در نزد او (خداوند) داراى اندازه اى است.

3 - مكلف كردن نفس بر انجام دادن كارهايى كه ضد حسادت است (مثلا وقتى مى بيند حسد او اقتضاء دارد كه نسبت به محسود بى اعتنايى كند او به جاى بى اعتنايى نسبت به محسود توجه كند و براى او احترام قائل شود.)

4 - بررسى و يافتن انگيزه حسد در خود (از ميان انگيزه هاى هفت گانه اى كه ذكر شد) و ملزم كردن نفس براى از بين بردن آن انگيزه (مثلا اگر كبر انگيزه حسادت در او شده تكبر را از خود دور كند.)

حسد ممكن است از حد و حدود نفس و نيت انسان خارج گردد و موجب عكس العملهايى مثل غيبت، تهمت، دروغ، بهتان، شهادت ناحق و انواع و اقسام خلافهاى ديگر بشود. اينجاست كه بايد گفت: قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق و من شر غاسق اذا وقب و من شر النفاثات فى العقد و من شر حاسد اذا حسد. (368) آخرين كلام اين است كه حسود نفعى به خود و ديگران نمى رساند و قبل از آنكه به محسود ضرر بزند به خودش آزار مى رساند. لذا بايد توجه كرد خود خورى و در غم فرو رفتن به خاطر اينكه ديگرى از نعمت هاى الهى برخوردار است كار ابلهانه اى است، البته غبطه خوردن مانعى ندارد، به اين معنى كه شخصى آرزو كند خداوند به او هم از آن نعمتهايى كه به ديگرى داده عطا كند. البته غبطه اگر در مورد امور اخروى باشد مثلا انسان نسبت به يك فرد مومنى يا عالمى غبطه بخورد كه چرا من ايمان و يا علم او را ندارم اين خوب است، اما غبطه در امور دنيوى و امثال اينها مكروه است. حكم غبطه، بنا به اينكه متعلق آن چه باشد فرق مى كند. اگر غبطه در مورد چيز حرامى باشد حرام مى شود. اگر غبطه در مورد چيز مستحبى باشد مندوب مى شود و اگر در مورد چيز مباحى باشد مباح مى شود. و اگر در مورد چيز مكروهى باشد مكروه مى شود. و بالاخره الحسود لايسود حسود هرگز نياسود.

### بخش دوم: لغوهاى فعلى خارجى

#### 1 - كتك كارى، فحاشى و طعن

به بخش چهارم از مباحث خود از سلسله بحثهاى خود سازى رسيديم. بحث ما در اين آيه شريفه است كه اللذينهم عن اللغو معرضون. اعراض از لغو شرط ايمان واقعى است. در اين بخش به لغوهاى فعلى خارجى خواهيم پرداخت. اولين لغو فعلى خارجى كه مورد بحث قرار مى گيرد كتك كارى و دعوا است. اصولا درگيرى و مشاجره با ديگران، كارى قبيح و زشت مى باشد. بالاخص اگر اين درگيرى و دعوا مفاسدى چون زدن، فحاشى و طعانى را به همراه داشته باشد كه در اين صورت شدت قبح آن بيشتر مى شود. دعوا و درگيرى نوعا از عداوت و كينه توزى و يا از غضب و سوء خلق ريشه مى گيرد

(در مورد عداوت و كينه توزى و غضب و سوء خلق در بخش سوم از اين سلسله مباحث مفصلا بحث كرديم) به قول معروف در مرافعه نان و حلوا خير نمى كنند. گاهى به كتك زدن به مردم منجر مى شود كه شكى نيست كتك زدن به انسان بى گناه بدون وجود داعيه شرعى حرام است كه مورد حرمت اين عمل روايات زيادى وجود دارد از جمله: ان من ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من النار (369) هر كس ضربه شلاقى (يا هر نوع زدن ديگر) به كسى بزند خداوند ضربه شلاقى از آتش بر او خواهد زد.

و اما در مورد فحشا و ناسزا گويى جا داشت كه راجع به فحش و طعن و لعن به نحو مستقل در بخش لغوهاى قولى بحث شود ولى از جهت اينكه اين نوع مسائل معمولا پس از نزاع و درگيرى يا همراه با آن رخ مى دهد لذا اينجا در مورد آن صحبت مى كنيم. حرام بودن اين اعمال واضح است. كسى كه حق ندارد ديگرى را مورد فحاشى قرار دهد. در اين زمينه نيز روايات عديده اى وجود دارد كه بعضى از آنها را بيان مى كنيم.

برخى روايات در مورد مذمت فحاشى

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ليس المومن بالطعان و لا اللعان و لا الفحاش و لا البذى (370) شخص مومن طعنه زننده و لعنت كننده و فحش دهنده و بد دهن و دريده خو نمى شود و نيز مى فرمود: اياكم و الفحش فان الله لا يحب الفحش و التفحش (371) بپرهيزيد از فحش بدرستى خداوند فحش و تفحش را دوست ندارد و نيز فرمود: الجنه حرام على كل فاحش ان يدخلها (372) بهشت بر فحش دهنده حرام است و نيز فرمود: ان الفحش و التفحش ليسا من الاسلام فى شيئى (373) بدرستى فحش دادن و فحش شنيدن هيچيك از اسلام نيست (كارهاى غير اسلام است) و نيز فرمود: لا تسبوا الناس فتكسبوا العداوه منهم (374) به مردم دشنام مگوئيد كه در صورت دشنام گفتن دشمنى را از ايشان (نسبت خود) كسب مى كنيد و يا در نقل ديگر آمده است: لا تسبوا الناس فتكسبوا العداوه بينهم (375) و نيز آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند : ان الله حرم الجنه على كل فحاش بذى قليل الحياء لا يبالى ما قال و لا ما قيل له (376) بدرستى خداوند بهشت را حرام كرده است بر هر كس كه فحاشى كند و بدخوى و خلق و كم حيا باشد، اينكه چه بگويد و در مورد او چه بگويند براى او اهميت نداشته باشد. و نيز آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: ان من شرار العباد من تكره مجالسته لفحشه (377) بدگوئى به مومن فسق و كشتن او كفر است و خوردن گوشت او معصيت است و حرمت مال او به مانند حرمت خون اوست. (الكل لحم، كنايه از غيبت است) امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: من علامات شرك الشيطان الذى لا يشك فيه ان يكون فحاشا لايبالى ما قال و لا ما قيل فيه (378) از علامت هاى شرك شيطان كه شكى در آن نيست (كه شرك شيطان است) اين است كه شخصس فحاش باشد و از هر چه بگويد يا به او بگويند باكى نداشته باشد (در بعضى از نسخه هاى چاپى از اصول كافى در باب بذاء، لا يبالى بما قال و لا بما قيل فيه نقل شده است) و نيز فرمود من خاف الناس لسانه فهو فى النار (379) هر كس مردم از زبان او بترسند مكانش در آتش است.

حقيقت فحش چيست؟

چون فحش از عوارض مرافعه و دعوا است و از طرفى گاهى در مزاحها و شوخى ها نيز استعمال مى شود، لذاست كه بايد حقيقت فحش و تعريف آن را فهميد. فحش عبارت است از تصريح به الفاظى كه بايد به كنايه آورده شود (و تصريح به آنها قباحت دارد) صرفنظر از بحث فحش اصولا گاهى استعمال الفاظى كنايه آميز چون مادر بچه ها و يا اهل منزل و يا خانواده از الفاظى چون زن، خانم و از اين قبيل كلمات بهتر است و يا مثلا الفاظى كه دال بر عورت هستند بايد به كنايه آورده شوند نه با صراحت. همچنين است الفاظ كه در رابطه با روابط زناشوئى هستند. لذا اگر كسى اين معانى را با الفاظ صريح بياورد در حقيقت سخن او خارج از نزاكت و ادب است و در واقع به نوعى مرتكب فحش نيز شده است. گاهى تصور مى شود كه فحش نسبت ناروا دادن به افراد است و اگر كسى به ديگرى مثلا فحش ناموسى داد و آدم فحاشى است. در صورتى كه معنى فحش منحصر به اهانت نيست. اگر به اين نوع نسبتها هم فحش گفته شود از اين جهت است كه تصريح به الفاظى شده كه حتى اگر صحيح و واقعى بود باز هم بايد با كنايه آورده مى شد و آن نسبتهاى ناروا هم گاهى تهمت، دروغ و در مواردى غيبت محسوب مى شد و آن نسبتهاى ناروا هم گاهى تهمت، دروغ و در مواردى غيبت محسوب مى شود. تصور ديگرى كه در بين برخى مردم شايع است اين است كه فحش، به معنى نسبت ناروا به ديگران و يا به معنى تصريح به الفاظى كه بايد به كنايه آورده شود، اگر جدى باشد معصيت است، ولى اگر در شوخيها و مزاح بيان شود مانعى ندارد. در صورتى كه فحش، فحش است چه شوخى و چه جدى، مثل دروغ كه شوخى آن دروغ و جدى آن هم دروغ است و هر دو معصيت دارد و مرتكب، گناهكار است.

لعن هم از توالى نزاع است كه به معنى طلب لعنت شدن كسى از طرف خداست. كسى كه ديگرى را لعنت مى كند يعنى از خدا مى خواهد كه او را از ذات اقدس ربوبى خود دور سازد و اين كار هم قبيح است. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: المومن ليس بلعان (380) مومن لعن كننده نيست و امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: ان اللعنه اذا خرجت من فم صاحبها ترددت بينهما فان وجدت مساغا و الا رجعت الى صاحبها (381) بدرستى لعنت هنگامى كه از دهان فرستنده آن خارج شود مردد مى شود بين اين دو (فرستنده لعنت و شخص لعنت شده) پس اگر موردى شرعى و جايز براى لعنت شخص لعنت شده وجود داشت (كه لعنت به او مى رسد) و الا بر مى گردد به خود لعنت فرستنده. بنابراين لعنت فرستادن بر اشخاص جايز نيست، بجز كسانى كه لعن آنها را شارع مقدس تسويغ فرموده باشد. از جمله مواردى كه شرعا مسوغ براى لعن آنها وجود دارد شياطين و نيز ظالمين (كه در واقع از ايادى شيطانند) مى باشند و لعنت فرستادن گاهى خود نوعى عبادت محسوب مى شود و آن در جايى است كه انسان دشمنان و معاندين دين را مورد لعن قرار دهد. خداوند در سوره بقره مى فرمايد: اولئك عليهم لعنه الله و الملئكه و الناس اجمعين (382) لعنت خداوند و ملائكه و مردم بر آنها خواهد بود. و نيز مى فرمايد: اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون (383)خداوند آنها را لعنت مى كند و لعنت كنندگان نيز آنها را لعن مى نمايند.

نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: لعن الله الكاذب و لو كان كازحا (384) خداوند دروغگو را ولو شوخى كند لعن كرده است.

طعن

طعن همان طعنه زدن است كه يعنى رساندن مفاهيم ناراحت كننده به ديگرى از راه عباراتى غير صريح. طعن در لغت به معنى نيزه است و در اينجا هم كه طعن به معنى اصطلاحى به كار رفته است بى شباهت به معنى لغوى خود نيست زيرا طعان در حقيقت با زبان خود به ديگرى زخم مى زند. لذاست كه خداوند بزرگ در سوره همزه مى فرمايد: ويل لكل همزه لمزه (385) واى بر هر عيبجوى طعن زن. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: اياكم و الطعن على المومنين (386) از طعنه زدن به مومنين بپرهيزيد. پس مشخص شد كه طعن و لعن و فحش و ضرب هم از مفاسد دعوا و نزاع است، لذا انسان براى عدم ابتلا به اينها بايد از درگير شدن با افراد بپرهيزد و بر فرض ناخود آگاه يا بناچار با كسى اختلافى پيدا كرد از زدن او يا فحاشى و لعانى و طعانى به او جدا پرهيز نمايد.

اين تذكر اهميت دارد كه علت مخاصمه و نزاع در تعيين حكم نزاع كاملا موثر است. بايد متوجه بود كه خصومت و مرافعه از چه جهت است. البته اگر خصومت و دعوا براى بدست آوردن حق باشد (مثل اينكه كسى مال انسان را به زور يا به ناحق برده است) اينجا اقدام عليه متجاوز مانعى ندارد.

البته به شرطى كه منجر به فعل حرامى نشود. ولى چنانچه خصومت بى جهت باشد يا انگيزه آن، مساله بى ارزش يا كم ارزشى باشد ترك آن بهتر است. و در صورتى خصومت از روى انگيزه هاى دروغين يا خصومت باطل (براى بدست آوردن باطل) باشد، اين خصومت جايز نيست بلكه مذموم است. پس نتيجه اين توضيحات اين شد كه درگيرى فقط براى مظلوم به منظور مطالبه حقش جايز است. البته در اين فرض هم بايد رعايت اصل عدم ابتلاء به محرمات بشود. امام على عليه‌السلام فرموده است: اياكم و المراء و الخصومع فانهما يمرضان القلوب على الاخوان و ينبت عليهم النفاق (387) از دعوا و خصومت بپرهيزيد كه اين دو، قلوب برادران دينى را مريض مى كنند و نيز از اين دو نفاق مى رويد. روايتى است كه بر اساس آن از قول امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه حضرت فرمود: اياكم و الخصومه فانها تشغل القلب و تورث النفاق و تكسب الضغائن (388) از خصومت بپرهيزيد كه خصومت قلب را به خود مشغول مى نمايد و از خود نفاق را به جاى مى گذارد و دشمنى كسب مى كند.

#### 2 - شهوترانى

در اين مبحث به موضوع شهوترانى كه از لغوهاى فعلى خارجى است مى پردازيم:

شهوترانى در بين مردم به معنى زياده روى در آميزشهاى جنسى مصطلح شده است در صورتى كه قوه شهريه، منحصر در اين معنى نمى شود. بلكه غريزه آدمى و قوه شهريه او، حب زندگانى و حيات، حب استراحت و آسايش، حب خوردن و آشاميدن، حب شهوترانى جنسى، حب رفاه و غيره را شامل مى شود. بنابراين وقتى شهوترانى جزء لغوهاى فعلى داخلى شمرده مى شود تمام موارد فوق الذكر را در بر مى گيرد. اگر كسى زياده از حد به وجود و حيات خود علاقمند باشد تا حدى كه دين و شرف او تحت الشعاع قرار گيرد، اين خود يكى از لغوهاى فعلى است. و نيز كسى كه آنقدر به رفاه و آسايش و استراحت خود علاقه دارد كه حاضر است حتى ناموس خود را به خطر بياندازد تا از استراحتش كاسته نشود، مبتلا به لغو شده است. با اين تعريفى كه به دست داديم روشن مى شود كه پرخورى و پرخوابى نيز جزء لغوهاى فعلى و هر دو زشت و ناپسند مى باشد. فرمايش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز بر اين كه اين دو از كارهاى لغو هستند دلالت مى كند آنجا كه مى فرمايد: افضكم منزله عند الله اطولكم جوعا و تفكرا و ابغضكم الى الله تعالى كل نووم اكول شروب (389) با فضيلت ترين شما نزد پروردگار كسى است كه گرسنگى او (شايد كنايه از روزه گرفتن باشد و يا مطلق جوع) و تفكر او طولانى تر باشد و بدترين و مبغوض ترين شما نزد خداى تبارك و تعالى كسى است كه پر خواب و پرخور و پرنوش باشد. و نيز از همان حضرت حديثى است كه مى فرمايد: اطول الناس جوعا يوم القيامه اكثرهم شبعا فى الدنيا (390) گرسنه ترين مردم در روز قيامت كسانى هستند كه در دنيا سيرترين مردم بوده اند. جناب لقمان عليه‌السلام خطاب به فرزندش فرموده است: يا بنى اذا متلاءت المعده نامت الفكر و حرمت الحكمه و قعدت الاعضاء عن العباده (391) فرزندم هنگامى كه معده پر شد تفكر متوقف و حكمت گنگ مى شود و اعضاء بدن از عبادت باز مى ماند. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام مى فرمايد: ما من شى ء ابغض الى الله من بطن مملو (392) هيچ چيز از شكم پر نزد خداوند مبغوضتر نيست (البته تذكر بدهم واژه سير كه در ترجمه ها به كار مى رود در مقابل واژه گرسنه نيست، پس منظور اين نيست كه خداوند مى خواهد همه مردم گرسنه باشند بلكه شخص سير يعنى شخص پرخور). و امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ما من شى ء اضر لقلب المومن من كثره الاكل و هى مورثه شيئين قسوه القلب و هيجان الشهوه و الجوع ادام للمون و غذا و للروح و طعام للقلب و صحه للبدن (393) هيچ چيز براى قلب مومن مضرتر از پرخورى نيست و پرخورى دو چيز را به ارث باقى مى گذارد يكى قساوت قلب و ديگرى تهييج شهوت. اما (كم خورى) گرسنه بودن به منزله خورشت غذاى مومن و غذاى روح و طعام قلب، و موجب صحت بدن اوست. پس ديديم كه شهوت شكم پرستى، بسيار مذموم است و در مذمت آن همين بس كه حضرت آدم و حوا را به خاطر همين شهوت از بهشت اخراج كردند و اما شهوترانى جنسى (مثل زنا، لواط، مساحقه، مضاجعه، تفخيذ، استمناء و...) در بعد حرام از يك طرف و زياده روى در آميزش جنسى حتى در بعد حلال موجب برخى عوارض نامطلوب جسمى و روحى و عصبى مى شود. كسانى كه مبتلا به اين نوع از شهوترانى باشند اراده آنها سست مى شود و نيز توالى فاسده بسيارى را به دنبال شهوترانى خارج از حد مى آيد كه در محل خود از آن سخن به ميان آمده است. آنچه بايد توجه داشت اين است كه شهوترانى ولو از طريق مشروع اگر از حد اعتدال بگذرد آدمى را از سلوك در طريق آخرت منع كرده و عقل انسان را زايل مى كند به طورى كه شخص، جز شهوت جنسى، چيز ديگرى نمى بيند. البته ناگفته نماند در ترويج شهوترانى حرفهاى بسيار گفته شده و تبليغات سوء زيادى شده است تا آنجا كه فرويد كه يكى از دانشمندان روانشناس غربى است در نظريه خود در رابطه با راه سعادت بشر مى گويد سعادت بشر آن وقت كامل مى شود كه در روابط جنسى هيچگونه محدوديتى به هيچ وجه وجود نداشته باشد. اين نظريه، طرفداران زيادى هم پيدا كرد بطورى كه در بعضى از كشورها مثل انگلستان تحت فشار طرفداران اين عقيده، دولتها مجبور شدند لوايحى براى رفع و يا كاستن از اين محدوديتها به تصويب رسيد ولى با اين وجود الان مى بينيم كه سعادت انسان كه آقاى فرويد از آن دم مى زند در جهان غرب بوجود نيامده است. بلكه چه سرقتها و خودكشى ها و جنايتها كه در راه شهوترانى در دنياى شبيه به جنگل امروز انجام مى گيرد. آمار جنايت هاى جنسى هر سال نسبت به سال قبل سير صعودى دارد و افزايش سرسام آورى را نشان مى دهد. اينها نتيجه شهوترانى به اين معنى است. فساد و تباهى خانه براندازى اين نوع شهوترانى را مى توان از اين آيه شريفه كه و من شر غاسق اذا وقب (394) دريافت. رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: اتقوا فتنه الدنيا و فتنه النساء (395) بپرهيزيد از فتنه (حب زيادى نسبت به) دنيا و از فتنه (حب زيادى نسبت به) زنان. بديهى است تاكيد اسلام به رعايت عفت و اخلاق جنسى، قبل از هر چيز براى سلامت روح و جسم و آدمى و نيز حفظ كانون خانواده است. اگر مرد يا زنى شهوتران شدند نمى توانند در حفظ كانون خانواده و تربيت فرزندان شايسته موفق باشند.

راه معالجه هر دو نوع شهوت

براى خلاص از عبادت به پرخورى و پرخوابى بايد به مفاسد آنها و نيز به رواياتى كه رد اين زمينه وارد شده توجه كرد. اما براى رهائى از شر شهوترانى جنسى بايد مفاسد آنها را مد نظر داد، به روايات مربوطه در مذمت آن توجه نمود، از پرخورى خوددارى كرد تا تهييج شهوت نشود، از تخيلات شهوانى، نظر به نامحرمان و خلوت كردن با آنها به شدت پرهيز نمود. يكى از عوامل مهيج شهوت نظر كرد به نامحرمان است، لذا خداوند تعالى مى فرمايد: قل للمومنين يغضوا من ابصارهم (396) به مومنين بگو كه چشمهاى خود را فرو گيرند (چشم چرانى نكنند). در آيه بعدى نيز به زنان مومن چنين دستورى داده شده است.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: النظره سهم مسموم من سهام ابليس فمن تركها خوفا من الله تعالى اعطاه الله ايمانا يجد حلاوته فى قبله (397) نظر كردن به نامحرمان تيرى مسموم از تيرهاى شيطان است، پس كسى كه از ترس خدا نظر به نامحرم را ترك كند خداوند به او ايمانى عطا مى كند كه او طعم شيرين آن ايمان را در قلب خود مى يابد. حضرت عيسى عليه‌السلام فرموده: اياكم و النظره فانها تزرع فى القلب شهوه و كفى بها فتنه (398) بپرهيزيد از نگاه (به نامحرمان) پس به درستى نگاه (به نامحرمان) در قلب انسان شهوت را كشت مى كند و اين براى فتنه كافى است.

راه ديگرى كه براى جلوگيرى از شهوترانى هاى نامشروع وجود دارد ازدواج است. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: معاشرا الشباب عليكم بالباء فمن لم يستطع فعليه بالصوم (399) اى جوانان بر شما باد ازدواج پس اگر كسى نمى تواند ازدواج كند روزه بگيرد. در اين راستا كمك به امر ازدواج جوانان جايگاه ويژه اى دارد و ثوابى عظيم است. اما اگر امر ازدواج به هر دليل ممكن نشد روزه دارى مورد تاكيد قرار گرفته تا در اين راستا يكى از عوامل شهوتزا كه همان پرخورى است مهار شود. علاوه بر اين روزه روحى بر روزه دار تاثيرات معنوى مثبت برجاى مى گذارد.

#### 3 - كسب حرام

يكى ديگر از لغوهاى فعلى خارجى كسب مال از راه حرام است. كسب مال را از راه حرام به اشكال مختلفى امكان پذير است. مثل كسب مال از راه خريد و فروش حرام، ربا خوارى، خريد و فروش اعيان نجس مانند مشروبات الكلى، و يا كسب مال از طريق رشوه، دزدى و احتكار و امثال اينها.

شكى نيست كسى كه دنبال مال حرام است حب دنيا و حرص به مال دنيا او را فرا گرفته است. (در هر دو مورد در بخش سوم اين مباحث توضيحاتى بيان شد) از جمله مفاسدى كه طلب مال از راه حرام را در بر دارد اين است كه راه سعادت بر آدمى بسته مى شود و توفيق عبادت و بندگى حق تعالى از انسان سلب مى گردد و آدمى از نيل به درجات عالى معنوى باز مى ماند و از نورانيت و روشنى قلب محروم مى شود. لذا است كه بايد گفت لقمه حرام، انسان را غافل و نفس او را خبيث و او گمراه مى سازد.

برخى روايات در مورد كسب حرام

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من لم يبال من اين اكتسب المال لم يبال الله من اين ادخله النار (400) كسى كه براى او مهم نباشد كه از كجا مال به دست آورده براى خدا هم فرقى نمى كند كه از كجا او را داخل آتش نمايد. و نيز فرموده است: كل لحم نبت من حرام فاالنار اولى به (401) هر گوشتى كه از مال حرام روئيده شود پس آتش به آن گوشت سزاوارتر است. و نيز فرموده اند من اصاب مالا من ماثم فوصل به رحما او تصدق به او انفقه فى سبيل الله جمع الله ذلك جمعا ثم اذخله فى النار (402) هر كس مالى را از راه گناه كسب كند سپس (حتى اگر به وسيله آن مال حرام) صله رحم نمايد

يا صدقه بدهد يا آن مال در راه خدا خرج كند خدا تمام اينها را جمع مى كند (ليكن در عوض) او را در داخل آتش مى افكند. و نيز آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده: ان اخوف على امتى من بعدى هذه المكاسب الحرام و الشهوه الخفيه و الربا (403) چيزى كه از هر چيز ديگر براى بعد از خودم نسبت به اين امت بيشتر از چيزهاى ديگر آن خوف دارم مكاسب حرام و شهوت پنهان و رباخوارى است. از قول امام صادق عليه‌السلام روايتى نقل شده كه حضرت فرمودند: اذا اكتسب الرجل مالا من غير حله ثم حج فلبى نودى لا لبيك و لا سعد يك و ان كان من حله نودى لبيك و سعديك . (404) اگر كسى مالى را از راه حرام به دست بياورد سپس با آن مال حرام به مكه برود و تلبيه (گفتن لبيك اللهم لبيك ان الحمد و النعمه لك و الملك لبيك لا شريك لك لبيك) بگويد (در جواب تلبيه او) ندا داده مى شود لا لبيك لا سعديك (يعنى خداوند او را در خانه خود نمى پذيرد) و اما اگر با پول حلال به حج رفته باشد در جواب تلبيه او گفته مى شود لبيك و سعد يك (يعنى خداوند او را در خانه خود مى پذيرد).

روايتى از قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سلم نقل شده كه آنحضرت فرمودند من اكتسب مالا من الحرام فان تصدق به لم يقبل منه و ان تركه وارئه زاده الى النار (405) هر كس مالى را از حرام بدست بياورد اگر بوسيله آن مال حرام صدقه بدهد آن صدقه مقبول نيست و اگر هم بميرد و آن مال پس از او باقى بماند موجب زياد شدن آتش عذاب او خواهد شد.

انواع مال

مال بر سه قسمت تقسيم مى شود:

1 - مالى كه قطعا حلال است.

2 - مالى كه قطعا حرام است.

3 - مالى كه در حلال يا حرام بودن آن شك و شبهه وجود دارد.

هر يك از اين سه قسم مذكور نيز خود داراى درجاتى هستند. مثلا مال حرام ولو اينكه بالاخره حرام است ولى بعضى از اموال حرام پليد ديگرند، مثلا مالى كه از راه يك معامله با راضى بودن هر دو طرف معامله بدست مى آيد (درست است كه حرام است اما) از مالى كه به زور از يتيم و صغير گرفته شود پليدى كمترى دارد. مال حلال هم همينطور است يعنى داراى درجات است و مال شبهه ناك در هر حال مكروه است. (بلكه احتياط لازم در دورى از آن است) و اين مال شبهه ناك كه مكروه است نيز درجاتى دارد و تطهير ان به تخميس آن است مگر حرام ان مشخص باشد و يا عين معينى متعلق حق غير باشد كه عنوان مال حلال مخلوط به حرام پيدا مى كند و احكام خاص به خود را دارد.

يك تقسيم بندى ديگر

مال حرام از طرفى ديگر بر سه قسم منقسم مى شود 1 - حرام عينى 2 - حرام وصفى 3 - حرام به واسطه اخلال دريد.

حرام عينى آن حرامى را مى گويند كه حكم حرمت بر عين آن چيز تعلق گرفته باشد مثل خوك و يا سگ كه خريد و فروش آنها هم حرام است (مگر خريد و فروش بعضى از گلاب مثل سگ پاسبان كه شرح آن در كتب فقهى بيان شده است) و يا مثل خاك كه حكم حرمت خوردن بر عين آن تعلق گرفته است. اما حرام وصفى حرامى است كه حكم حرمت بر صفتى كه معلق بر آن عين است تعلق گرفته باشد مثل شراب كه حرمت بر وصف اسكار آن تعلق گرفته و يا مثل غذاى مسموم كه حكم حرمت خوردن طعام مسموم بر وصف مسموميت آن تعلق گرفته است. حرام خللى آن حرامى را مى گويند كه حكم حرمت بر آن حرام از جهت عين آن و يا وصف آن نباشد بلكه از آن جهت حكم حرمت بر آن بار مى شود كه مالك آن مال بر انتقال ملكيت آن شئى از خود به ديگرى رضايت ندارد. مثل اينكه مالى در دست كسى است در حالى كه معلوم باشد آن مال متعلق به ديگرى است و اين شخص به ظلم در آن مال تصرف كرده است. مثل مال دزدى، مال غصب يا مالى كه از راه ظلم، زور، خيانت، غش در معامله، رشوه، تقلب در توزين جنس، از راه معاملات باطل، از راه احتكار، ربا، و امثال اينها بدست آمده كه تمامى اين ها از اموال حرام است. ايات زيادى از قران مجيد در اين باره موجود است كه حرمت اين اموال كه ذكر شد را مى رساند از جمله خداوند مى فرمايد و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل (406) اموال خود را در بين خود به باطل نخوريد (يعنى از راه باطل و به ناحق) و نيز مى فرمايد: ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا و سيطون سعيرا (407) بدرستى كسانى كه اموال يتيمها را به ستم و ظلم مى خورند در حقيقت در شكم خود آتش فرو مى برند و به زودى در آتش افروخته وارد خواهند شد. و در سوره بقره مى فرمايد: يا ايها الذين امنوا اتقو الله و ذروا ما بقى من الريا ان كنتم مومنين فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله (408) اى كسانى كه ايمان آورده ايد از خدا بترسيد و اگر مومن هستيد آنچه از (مطالبات راجع به) ربا مانده است را رها كنيد اگر (چنين) نمى كنيد بدانيد با خدا و رسول او روبرو خواهيد بود.

خداوند مى فرمايد: احل الله البيع و حرم الربا (409) خداوند بيع را حلا و ربا را حرام فرموده است.

فرق هديه، رشوه و ربا

حال كه بحث به اينجا رسيد نكته اى را تذكر مى دهم كه بنظرم لازم است به ان دقت شود. بايد توجه داشت كه بين رشوه و هديه تفاوت وجود دارد و نبايد تو هم شود كه هديه رشوه يا رشوه هديه است. همانطور كه ربا هم گاهى حلال و گاهى حرام است.

براى روشن شدن موضوع بيان چند نكته ضرورى است:

الف: مالى كه به كسى داده مى شود تا مقدمه دوستى شود و ايجاد محبت نمايد اگر چه بخشنده آن مال، قصد قربت نداشته باشد، اين اعطاء مال هديه محسوب مى شود نه رشوه به شرطى كه واهب، قصدش فقط ايجاد محبت باشد.

ب: مالى كه به كسى پرداخت مى شود و پرداخت كننده آن اميد دارد كه گيرنده آن مال، يك عوض مالى معينى را مساوى با آنچه پرداخت كرده يا بيشتر از آنچه پرداخت كرده به او برگرداند اين هم هديه محسوب مى شود نه ربا مثل كادوهايى كه بعنوان چشم روشنى در بين ما معمول است. روايتى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده كه مى فرمايد: الرباء ربائان رباء يوكل و رباء لا يوكل فاما الذى يوكل فهديتك الى الرجل تطلب منه الثواب افضل منها فذلك الرباء الذى يوكل و هو قول الله تعالى و ما اتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله (410) و اما الذى لايوكل فهو الذى نهى الله عزوجل عنه و اوعد على النار (411) ربا دو نوع است يكى رباى حلال و ديگرى رباى حرام و اما ربائى كه حلال است هديه تو به كسى است كه از او اجرى (هديه اى) افضل از آنچه به او دادى طلب مى كنى اين نوع ربا حلال است و اين همان قول خداوند است كه مى فرمايد آنچه را بعنوان ربا مى پردازيد تا در اموال مردم فزونى يابد نزد خدا فزونى نخواهد يافت...

ج: مالى كه به كسى پرداخت مى شود و پرداخت كننده قصد دارد به وسيله دادن مال، گيرنده مال را به يك نوع همكارى با خود دعوت كند مثلا به يكى از مستخدمين و كاركنان دولت پولى بدهد تا كار او را راه بياندازد كه اين هديه نيست بلكه رشوه محسوب مى شود و پرداخت آن توسط راشى و دريافت آن توسط مرتشى هر دو حرام است. گرچه حكم حرمت در مورد راشى در مواردى جارى نيست.

در اين مورد، اينكه كار خواسته شده از مرتشى كار غير قانونى و يا حرامى باشد يا كارى كه انجام آن وظيفه قانونى او مى باشد تفاوتى ندارد. اما اگر كارى كه انجام مى شود مباح باشد و انجام دهنده كار مستخدم دولت نباشد اينجا وجه پرداختى رشوه محسوب نمى شود اينجا ممكن است حكم جعاله جارى باشد.

د: مالى به كسى پرداخت شود به انگيزه ايجاد محبت و دوستى، ليكن غرض پرداخت كننده مال دوسيت تنها نباشد بلكه اين دوستى را بعنوان مقدمه براى مقاصد بعدى خود بخواهد مثل اينكه پولى را به كسى ببخشد تا اينكه بعدها اگر به او احتياجى داشت از او كمك بخواهد اگر اين مال به مستخدم دولت پرداخت شود اينهم رشوه محسوب مى شود اما اگر كسى مال را نزد كسى بفرستد و به او ببخشد و قصد او ايجاد محبت و دوستى با او باشد تا از اين دوستى بعدا در جهت استفاده از علم و تقواى آن شخص استفاده كند اينجا پرداخت مال رشوه محسوب نمى شود ولى گرفتن اين مال توسط آن عالم و يا آن شخص متفى مكروه است و از حكم حرمت ربا نيز مواردى مثل ربا بين پدر و پسر استثناء شده كه تفصيل آن در كتب فقهى آمده است.

كلاه شرعى

بعضى خيال مى كنند مى توانند با ساختن صورت هاى شرعى به رشوه، عنوان هديه بدهند در صورتى كه اينگونه نخواهد بود و وجدان محكمه اى است كه در اين زمينه اگر بخواب نرفته باشد قاضى خوبى است. پس كسى كه رشوه مى گيرد اما عنوان هديه بر آن مى گذارد خودش از نظر وجدانى در عذاب خواهد بود. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خطاب به كسى كه او را والى بر صدقات قرار داده بود و او در مراجعت قدرى از آن اموال را به عنوان هديه براى خود نگهداشته بود فرمود: الا جلست فى بيت ابيك و امك حتى تاءتيك هديه ان كنت صادقا (412) آيا تو در خانه پدر و مادرت نشسته بودى تا اينكه به تو هديه عطا شود (يعنى تو كه در خانه ات ننشسته بودى و ديگرى در خانه تو نزدند كه بيا هديه آورده ايم، تو به عنوان والى رفته اى و مردم به عنوان والى به تو صدقاتشان را پرداخت كرده اند) اما در خصوص ربا و اينكه اگر گاهى با ضميمه چيزى خريد و فروش مى شود كه فرار از ربا حاصل شود موضوعى است كه با توجه به اختلاف فتاوى بايد هركس از مرجع تقليد خودش كسب تكليف نمايد.

#### 4 - خيانت

در اين بحث به موضوع خيانت و عذر مى پردازيم. خيانت ممكن است در مسائل مالى باشد مثلا كسى مالى را نزد كسى امانت بگذارد مثل اينكه مى خواهد به مكه معظمه جهت انجام مراسم حج مشرف شود و از ترس دزد اموالش را نزد اين شخصى كه او را امين دانسته به امانت مى گذارد و مى رود. خيانت ممكن است در چنين مواردى صورت بگيرد به طورى كه آن شخص كه او را امين دانسته اند. از اين اموال امانتى به نفع خودش سود بجويد، اين نوع خيانت را خيانت مالى مى نامند. لذا خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: ان الله يامركم ان تودو الامانات الى اهلها (413) خداوند به شما امر مى كند كه امانتها را به صاحبانشان برسانيد.

خيانت ممكن است در عرض باشد. در زمانهاى قديم وقتى كسى مى خواست عازم تشرف به حج شود همسر و فرزندان خود را به ديگرى كه به او اعتماد داشت مى سپرد و با خاطر جمعى به اين كه شخص امين است مسافرت مى كرد. اين موضوع منحصر به سفر حج هم نبوده است، بلكه تجارب كه مسافرتهاى طولانى داشته اند نيز خانواده هاى خود را به ديگران مى سپردند و يا حتى گاهى در منزل آنها مى برند تا از خطرات احتمالى مصون بماند. لذا در چنين مواردى كه گاه خيانت عرض و آبرويى رخ مى داده و به ناموس ديگران نظر نامربوط مى شده است. در زمان ما هم، كم و بيش اين نوع امانت و نيز در مقابل آن اين نوع خيانت ممكن است اتفاق بيفتد. مثلا كسى مى خواهد. مثلا كسى مى خواهد مسافرتى طولانى برود يا خداى ناخواسته به زندان مى افتد و خانواده او سرپرستى ندارد و به دوستش مى گويد در مدتى كه من مسافرت يا در حبس هستم شما به منزل ما سركشى كن و مراقب باش و يا اگر گرفتارى و بيمارى و امثال آنها برايشان رخ داد از كمك به آنها دريغ مكن. آن وقت اين شخص كه به او اعتماد شده و او را امين و امانت دارد دانسته اند بجاى اينكه بنابر قاعده الضرورات تقدر بقدرها (يعنى مسائلى كه ضرورتا پيش مى آيد بايد به همان اندازه ضرورت آن بسنده كرد) عمل كند مثلا صرفا از بيرون منزل سوال كند، وارد منزل ديگران مى شود و به جاى اينكه احيانا اگر ضرورتى پيدا شد به آن خانواده سرى بزند، هر روز مراجعه مى كند و با آنها گرم مى گيرد و تا آخر كه گاهى كار به جايى مى رسد كه عمل حرامى پيش مى آيد كه اين خيانت عرضى است.

و نيز ممكن است خيانت در جاه و مقام باشد به اين معنى كه كسى از موقعيت خود استفاده هاى غير مشروع بنمايد. و اين مساله كلى است (شامل تمام رده هاى حكومتى مى شود و نيز در سازمانها و موسسات غير دولتى هم مصداق دارد. هيچ تفاوتى نمى كند مسئوليت براى همه هست، منتها در رده هاى بالا مسئوليت سنگين تر و در رده هاى پايين تر سبكتر است. لذاست كه گفته شده وزير از ماده وزر به معنى سنگينى است و وزير (بر وزن شريف صيغه مبالغه) يعنى كسى كه سنگينى مسئوليت او بسيار است.

بنابراين اگر كسى بجاى اينكه با توجه به مسئوليت محوله به او، انجام وظيفه كند به فكر استفاده هاى شخصى باشد و به اصطلاح عرفى پشت خود را ببندد حال يا از جهت مالى يا استفاده سوء از شهرت و جاه و غيره، اين شخص خيانت در مقام كرده است.

دين و شريعت مقدسه نيز امانتى است به دست دانشمندان اسلام شناس. لذا پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد الفقها امناء الرسل (414) دانشمندان دينى امين پيامبرانند. بنابراين نوعى از خيانت اين است كه دانشمندان دينى مصالح شخصى خود را مد نظر قرار دهند و آلت دست فسقه و ظلمه عصر خود بشوند و امثال شريح قاضى ها فاجعه به وجود بياورند و يا اينكه در بيان احكام، حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال كنند كه از اين خيانت، خيانت بالاترى نيست. امام صادق عليه‌السلام رئيس مذهب تشيع مى فرمايد: ان الله عزوجل لم يبعث نبيا الا مصدق الحديث و اداء الامانه الى البر و الفاجر (415) خداوند عزوجل هيچ پيامبرى را مبعوث نكرده است مگر از براى راستى درگفتار (و كردار) و نيز براى اداء امانت به نيكوكار و فاجر (يعنى فرقى نمى كند كه امانت مربوط به شخصى نيكوكار باشد يا مربوط به فاجر بالاخره بايد امانت را به صاحبش رد كرد) و نيز آن حضرت در تعيين ملاك شناسائى انسانهاى منزه مى فرمايد: لا تغتروا بصلاتهم و لا بصيامهم فان الرجل ربما لهج بالصولوه و الصوم حتى لو تركه استوحش و ليكن اختبرهم بصدق الحديث و اداء الامانه (416) براى شناخت افراد به نماز و روزه آنها اعتماد نكنيد زيرا چه بسا اشخاصى كه چنان به نماز و روزه عادت كرده اند كه اگر آن را ترك كنند نگران و مضطرب مى شوند (بناچار و از روى عادت فرائض را انجام مى دهند) و اشخاص را با دو ملاك راستگويى و امانتدارى امتحان كنيد. حديثى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده آن حضرت فرموده است: ثلاث لا عذر فيهما لاحد اداء الامانه الى البر و الفاخر و الوفاء بالعهد الى البر و الفاخر و برالوالدين برين كانا او فاخرين (417) سه چيز است كه در (ترك) آنها عذرى از هيچ كس قبول نمى شود: 1 - رد امانت به صاحبش خواه صاحب آن نيكوكار و خواه فاجر باشد 2 - وفاى به عهد و وعده (اگر اصل عهد و وعده غير مشروع نباشد) چه كسى كه به او وعده داده شده نيكوكار باشد و چه فاجر و نيكى به پدر و مادر، چه پدر و مادر نيكوكار و متدين باشد و چه فاجر باشند. مى بينيم كه امام عليه‌السلام مى فرمايد هيچ عذرى در ترك اداء امانت وجود ندارد. در بعضى از واجبات عذر پذيرفته مى شود مثلا ترك حج بلحاظ عدم استطاعت مالى، ولى در اداء امانت اينچنين نيست و هيچ عذرى پذيرفته نخواهد بود. معروف است كه امام زين العابدين عليه‌السلام فرموده است اگر شمشيرى كه پدرم را با آن كشتند نزد من امانت بگذارند آن را به صاحبش باز پس خواهم داد.

خيانت در اصل ديندارى

كسى كه به انواع فجور يا بعضى از آنها مبتلا است در اصل ديندارى خيانت كرده است. يعنى كسى كه اهل گناه است اهل زنا، لواط، شراب خمر و اشتغال به كارهاى لغو است و از اعضاى بدن خود در راه غير مشروع استفاده مى كند دو نوع خيانت مرتكب شده است، اول خيانت به دين خود نموده است. زيرا دين كه به ما رسيده بر اثر زحمات بسيار زياد و غير قابل تصور افراد فراوانى از خود نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گرفته تا جان نثاران راه دين در طول تاريخ تا اين زمان بدست ما رسيده است و امانتى است كه بايد حفظ شود و حفظ آن علاوه بر تبيين اصول اعتقادى و مبانى نظرى در عمل به آن است. دوم خيانت به اعضاى بدن خود كرده است زيرا اعضاى بدن از چشم و گوش و دست و پا و بالاخره حواس پنجگانه امانتهاى خدائى هستند كه صاحب اين امامت (خدا) فقط اجازه استفاده از آنها در راه مشروع را به ما داده و لذا اگر در راه خلاف شرع از آنها بهره بگيريم، خيانت در امانت كرده ايم.

#### 5 - آزار مومنين و خوددارى از كمك به آنها

ايذاء اهانت و تحقير افراد مومن از لغوهاى فعلى عملى هستند. كارهايى از قبيل اين افعال معمولا به انگيزه هاى مختلفى مثل عداوت، حسد، طمع، حرص، غضب، سوء خلق، تكبر و غيره ايجاد مى شود. عداوت و دشمنى موجب اذيت ديگران (اعم از كتك زدن، فحاشى و غيره) مى شود و نيز موجب تحقير افراد و اهانت به آنها مى گردد. حسد هم انگيزه قوى و قدرتمندى است كه انسان را وادار مى كند نسبت به ديگران اهانت و تحقير روا دارد و موجب اذيت و آزار محسود شود. طمع هم كه عبارت است از انتظار از اموال مردم و يا امكانات آنها گاهى محقق نمى شود، يعنى ديگران از اموالشان و يا امكاناتشان توسط طماع مى شود. حرص نيز همين طور است. زيرا حرص بلند پروازى در آرزوهاى دور و دراز است و طبعا آدمى در راه رسيدن خود به اين آرزوها موانعى را تصور مى كند كه بايد با آنها مبارزه كند از جمله بعضى افرار جامعه را مانع رسيدن به آرزوهاى خود مى داند.

لذا اينجاست كه حريص نسبت به كسانى كه آنها را سد راه خود براى رسيدن به آرزوهايش تصور مى كند اقدامات ايذائى، اهانت بار و تحقيرآميز مرتكب مى شود.

انگيزه غضب هم كه احتياج به توضيح ندارد زيرا الغضب مفتاح كل شر (418) عصبانيت كليد هر شرى است، از جمله اين آثار شر ايذاء و اهانت و تحقير ديگران است. سوء خلق نيز از آنجا كه موجب مى شود كسى كه دچار فساد اخلاق است نتواند رعايت حقوق اجتماعى ديگران را بنمايد از اين جهت نسبت به آنها ممكن است اهانت و تحقير و ايذاء روا دارد.

عامل آخرى كه ذكر كرديم تكبر است. شخص متكبر كه خود را در قياس با ديگران برتر از آنها مى داند بديهى است كه از سايرين توقعات نابجائى دارد و وقتى با بى تفاوتى مردم نسبت به خواسته هاى درونى خودش مواجه مى شود خودش مى بيند كه نسبت به آنها ايذاء و اهانت و تحقير روا دارد.

چيزى كه مسلم است حرمت اين نوع افعال است. يعنى از نظر دين مقدس اسلام هيچكس حق تحقير و اهانت و ايذاء و آزار كسى را ندارد مگر در مواردى كه شرع آن را تجويز كرده باشد مثل موارد امر به معروف و نهى از منكر.

خداوند در سوره احزاب مى فرمايد: و الذين يوذون المومنين و المومنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا (419) و كسانى كه مردان و زنان با ايمان را به خاطر كارى كه انجام نداده اند آزار دهند پس به تحقيق بهتان و گناه آشكارى شده اند.

در اين موارد روايات زيادى موجود است كه بعضى از آنها را در اينجا بيان مى كنيم. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من آذى مومنا فقد آذانى فقط آدى الله ومن آذى الله فهو ملعون فى التورات و الانجيل و الزبور و الفرقان (420) كسى كه مومنى را اذيت كند محققا مرا اذيت كرده و آن كس كه مرا اذيت كند خداوند را آزار داده و كسى كه خداوند را آزار دهد (يعنى خدا را از خودش برنجاند و ناراحت كند) يقينا در تورات و انجيل و زبور و قرآن مورد لعنت است. (در كتاب جامع الاخبار باب 7 فصل چهارم، بعد از عبارت من آذى الله اين عبارت را بيان كرده كه فعليه الله و الملئكه و الناس اجمعين و از همان حضرت داود شده: المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه (421) مسلمان كسى است كه مسلمانان از دست و زبان او آسوده باشند.

و نيز فرموده است لا يحل للمسلم ان يشير الى اخيه بنظره توذيه (422) جايز و حلال نيست براى مسلمان كه به برادر (مومن) خود به شكلى آزاردهنده اشاره كند كه موجب ناراحتى او شود.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: قال الله عزوجل لياذن بحرب منى من آذى عبدى المومن (423) خداوند فرموده است كسى كه بنده مومن مرا اذيت كند به جنگ من آمده است.

ضد خاص ايذاء و تحقير

ضد خاص ايذاء و تحقير مومن، اكرام كردن و خدمت به مومن است. كه در اين زمينه روايات زيادى وجود دارد. از جمله پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده اند: من زحزح من طريق المسلمين شيئا يوذيهم كتب الله له به حسنه و اوجب به بها الجنه (424) كسى كه از راه (جاده عمومى) مردم مسلمان چيزى را كه مانع است و موجب آزار آنهاست بردارد خداوند براى او بخاطر اين كار نيكش ثواب مى نويسد و به اين واسطه او را به بهشت مى برد. و نيز فرموده اند: من اكرم اخاه المسلم بلكمه و يلطفه بها و فرج عنه عند كربته لم يزل فى ظل الله الممدود، عليه الرحمه ماكان فى ذلك (425) كسى كه برادر مسلمان خود را به وسيله (اداء) كلمه اى اكرام كند و مورد لطف قرار دهد و در وقت گرفتارى گره كار او را بگشايد هميشه در سايه گسترده خدا خواهد بود. رحمت الهى بر اوست مادامى كه در سايه خداست.

از همان حضرت وارد شده: ايما مسلم خدم قوما من المسلمين الا اعطاه الله مثل عددهم خداما فى الجنه (426) هر مسلمانى كه به گروهى از مسلمين خدمت كند خداوند براى او در بهشت به تعداد كسانى كه به آنها خدمت كرده خدمتكار مقرر مى فرمايد. و نيز فرموده اند: من اتاه اخوه المومن فاكره فانما اكرم الله عزوجل (427) كسى كه برادر مومنش نزد او آيد و او را اكرام كند به درستى خداوند را اكرام كرده است. امام صادق عليه‌السلام در اين زمينه مى فرمايد: قال الله سبحانه ليامن غضبى من اكرم عبدى المومن (428) خداوند سبحان فرموده است هر كس بنده مومن مرا اكرام كند از غضب من قطعا در امان است. پس معلوم شد كه اكرام مومنين تا چه اندازه با ارزش و تحقير، سرزنش و ايذاء آنها تا چه حد زشت است. البته بايد توجه داشت اصل بر اين است كه مردم مومن هستند. (يعنى ما حق نداريم به هر كس مى رسيم به اين عنوان كه از كجا معلوم مومن باشد از اكرام او خوددارى كنيم يا ايذاء و اهانت و تحقير او را جايز بشمريم) چه بسا بعضى از افراد كه ما احيانا آنها را سبك مى شماريم از اولياء خدا باشند. البته در روايات نسبت به احترام به بعضى از اقشار مردم تاكيد شده، مثل علماء و متقين و افراد كهنسال و كسانى كه معمولا مورد احترام بوده اند، و نيز ذريه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، در مورد همه اينها در روايات تاءكيد شده است كه بايد مورد احترام بيشترى قرار بگيرند.

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من عرف فضل كبير لسنه فوقره آمنه الله من فزع يوم القيامه (429) كسى كه رعايت احترام بزرگى را از جهت سنش بنمايد و او را موقر و محترم بشمارد خداوند او را نزد روز قيامت در امان خواهد داشت. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ان من اجلال الله الشيخ الكبير (430) بدرستى رعايت احترام بزرگسالان بخشى از بزرگ داشت خداوند است. و نيز آن حضرت عليه‌السلام فرمود: ليس منا من لم يوقر كبير نا و يرحم صغيرنا (431) از ما نيست كسى كه محترم نشمارد پيران ما را و رحم نكند بر خردسالان ما و نيز در روايت است كه و قروا كباركم و ارحموا صغاركم (432) محترم بداريند بزرگسالانتان را و ترحم كنيد بر خردسالانتان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است اذا اتاكم كريم القوم فاكرموه (433) هر گاه بزرگ قومى بر شما وارد شد او را اكرام كنيد و از همان حضرت نقل شده است: حقت شفاعتى لمن اعان ذريتى بيده و لسانه و ماله (434) هر كس ذريه مرا با دست و زبان و مالش كمك كند مستحق شفاعت من است.

پس با اين مقدمه روشن شد كه ضرر رساندن به مومنين نيز نوعى ايذاء است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: خصلتان ليس فوقها شيئى من الشر الشرك بالله تعالى و الضرر بعبادالله (435) دو خصلت است كه مافوق آن دو هيچ شرى وجود ندارد، يكى شك به خداى تعالى و ديگرى ضرر رساندن به بندگان خداوند.

ضد خاص اضرار و ضرر رساندن به افراد مومن رسانيدن نفع به آنهاست كه اين كار مورد ستايش قرار گرفته است: سئل من احب الناس الى الله قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ انفع الناس للناس (436) از حضرت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سوال شد كه چه كسى محبوترين افراد نزد خداوند است؟ آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پاسخ فرمودند كسى كه خير و نفع او براى مردم بيشتر از ديگران باشد. و نيز آنحضرت فرموده اند: خصلتان من الخير ليس فوقها شيئى من البر الايمان بالله و النفع لعباد الله (437) دو صفت نيك است كه بالاتر از آن دو صفت، صفت نيك ديگرى نيست يكى ايمان به خداوند و ديگرى رساندن نفع به بندگان خدا.

ظلم

ظلم يك معنى اصطلاحى دارد كه در مقابل لفظ عدالت قرار گرفته و آن عبارت است از عدول و تعدى از حد وسط در هر چيزى به تعبير ديگر ظلم به معناى اعم را وضع الشيئى فى غير محله معنا كرده اند.

اما لفظ ظلم كه در بين عموم مردم استعمال مى شود مترادف با ضرر رساندن و اذيت كردن است. پس بنابراين در عرف مردم كارهايى از قبيل قتل، ضرب، شتم، فحش، غيبت، گرفتن اموال مردم به زور، خيانت در امانت، غصب، سرقت و غير اينها كه در آكولاد ايذاء و آزار جاى مى گيرد ظلم محسوب مى شود. لفظ ظلم با اين معناى عرفى، ظلم به معنى اخص است. ما در اينجا در مورد ظلم به معنى اعم بحث نمى كنيم. بلكه در مورد ظلم به معنى اخص مطالبى بيان مى داريم.

ظلم صفتى است بسيار زشت كه از لغوهاى فعلى خارجى شمرده شده است (كه البته بنابر تعريفى كه از ظلم به معنى اخص شد اينجا لغو قولى را هم شامل شده است.) در مذمت و پليدى ظلم همين بس كه حضرت لقمان عليه‌السلام در نصايح خود به فرزندش شرك را كه اكبر الكبائر است به وسيله توصيف آن به ظلم مورد تقبيح قرار داده است. و اذ قال لقمان لابنه و هم يعظه يا بنى لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم (438) شرك ظلم بزرگى است و نيز خداوند مى فرمايد انما السبيل على الذين يظلمون الناس و يبغون فى الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم (439) ايراد و مجازات بر كسانى است كه به مردم ستم مى كنند و در زمين به ناحق ظلم روا مى دارند براى آنها عذاب دردناكى است.

در سوره مباركه ابراهيم مى خوانيم و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون (440) و خدا را غافل از آنچه ستمكاران انجام مى دهند مپندار. و نيز در آيه شريفه دارد كه و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون (441) و به زودى آنها كه ستم كردند مى دانند كه بازگشتشان به كجاست.

در زمينه ظلم رواياتى موجود است از جمله:

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: جور ساعه فى حكم اشد و اعظم عند الله من معاصى تسعين سنه (442) يك ساعت ظلم كردن در يك حكم (از نظر عقوبت و گناه) در نظر خداوند از معاصى و گناهان نود سال بزرگتر و شديدتر است.

و نيز فرموده اند: اتقوا الظلم فانه ظلمات يوم القيامه (443) از ظلم بپرهيزيد كه ظلم تاريكى روز قيامت است.

قال على بن الحسين عليه‌السلام لابنه ابى جعفر عليه‌السلام حين حضرتع الوفاء يا بنى اياك و ظلم من لا يجد عليك ناصرا الا الله (444) امام سجاد عليه‌السلام در حين احتضار به امام محمد باقر عليه‌السلام فرمودند بترس از ظلم به كسى كه جز خدا ناصر ديگرى ندارد.

خوددارى از كمك به مومنين

سستى و بى تفاوتى به امور مسلمين نوعى لغو است. علت اينكه ترك فعل را هم فعل مى ناميم اين است كه هر چه بر آن عقاب يا ثواب مترتب باشد و به آن مذمت يا مدح تعلق بگيرد كار يا فعل محسوب مى شود. از طرفى بر ترك كمك به مسلمين عقاب مترتب است و مذمت به آن تعلق مى گيرد. و اما اينكه ترك كمك را از لغوهاى فعلى خارجى قرار داريم جهتش اين است كه اعانت به مسلمين فعل خارجى است پس ترك اعانت هم ترك فعل خارجى يعنى لغو فعلى خارجى است. بنابراين اگر كسى بتواند هر نوع خدمت واجبى را به برادر دينى خود ارائه كنند اگر از آن خدمت دريغ نمايد دچار لغو شده است. حال اين كمك مالى باشد، يا غير مالى، بدنى باشد يا غيره، مادى باشد يا معنوى فرقى نمى كند. بلكه ملاك وجوب كمك است، در زمينه لزوم كمك به مسلمين و زشتى ترك كمك رسانى به همنوعان مسلمان روايات زيادى وجود دارد. از قول امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه حضرت فرموده: ايما رجل شيعتنا اتاه رجل من اخوانه فاستعان فى حاجه فلم يعنه و هو يقدر الا ابتلاه الله تعالى بان يقضى حوائج عده من اعدائنا يعذبه الله عليها يوم القيامه (445) هر كدام از شيعيان ما كه فردى از مومنين از او طلب كمك كند و با اينكه قادر به يارى او باشد او را يارى ندهد، خداوند تعالى او را به اقتضاء حوائجح عده اى از دشمنان ما مبتلا مى كند و به اين واسطهه در روز قيامت او را عذاب مى نمايد. همانطور كه روشن است در روايت قيد و هو يقدر آمده است پس هر كس توان كمك كردن به ديگرى را ندارد يا گرفتارى آن شخص طورى است كه حل آن از دست او بر نمى آيد اينجا ديگر مسئوليتى نخواهد داشت:

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: ايما مومن منع مومنا شيئا مما يحتاج اليه و هو يقدر عليه من عنده او من عند غيره اقامه الله عزوجل يوم القيامه مسودا وجهه مرزقه عيناه مغلوله يده الى عنقه و يقال له هذا الخائن الذى خان الله و رسوله ثم يومر به الى النار (446) هر يك از مومنان كه از ديگرى چيزى كه او به آن احتياج دارد را دريغ مى كند در حالى كه قدرت رفع احتياج او را دارد (چه خودش قدرت داشته باشد چه بواسطه مراجعه به ديگرى بتواند) خداوند عزوجل در روز قيامت او را در حاليكه رويش سياه و چشمانش نابينا و دستهايش به گردنش بسته است وامى دارد و به او گفت مى شود كه اين خائنى است كه به خدا و رسولش خيانت كرده است، سپس دستور مى رسد كه او را به آتش افكنند. توجه به عبارت و من عند غيره لازم است با لحاظ اين عبارت معلوم مى شود هر كس كه افرادى را مى شناسد كه آنها توانايى كمك به مومنى را دارند و او نزد آن شخص توانا، وجهه اى دارد و بالاخره حرف او نزد او تاثير دارد بايد از او بخواهد كه در رفع گرفتارى اين شخص بكوشد و الاقاصر و بلكه مقصر است. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: من كانت له دار فاحتاج مومن الى سكناها فمنعه اياها قال الله تعالى يا ملئكتى ابخل عبدى على عبدى بسكنى الدنيا و عزتى و جلالى لا يسكن جناتى ابدا (447) هر كسى داراى منزلى باشد و مومنى به سكونت در منزل او احتياج پيدا كرد و از اسكان آن مومن در منزلش خوددارى كند خداوند خطاب به ملائكه اش مى فرمايد: اى ملائكه، اين بنده من بر بنده ديگرم در مورد سكونت دنيا بخل ورزيد، به عزت و جلالم قسم كه او هرگز بهشت من سكنى نخواهد گزيد. اتفاقا اين روايت در زمان ما بايد مورد توجه قرار گيرد چون فعلا مسكن غائله بزرگى در كشور ما مى باشد.

امام هشتم حضرت ابوالحسن على ابن موسى الرضا عليه‌السلام مى فرمايد: من قصد اليه رجل من اخوانه مستجيرا به فى بعض احواله فلم يجره بعد ان يقدر عليه فقد قطع ولايه الله عزوجل (448) اگر يك برادر دينى به سوى هم كيش خودش مراجعه و تقاضاى كمكى داشته باشد و او قادر به كمك باشد و خوددارى كند ولايت پروردگار از او قطع مى شود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من اصبح و لم يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم ومن سمع رجلا ينادى يا للمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم (449) هر كس روزگار خود را بگذراند در حالى كه اهتمام به امر و مسلمين (و كوشش در رفع گرفتارى هاى آنها و رتق و فتق امور آنها) ندارد او مسلمان نيست و كسى كه صداى شخصى را كه فرياد مى زند اى مسلمانان (به فرياد من برسيد كه مظلوم واقع شدم) بشنود پس به او جواب ندهد مسلمان نيست (جواب ندهد يارى نرساند) به همين اندازه كه ترك كمك به مسلمين ناپسند است بر آوردن حوائج آنها ارزشمند و نيكو مى باشد. لذا نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من قضى لاخيه المومن حاجه فكانما عبدالله دهره (450) كسى كه حاجتى از برادر دينى اش (برادر مومنش) را بر آورده كند مثل اين است كه تمام عمرش را عبادت خدا كرده است. همان حضرت فرموده اند: من مشى فى حاجه اخيه ساعه من ليل او نهار قضاها او لم يقضها كان خيرا له من اعتكاف شهرين (451) كسى كه حركت كند در برآورده كردن حاجت برادر (برادر دينى اش) ساعتى از شب يا روز را چه آن حاجت را بتواند بر آورده كند چه نتواند براى او (خير اين حركت در رفع مشكل و گرفتارى برادر دينى اش) بيشتر است از اينكه دو ماه معتكف باشد (اعتكاف نوعى عبارت خاص است كه با بيتوته در مسجد انجام مى گيرد و احكام مخصوص به خود را دارد كه در اين مباحث جاى تفصيل آن نيست) در اين خصوص روايات بسيارى وارد است و ما مجال بيان همه آنها را نداريم فقط به ذكر چند روايت كه بيان كرديم بسنده مى كنيم.

از طرفى قدر مسلم آن است كه مسلمين و مومنين بايد در رفع حاجات يكديگر بكوشند و هميارى، همكارى و غمخوارى نسبت به يكديگر را ترك ننمايند. متاسفانه كم و بيش ديده مى شود نه تنها يارى به يكديگر ترك شده بلكه بعضى از افراد در صدد اين هستند كه براى ديگران ايجاد مزاحمت كنند و از اين عجيب تر اينكه ايجاد اشكال در كار ديگران را نوعى هنرمندى و قدرت براى خودشان بحساب مى آورند. راه را بر ديگران گرفتن، مانع كسب و كار ديگران شدن، مردم را به استهزاء گرفتن، شايعه پراكنى، قيافه گرفتن براى ديگران، ترساندن آنها، قدرت نمائى كردن و امثال اين نوع اعمال را موجب افتخار خود مى دانند و اينكه كسى از آنها بترسد يا در دل ديگران ايجاد دلهره و هراس مى كنند موجب شوق و شادى آنها مى شود. اين حالات مثل اينكه كسى خبر دروغ به ديگرى بدهد، او را تهديد كند، يا با اخم كردن، ترشروئى كردن، يا كشيدن اسلحه سرد يا گرم بر روى او، يا حمله ور شدن به او و غيره موجب ترساندن او شود، همه حالات لغو است كه در مقابل اعانت به مسلمين قرار دارد. اينگونه افراد نه تنها بارى از كوله بار غم و اندوه و گرفتارى مردم كم نمى نمايند، بلكه غم و دردى بر ناراحتى هاى آنها مى افزايند. در روايات وارده شده: من نظز الى مومن نظره ليخيفه بها اخافه الله تعالى يوم لاظل ظله (452) پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است هر كس به قصد آزار به گونه اى به ديگران نگاه كند كه او را بترساند خداوند در روز قيامت او را خواهد ترسانيد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: من روع مومنا بسلطان ليصيبه منه مكروه فلم يصبه فهو فى النار فان اصابه فهو مع فرعون و آل فرعون فى النار (453) كسى كه مومنى را (با جاسوسى خود و نحو اينها) به سلطانى معرفى كند تا اينكه آن سلطان او را مورد آزار (بهر نحو) قرار دهد (و حتى اگر) آن سلطان او را آزار ندهد كسى كه اين عمل را مرتكب شده در آتش است و اما اگر كسى چنين كارى را انجام داد و اتفاقا از ناحيه سلطان هم آزارى به آن شخص رسيد اين فرد (سخن چين) با فرعون و آن فرعون (همراه او) در آتش است.

پس معلم مى شود كه آزار و مزاحمت رساندن مسلمين و مومنى گاهى بسيار عظيم است.

#### 6 - امر به منكر و نهى از منكر

بحث اين جلسه در مورد سستى در امر به معروف و نهى از منكر است كه اين موضوع را در زمره لغوهاى فعلى بحث مى كنيم گرچه درجه اول از امر و نهى، قولى مى باشد. اين عمل لغو يا ناشى از ضعف نفس است كه آدمى خود را از آن كوچكتر ببيند كه متخلفى را از فعل ناشايسته نهى كند يا كسى را به انجام فعل نيكى امر كند و يا ناشى از داشتن طمع در مال يا امكانات آن شخص است يا ناشى از يك نوع حالت بى تفاوتى است و بالاخره اين لغو از هر هر چه و به هر نحو ناشى شده و پديد آمده باشد فساد آن عمومى و ضرر آن همگانى است و خانه دين آدمى را از بن بر مى كند و اثرات آن اكثريت قاطع مردم را فرا مى گيرد. بطورى كه اگر بساط امر به معروف و نهى از منكر برچيده شود بساط ديانت از هم گسسته خواهد شد و زحمات نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وسلم - از بين مى رود و رنج هاى طاقت فرسائى را كه ائمه هدى عليهم‌السلام متحمل شدند بى اثر مى شود و خون شهداى گرانقدر از صدر اسلام تا كربلاى امام حسين عليه‌السلام و از آن كربلا تا كربلاهاى تاريخ اسلام تا كنون پايمال مى گردد. آنقدر امر به معروف و نهى از منكر ضرورى و لازم است كه توجه خاصى در شرع مقدس اسلام به آن مبذول شده تا آنجا كه اين دو را از اركان فروع دين در زمانهاى مختلف دانسته اند و در جميع اعصار و ديارها اشخاص فراوانى هم و غم خود را در احياى اين دو اصل اساسى مصروف داشته اند و در اين راه تمام مشكلات و معظلات و سختى ها را بجان خريده اند.

شدت قبح امر به معروف و نهى از منكر آنقدر زياد است كه خداوند سبحان مى فرمايد: لو لا ينهاهم الربانيون والاحبار عن قولهم الاثم و اكلهم السحت لبئس ماكانوا يصنعون . (454) چرا دانشمندان نصارى و علماى يهود آنها را از سخنان آلوده به گناه و خوردن مال حرام نهى نمى كنند؟ چه زشت كارى كه انجام مى دهند.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ما من قوم عملوا بالمعاصى و فيهم من يقدر ان ينكر عليهم فلم يفعل الا يوشك ان يعمهم الله من عنده (455) اگر در ميان قومى كه گنهكارند افراد قادر به نهى از منكر باشند كه اين وظيفه را ترك كرده باشند عذاب الهى بر تمام آن قوم فرود مى آيد.

همچنين آنحضرت فرموده است: ان الله تعالى ليبغض المومن الضغيف الذى لادين له فقيل له صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ما المومن الذى لا دين له قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ الذى لا ينهى عن المنكر (456) بدرستى خداى تعالى دشمن مى دارد مومن ضعيفى را كه دين ندارد به آن حضرت گفته شد مومن بى دين چه كسى است فرمودند كسى كه نهى از منكر نمى كند.

قيل لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اتهلك القريه و فيها الصالحون قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نعم قيل بم يا رسول الله قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بتهاونهم و سكوتهم عن معاصى الله (457) به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض شد آيا مردم شهرى كه در آن شهر افراد صالح و شايسته هم وجود دارند به هلاكت مى رسند؟ حضرت در پاسخ فرمودند: آرى عرض كردند به چه علت؟ فرمودند به علت سستى كردن آنها در نهى از منكر نسبت به معاصى الهى.

البته در مذمت دورى از امر به معروف و نهى از منكر روايات، بيشتر از آن است كه در اين مبحث ذكر شود و در كتب روائى و فقهى به اين دو، فصل مهمى اختصاص داده شده است.

بايد دانست به همين ميزان كه ترك امر به معروف و نهى از منكر مورد سرزنش قرار گرفته، اشتغال و اقدام به اين دو كار مورد ستايش و مدح قرار گرفته است.

در سوره آل عمران خداوند مى فرمايد: و لتكن منكم امه يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون (458) بايد از ميان شما عده اى دعوت به خير كنند و امر به معروف و نهى از منكر بنمايند و آنها رستگارانند. و در همان سوره خداوند مى فرمايد كنتم خير امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تومنون بالله (459) شما بهترين امتى بوديد كه به سود انسانها آفريده شديد (زيرا) امر به معروف و نهى از منكر مى كنيد و به خدا ايمان داريد.

و نيز در همان سوره مى فرمايد: يومنون بالله و اليوم آخر و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يسارعون فى الخيرات (460) ايمان به خدا و روز جزا مى آورد، امر به معروف و نهى از منكر مى كنند و در انجام كارهاى خير بر يكديگر پيشى مى گيرند.

خداوند مى فرمايد: فلما نسوا ما ذكروا به انجينا الذين ينهون عن السوء و اخذنا الذين ظلموا بعذاب بئيس بما كانوا يفسقون (461) پس چون آنچه را كه به آنها تذكر داده شده بود فراموش كردند ما اهل نهى از منكر را نجات داديم و ستمكاران را بخاطر فسقى كه انجام دادند به عذاب سخت گرفتارشان كرديم.

در سوره شريفه نساء خداوند فرموده است: لا خير فى كثير من نجواهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بين الناس و من يفعل ذلك ابتقاء مرضات الله فسوف نوتيه اجرا عظيما (462) در بسيارى از سخنان درگوشى آنها خير و سودى نيست مگر كسى كه (به اين وسيله) امر به كمك به ديگران يا كار نيك يا اصلاح در ميان مردم كند، و هر كس براى خشنودى پروردگار چنين كند پاداش بزرگى به او خواهيم داد.

در زمينه تشويق و ترغيب مردم به امر به معروف و نهى از منكر روايات زيادى موجود است كه در اينجا از جهت اختصار به يكى از آنها اشاره مى كنيم. از حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام در روايتى نقل شده كه فرمود: ان من راى عدوانا يعمل به و منكرا يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم و برء و من انكره بلسانه فقد آجر و هم افضل من صاحبه و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله العيا و كلمه الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه و قال عليه‌السلام فمنهم المنكر المنكر بقلبه و لسانه و يده فذلك المتكمل لخصال الخير و منهم المنكر المنكر بلسانه و قلبه التارك بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع خصله و منهم المنكر المنكر بقلبه و التارك بيده و لسانه فذلك الذى ضيغ اشرف الخصلتين من الثلاث و تمسك بواحده و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده فذلك ميت الاحياء و ما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر الاكنفثه فى بحر لجى الخ (463) بدرستى كسى كه وقتى به گناهى و ظلمى عمل مى شود و به منكرى دعوت مى شود قلبا از ظلم و منكر ناراحت باشد تحقيقا سلامت يافته است و دور شده است (از آن منكر) و كسى كه با زبان خود نهى از منكر كند اجر برده است و اين شخص كه به زبانش نهى از منكر مى كند از كسى كه فقط قلبا انكار منكر مى كند افضل است و كسى كه به وسيله شمشير نهى از منكر نمايد تا اينكه كلمة الله بالا قرار گيرد و كلمه الظالمين پست گردد پس او كسى است كه به راه هدايت و بر طريق حق قيام كرده و و در قلب او نور يقين تابيده است و نيز آن حضرت فرمود از ميان مردم كسى است كه هم قلبا و هم با دست و زبان نهى از منكر مى كند چنين شخصى همه خصال نيك را دارا است و از ميان مردم بعضى با زبان و قلب نهى از منكر مى كنند اما با دست نهى از منكر نمى كنند، چنين افرادى دو خصلت از خصلتهاى نيك از منكر نمى كنند و فقط قلبا از منكر ناراحت مى شوند اينها دو خصلت از خصال خير را ضايع ساخته و يكى از سه خصلت نيك را گرفته اند، و اما از ميان مردم بعضى نه با قلب و نه با زبان و نه با دست نهى از منكر نمى كنند، اين افراد مرده اى هستند بين زنده ها و (بدانيد) اعمال خير و نيك همگى و جهاد در راه خدا، در مقايسه با امر به معروف و نهى از منكر چيزى جز كفى روى آب نيست.

مراتب امر به معروف و نهى از منكر

از روايت فوق الذكر استفاده مى شود كه امر به معروف داراى سه مرتبه است. مرتبه نازله آن مرتبه قلبى و دومين مرتبه آن لسانى و سومين مرتبه آن عملى است. در زمان ما نمى شود، هر كسى در كوچه، بازار و خيابان اسلحه سرد يا گرم بكشد و ديگران را نهى از منكر عملى يا امر به معروف عملى كند. بلكه در زمان ما امر به معروف و نهى از منكر عملى بايد از طريق مراجع قانونى مربوطه قانونى انجام شود و همكارى در زمينه رفع منكر با اين نهادهاى ذيربط در موارد لزوم، نوعى نهى از منكر يا امر به معروف عملى محسوب مى شود.

پس بنابراين آنچه ذكر شد اگر توان امر به معروف و نهى از منكر عملى براى شخصى نيست، بايد انسان اين تكليف را با زبان انجام دهد، و اما اگر امكان امر به معروف و نهى از منكر طريق زبان هم نيست، قلبا از آن مكروه (يا منكر) ناراحت و از انجام معروف خوشحال باشد. حال كه اهميت امر به معروف و نهى از منكر روشن شد بايد بگوئيم كه نقطه مقابل و ضد خاص آن امر به معروف و نهى از منكر است يعنى كسى كه به وظيفه خطير امر به معروف و نهى از منكر عمل نكند، هيچ، تازه امر به معروف مى كند كه اين همان لغوى است كه اعراض از آن واجب است رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ابغض الاعمال الى الله الشرك بالله ثم قطعية الرحم ثم الامر باالمنكر و النهى عن المعروف (464) بدترين و مبغوض ترين اعمال نزد خداوند شرك به اوست و بعد قطع رحم و سپس امر به منكر و نهى از منكر معروف مى باشد.

شرايط وجوب امر به معروف ونهى از منكر

وجوب امر به معروف و نهى از منكر شرائطى دارد كه عبارتند از:

1 - يقين به معروف و منكر بودن چيزى كه به آن امر يا از آن نهى مى شود.

2 - احتمال تاءثير (ولو احتمال ضعيف باشد) در شخص امر يا نهى شونده.

3 - عدم وجود خاطرات جانى يا مالى ياعرضى براى آمر به معروف و ناهى از منكر (مگر به دستور حاكم شرع).

4 - بنابر قولى احتمال دادن عدم به توجه شخص، در ارتكاب منهى و عدم اتيان معروف. تذكر اين نكته را لازم مى دانم كه در امر به معروف و نهى از منكر زبانى بايستى كمالات رامش و متانت و خوش برخوردى مورد توجه خاص قرار گيرد.

گاهى منكر چنان ريشه مى دواند كه اصل و اساس دين و ديانت بخطر مى افتد و در چنين موقعيتى نهى از منكر با بذل جان واجب است. حضرت سيدالشهداء حسين ابن على عليه‌السلام وقتى ملاحظه فرمودند: شخصى مانند يزيد كه حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال نموده، و معتقد به وحى واصل ديانت نيست والى مسلمان شده همان يزيدى كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جاء ولا وحى نازل |

اينجا امام عليه‌السلام درون گرا جايز ندانستند و با تمام هستى خود با اين منكر مبارزه كردند تا به شهادت رسيدند. بنابراين قيد عدم وجود خطرات جانى يا مالى براى آمر به معروف يا ناهى از منكر مربوط به چنين مواردى نيست.

امام حسين عليه‌السلام فرمودند: على الاسلام اذ بليت الامة براع مثل يزيد (465) وقتى كه امت اسلامى مبتلا به سرپرستى مثل يزيد باشد بايد با اسلام خداحافظى كرد.

#### 7 - آزار فاميل و قطع رحم

در اين مبحث به موضوع قطع رحم و عقوق والدين، خواهيم پرداخت قطع رحمت عبارت است از ايذاء و ازار به فاميل و اقارب نسبى كه گاهى اين آزار با ترك رفت و آمد به وجود مى آيد و گاهى با بى توجهى به وضع زندگانى آنها، يعنى: شخصى مى بيند، وضع زندگانى بعضى از فاميل هاى نسبى او، نابسامان است وبا اينكه توانائى رفع گرفتارى آنها را دارد اقدام نكند. متاءسفانه در زمان ما وضع به شكلى در آمده كه گاهى ديده مى شود كه فرزندان از اوضاع و احوال پدر و مادرشان بى اطلاع هستند و نيز گاهى اتفاق مى افتد كه پدران و مادران به فرزندانشان نيستند و يا افراد فاميل به يكديگر بى توجهى مى كنند و يا خداى ناخواسته به خاطر ضعف مالى يكى از افراد فاميل با كمتر نشست و برخواست مى كنند كه اينها همه خلاف دستورات اسلام است بايد دقت تمام توجه داشت كه اسلام نسبت به اين نكته توجه خاص دارد. البته موضوع قطع رحم و عدم رسيدگى به فاميل يا از اين قبيل مسائل در كشور ما، هرچه زياد باشد باز هم به خاطر تدين مردم در مقايسه با جوامع غير اسلامى اعم از جوامع غربى و شرقى بالاخص بعد از ظهور عقايد امروزى در رابطه با روابط جنسى آزاد مى توان گفت بسيارى از كانون هاى خانواده از هم متلاشى شده است و اصولا افراد جامعه نوعا از تشكيل خانواده گريزان هستند. تعليمات اسلامى توجه به كانون خانواده و فاميل را مورد تاءكيد قرار داده است. خداوند تبارك و تعالى در قرآن مجيد، مى فرمايد: و الذين ينقضون عهدالله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به اين يوصل و يفسدون فى الارض اولئك لهم اللعنة و لهم سوءالدار (466) و كسانى هستند پس از پيمان بستن محكم با خدا آن را نقض مى كنند و آنچه را خدا به پيوند آن امر كرده قطع مى كنند (قطع رحم مى كنند) و در زمين فساد مى نمايند آنها هستند كه برايشان لعنت است و برايشان بد منزلى است.

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: ابغض الاعمال الى الله الشرك بالله ثم قعطية الرحم ثم الامر بالمنكر و النهى عن المعروف (467) مبغوضترين اعمال نزد خداوند شرك به او بعد از آن قطع رحم و سپس امر به منكر و نهى از معروف است. امام باقر عليه‌السلام نيز مى فرمايد: فى كتاب على صلوات الله عليه، ثلاث خصال لايمو. ت صاحبهن ابدا حتى يرى و بالهن البغى و قطعية الرحم و اليمين الكاذبة (468) در كتاب على عليه‌السلام (كتاب على عليه‌السلام كتابى است مربوط به حضرت على عليه‌السلام كه آن كتاب را با دست مبارك خودشان نوشته اند، و تا زمان امام صادق عليه‌السلام كه تقيه كمتر بوده نام آن كتاب برده مى شده، امام از زمان صادق عليه‌السلام به بعد نام آن كتاب در السنه ائمه شيعه برده نشده است) آن حضرت صلوات الله عليه در آن كتاب نوشته سه خصلت است كه صاحب آن خصلتهاى نمى ميرد مگر نتيجه شوم اعمال خودش را بينيد، يكى از آن خصلتها فحشاء است، ديگرى قطع رحم و ديگرى قسم دروغ. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: اتقوا الحالقه فانها تميت الرجال قيل و ماالحالقة؟ قطعية الرحم (469) بترسيد و بپرهيزد از حالقه كه حالقه مى ميراند مردم را، به آن حضرت گفته شد، حالقه چيست؟ حضرت فرمود: كه حالقه مى ميراند مردم را به آن حضرت گفته شد، حالقه چيست؟ حضرت فرمود: قطع رحم است. بنابراين در دين مقدس اسلام اكيدا نسبت حب قطع رحم هشدار داده شده است.

حال از طرفى به ضد خاص قطع رحم يعنى صله رحم توجه كنيد كه دين مقدس اسلام تا چه حد بر آن تاءكيد نموده است. در اين زمينه خداوند مى فرمايد و اتقوا الله الذين تساءلو به و الارحام از خدايى بپرهيزيد كه هنگامى چيزى از همديگر مى خواهيد نام او را مى بريد (و نيز) از خويشاوندان خود (قطع ارتباط آنها) پرهيز كنيد. و يا مى فرمايد و بالوالدين احسانا و بذى القربى (470)به پدر و مادر و خويشاوندان خود نيكى كنيد و نيز مى فرمايد الذين يوفون بعهدالله و لاينقضون الميثاق، والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل (471)

(خردمندان) كسانى هستند كه به پيمان الهى وفا مى كنند و عهد (او را) نمى شكنند و و (خردمندان) كسانى هستند كه آنچه را خداوند به پيوند با آن فرمان داده پيوند مى دهند.

در اين رابطه روايات بسيارى موجود است كه اختصارا به دو سه نمونه اشاره مى كنيم.

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: اوصى الشاهد من امتى و الغائب و من فى اصلاب الرجال و ارحام النساء الى يوم القيامه ان يصل الرحم (472) افراد حاضر و افراد غائب و هر كس در صلب پدرش يا رد رحم مادرش از امت من باشد همه آنها را تا روز قيامت سفارش مى كنم كه صله رحم نمايند. و همان حضرت فرمود: ان اعجل الخير ثوابا صله الرحم (473) از بين اعمال نيك آن عملى كه زودتر به ثواب مى رسد صله رحم است.

قيل لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اى الناس افضل فقال اتقاهم لله و اوصلهم لرحمه (474) به حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض شد از بين مردم كدام دسته با فضيلت تر هستند؟ فرمود كسانى كه از خدا بيشتر بترسند و كسانى كه بيشتر از ديگران صله رحم بجا آورند.

امروز گرفتاريهاى اجتماعى، فردى، خانوادگى، مشاغل گوناگون، مسيرهاى درو، فواصل شهرها، وقت كم، همه و همه از عواملى هستند كه توفيق انسان را در صله رحم و رسيدگى به وضع افراد فاميل و پرسش احوال و دلجوئى از آنها در زمان گرفتارى و دستگيرى از آنها اجرا شود. لذا امير مومنان مولاى متقيان على عليه‌السلام مى فرمايد: صلوا ارحامكم ولو بالتسليم (475) صله رحم به جا بياوريد ولو با يك سلام كردن.

گاهى انسان به خاطر اينكه به پدر و مادر خود سرى نمى زند و آنها را رها كرده و به آنها بى محلى مى كند مورد سخط خدا قرار مى گيرد. كلا به هر نحوى كه والدين انسان از او ناراضى و ناراحت شوند و او را از خودشان به عنوان عدم رضايت طرد كنند و به هر نحوى كه عقوق والدين تحقق پذيرد، موجب سخط خداوند است، مگر اينكه پدر و مادر چيزى كه خلاف مسلم شرع و خلاف تكليف دينى است مثل شرك ورزيدن به خدا از انسان طلب كنند. ما اينجا در مقام اينكه پدر و مادر و ارزش آنها را از ديدگاه اسلام بيان كنيم نيستيم. اما توجه مى دهم كه اين همه آيات و روايات مذكور كه در رابطه با صله رحم بيان شد در درجه اول ما را به توجه به والدين دعوت مى كند. چه فاميلى از پدر و مادر نزديكتر و چه خويشى از پدر و مادر فاميل تر است.

خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: و قضى ربك الاتعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا (476) و پروردگارت فرمان داده كه نپرستيد جز او را و به پدر و مادر نيكى كنيد: قال الصادق عليه‌السلام قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فى كلام له اياكم و عقوق الوالدين فان ريح الجنه توجد من مسيره الف عام و لايجدها عاق و لا قاطع رحم و لاشيخ زان (477) امام صادق عليه‌السلام فرمود پيامبر گرامى فرموده است بپرهيزيد از عاق والدين بدرستى بوى بهشت كه از فاصله هزار سال به مشام مى رسد به مشام عاق والدين و كسى كه قطع رحم كرده و پير مرد زناكار و...

نمى رسد و در روايتى از پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده: من اصبح مسخطا لابويه اصبح له بابان مفتوحان الى النار (478) كسى كه غضبناك گردد بر پدر و مادر خويش براى او دو در از درهاى جهنم به سوى آتش باز نخواهد گرديد.

در روايت ديگرى از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده: كل المسلمون يرونى يوم القيامه الا عاق الوالدين و شارب الخمر و من سمع اسمى و لم يصل على (479) همه مسلمانها روز قيامت مرا خواهند ديد مگر عاق والدين و ميگسار و كسى كه اسم مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد.

پس بايد از بدى كردن و عدم احسان به والدين جدا برحذر بود.

#### 8 - تجسس و افساد

در اين مبحث كه آخرين قسمت از موضوع بحث ما يعنى راه خود سازى است در دو موضوع صحبت مى كنيم و با اين مبحث به گفتار خود در خصوص توضيح آيه شريفه سوم سوره مومنون كه مى فرمايد: اللذين هم عن اللغو معرضون خاتمه خواهيم داد. اول افشاء اسرار مسلمين و دوم افساد بين مردم.

اين نكته بر همگان واضح است كه تجسس در احوال ديگران و سعى در راه يابى به مسائل سرى خصوصى آنها حرام است. (مگر در بعضى از موارد كه يك عنوان ثانوى پيش بيايد كه با اذن حاكم شرع عادل مانعى ندارد.) در قرآن محيد خداوند مى فرمايد: و لا تجسسوا و لا بغتب بعضكم بعضا (480) تجسس در احوال ديگران نكنيد و بعضى از شما غيبت بعضى ديگر را نكند. مى بينيم حرمت تجسس در رديف حرمت غيبت در آيه شريفه ذكر شده است. زيرا لاتجسسوا نهى است و خداوند از تجسس در رديف حرمت غيبت در آيه شريفه ذكر شده است. زيرا لاتجسسوا نهى است و خداوند از تجسس در احوال ديگران ما را منع فرموده است. وقتى خداوند از تجسس و در نتيجه آگاه شدن ما به اسرار ديگران منع مى كند بنابراين اگر كسى بالاخره يا از راه مشروع يا غير مشروع به اسرار كسى آگاه شد حق افشاء آن را ندارد. (البته اين مساله در غير از مواردى است كه كسى اسرار او جنبه خطر براى عموم داشته و يا درحال توطئه باشد) اين آيه شريفه شاهد بر همين مدعاست.

ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا و الاخره (481) اطلاق اين آيه كه مى فرمايد كسانى كه به اشاعه فحشاء درميان مومنين علاقمند هستند عذاب دردناك در دنيا و آخرت براى آنهاست مى فهماند كه افراد از هر راهى كه موجب اشاعه فحشاء بشوند عذاب متوجه آنهاست. و مخفى نيست كه يكى از راههاى اشاعه فحشاء منكرات همين افشاء اسرار مومنين است. مثلا اگر مسلمانى نعوذ بالله دزدى يا ميگسارى نمود يا خداى ناخواسته مرتكب زنا يا لواط و يا هر گناه ديگرى شد و كسى بر آن گناه اطلاع پيدا كرد، چون ارتكاب اين اعمال به نوعى از اسرار آن شخص يا اشخاص محسوب مى شود هيچ كسى حق ندارد در صورت اطلاع، اين سر و راز فاش سازد و به ديگران اطلاع دهد. (البته مساله شهادت در نزد حاكم شرع با شرايط خود حكم ديگرى دارد) پس بنابراين نمى توان به افراد معمولى كوچه بازار اسرار ديگران را گفت. بعضى ها تا متوجه مساله خلافى از كسى مى شوند آن را در بوق مى كنند و با دادن و فرياد به گوش همه مى رسانند، عده كثيرى از جريان مطلع مى سازند و تازه از كار خودشان راضى هستند و تصور مى كنند كه كار آنها كارى مطابق شرع است، در حالى كه مسلما خلاف شرع است.

علت اين امر هم چند چيز مى تواند باشد. يكى اينكه آبروى مسلمانى ولو گناهكار بايد محفوظ بماند. (مگر اينكه در نزد حاكم شرع از راه ادله شرعيه جرم او به اثبات برسد كه باز هم آن شخص بعد از اجراى حد و يا تعزير، شخص محترمى خواهد بود) بنابراين آبروى مسلمانى ولو گناهكار را نمى توان در معرض تهديد قرار داد و از طرفى وقتى كسى گناه ديگرى را براى افراد ديگر نقل مى كند قباحت و زشتى گناه در نظر مردم كم كم زايل مى شود و به مساله اى رايج و عادى تبديل مى گردد و اين رويه در افشاء معاصى، منجر به جايى مى شود كه گناهان به طور علنى انجام شوند و اين فاجعه عظيمى خواهد بود. از طرفى هم وقتى انسان گناه كسى را پشت سر او باز گو كرد حسب قوانين شرعى مرتكب غيبت شده است. (مگر اينكه آن گناه طورى علنى باشد كه فسق آن گناهكار واضح و روشن گردد و ما در بحث لغوهاى قولى در موضوع غيبت مسوغات غيبت را بيان كرديم) پس اولا جهت حفظ دورى از ارتكاب غيبت بايد از افشاء اسرار ديگران خوددارى كرد. شايد در همين راستاست كه حتى رفتن نزد حاكم شرع و شهادت عليه اشخاص مبنى بر زنا يا لواط براى شهود مى تواند موجب حد قذف باشد. يعنى حتى براى اين نوع شهادت دادن در دادگاه هم درشريعت اسلامى ترغيب و تشويق صورت نگرفته باشد تا اينگونه اسرار حتى المقدور مخفى بماند. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: من اذاع فاحشه كان كمبتدئها و من عير مومنا بشيئى لم يمت حتى برتكبه (482) كسى كه اشاعه فحشاء كند يعنى خبر گناه و اتيان معصيتى را پخش كند مثل كسى است كه خودش آن را مرتكب شده و كسى كه مؤ منى را دبر مورد چيزى عيب جويى و بى حرمتى قرار دهد نمى ميرد مگر آن چيز را مرتكب شود. و امام صادق عليهم‌السلام فرموده اند: من انب مؤ منا انبه الله عزوجل فى الدنيا و الاخره (483) هر كسى سرزنش كند مؤ منى را خداى عزوجل در دنيا و آخرت او را سرزنش خواهد نمود. ضمنا همينطور كه در روايات، افشاء اسرار مسلمين و اشاعه فحشاء مورد مذمت قرار گرفته، كتمان اسرار مؤ منين هم مورد تمجيد قرار گرفته است. از جمله نبى اكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده اند:من ستر على مؤ من ستره الله فى الدينا و الاخره (484) كسى كه عيب مؤ منى را بپوشاند خداوند در دنيا و آخرت عيب او را مى پوشاند. و از همان حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده لايستر عبد عيب عبد الا ستره الله يوم القيامه (485) هيچ بنده اى عيب بنده ديگر را نمى پوشد مگر اينكه خداوند در روز قيامت عيب او را مى پوشاند. و نيز آن حضرت فرموده اند: لايرى امرء من اخيه عوره فيسترها عليه الا دخل الجنه (486) هيچ كسى نيست؟ عيبى را از برادر (دينى) خود ببيند و آن را بپوشاند مگر اينكه داخل بهشت مى شود. اين صفت ساتر بودن عيوب آنقدر نيكو است كه خداوند تعالى يكى از اسماء افعالش ستارالعيوب است. ببينيد خداوند تا چه حد عيوب بندگانش را مى پوشاند كه حتى در مساله زنا كه يكى از گناهان بزرگ است دستور داده كه اگر چهار نفر مرد عادل كالميل فى المكحله زنا را ديدند بر وقوع زنا صحه بگذاريد و حد را جارى كنيد والا ترتيب اثر ندهيد. البته ديدن زنا توسط چهار نفر مرد عادل به آن كيفيت يا اتفاق نمى افتد يا بسيار بسيار نادر است و اين خود نشان مى دهد كه خداوند نمى خواهد اسرار بندگانش را فاش سازد. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد:اذا حدث الرجل الحديث ثم التفت فهى امانه (487)هر گاه كسى خبرى داد و اين طرف و آن طرف نگاه كرد كه مبادا كسى گوش داده باشد و تو از آن آگاهى يافتى پس آن خبر امانت است. در حديثى آمده:ان من الخيانه ان تحدث بسر اخيك (488) به درستى از جمله خيانت ها اين است كه راز برادرت را بازگو كنى.

يكى ديگر از لغوهاى فعلى خارجى افساد بين مردم است. يعنى كسى سعى كند بين دو نفر يا عده اى ايجاد اختلاف نمايد. اين ايجاد اختلاف گاهى به واسطه نمامى و سخن چينى صورت مى پذيرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان دو تن جنگ چون آتش است |  | سخن چين بدبخت هيزم كش است |

خداوند متعال اينگونه افراد خبرچين را مورد سرزنش قرار مى دهد و مى فرمايد: هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم (489) كسى كه بسيار عيب جو و سخن چين است و بسيار بازدارنده از كار خير و تجاوزگر و گناهكار است.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد: لايدخل الجنه نمام (490) سخن چين داخل بهشت نمى شود همان حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى فرمايد:الا انبئكم بشراركم قالوا بلى يا رسول الله قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ المشائون بالنميمه المفرقون بين الاحبه الباعون للبرار المعايب (491) آيا شما را آگاه كنم كه اشرار قوم شما كيانند؟ گفتند بله اى پيامبر ما را آگاه ساز. آن حضرت فرمود آنها سخن چينان هستند كسانى كه بين دوستان ايجاد تفرقه مى كنند و معايب افراد را بازگو مى نمايند.

سعايب هم نوعى از نمامى است. البته سعايت، خبرچينى براى كسانى است كه مرد از آنها ترس، وحشت و و خوف دارند. مثل جاسوسى براى سلاطين و مقامات و امثالهم كه داراى زور و قدرت هستند و آن را در راه باطل اعمال مى نمايند.

نوع ديگرى از وسائل ايجاد فساد بين مردم، شماتت است. شماتت كردن به اين معنى است كه گرفتارى ها، ناراحتى ها، بلاها و مصيبت هايى كه براى كسانى پيش آمده اين را به حساب بدكارى، پليدى، گناهكار بودن و متقلب بودن آنها بگذاريم. مثلا كسى فرزندش تصادف كرده و از دنيا رفته است، آن وقت به ديگران بگويند به خاطر اين است كه گرانفروشى كرده يا مشروب خوار است، اين همان شماتت است كه فعل حرامى است. اين نوع اظهارات اعم از نمامى، سعايت و شماتت همه از وسائل افساد بين مردم است و خلاف مسلم شرع مى باشد و بايد از آنها احتراز نمود.

در اين باره از باب و ختامه مسك اين روايت را هم از رئيس مذهب تشيع جعفرى امام همام حضرت جعفر ابن محمد الصادق عليهم‌السلام نقل مى كنم آن حضرت فرمود:من شمت بمصيبه نزلت باخيه لم يخرج من الدنيا حتى يفتتن (492) كسى كه برادر (دينى) خود را به خاطر مصيبتى كه بر او وارد شده شماتت كند از دنيا نمى رود مگر اينكه به فتنه و بلا دچار مى شود.

آنچه در سلسله مباحث راه خودسازى بيان شد اجمالا لزوم دورى از مكروهات و محرمات و لزوم انجام مستحبات و واجبات بود. ضرورت اجتناب از محرمات و مكروهات را با استفاده از واژه لغو در آيه شريفه الذينهم عن اللغو معرضون (493) بيان كرديم و انجام واجبات و مستحبات را نيز از عبارت الصالحات در آيه شريفه الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات (494) استفاده مى نماييم زيرا لفظ الصالحات محلى به الف و لام تعريف است و افاده عموم مى كند. پس تزكيه يعنى دورى از لغو به معنى اعم كلمه و انجام كارهاى نيك به معنى اعم آن.

معروف است شخصى از علماء، مرحوم شيخ مفيد (ره) كه از اجله علماء شيعه است و از ولى عصر امام زمان عليه‌السلام توقيع دريافت داشته و خدمت آن حضرت تشرف پيدا مى كرده را در عالم خواب مى بيند و از اول سؤ ال مى كند كه شما به چه وسيله اى به اين درجات بسيار عالى نائل شديد؟ شيخ مفيد (ره) در جواب او مى گويد ما تمام موضوعات را به دو دسته كرديم و يك دسته را با عنوان افعل و دسته ديگر را با عنوان لاتفعل مى شناختيم (يعنى تمام افعال دنيا را به دو بخش كرديم يك دسته اعمالى كه مرضى خداست و خدا دستور داده انجام شود و دسته دوم اعمالى كه مورد رضايت حق تعالى نيست و دستور داده انجام نشود.) و هر چه افعل به آن تعلق داشت به آن عمل كرديم و هر چه را لاتفعل متوجه آن بود ترك نموديم (يعنى از تمامى محرمات و مكروهات دورى گزيديم و به تمامى واجبات و مستحبات عمل نموديم)

برادران عزيز و محترم ما بايد بنگريم كه در اين زمان ما چگونه عمل مى كنيم و تا آنچه بايد باشيم چقدر فاصله داريم؟ بياييم قدرى فكر كنيم و بعد تصميم بگيريم و سپس با اراده محكم حركت كنيم و بعد حركت خود را همچنان سازنده و پوينده استمرار بخشيم و در اين راه از كسب آگاهى و برنامه ريزى صحيح براى رسيدن به هدف متعالى خود فروگذار ننماييم. قد افلح المؤ منون الذينهم فى صلوتهم خاشعون والذينهم عن اللغو معرضون اين است راه رستگارى.

## پی نوشت ها :

1- اسراء 85.

2- جمعه 2 و 3

3- سوره عصر.

4- ابو المحاسن شهاب الدين الشواء، يوسف بن اسماعيل بن على الكو فى الحبلى از شعراء غدير.

5- استاد محترم در سال ياد شده مسوليت عقيدتى سياسى شهربانى استان مركزى را بعهده داشته است (ناشر).

6- مفردات راغب ص 159

7- دعاى اول صحيفه سجاديه.

8- تحريم 6.

9- رعد 15.

10- دهر 3.

11- آيات 27 الى 30 سوره فجر بيانگر اين عروج است.

12- آيه 22 از سوره انفال شاهد اين تنزل است.

13- سوره ص 72.

14- سوره شمس 7 و 8.

15- تنبيه الخواطر ص 362.

16- سوره كهف 110.

17- بحار النوار ج 71 ص 394.

18- غرر الحكم ج 1 ص 379.

19- بلاغه الحسين عليه‌السلام ص 69 شماره 70.

20- نهج البلاغه فيض الاسلام حكمت 139.

21- عيون الحكم و الموعظ ص 49 - ميزان الحكمه 2 ص 926 به نقل از غرر الحكم حديث شماره 1557.

22- ملك 23.

23- سجده 13.

24- المحجه البيضاء ص 93.

25- نحل 96.

26- المحجه البيضاء ص 90.

27- نحل 97.

28- مومنون 2.

29- نساء 103.

30- عنكبوت 45.

31- محاسن ج 1 ص 44 - دعائم الاسلام ج 1 ص 133.

32- نهج البلاغه عبده ج 3 ص 77.

33- كافى ج 3 ص 270 - ج 6 ص 401.

34- كافى ج 3 ص 268 - من لايحضره الفقيه ج 1 ص 208.

35- الرحمن 10

36- بقره 256

37- امالى ج 1 ص 63.

38- مومنون 1 تا 3.

39- تفسير نمونه ج 1 ص 195.

40- تفسير الميزان ذيل آيه شريفه.

41- حجرات 12.

42- بحار الانوار ج 75 ص 222 - الجمامع الصغير ج 1 ص 450 - كنز العمال ج ص 586.

43- مصباح الشريعه ص 205، 204 - بحار الانوار ج 75 ص 257.

44- مصباح الشريعه ص 205، 204 - بحار الانوار ج 75 ص 257.

45- كافى ج 2 ص 116 - بحارالانوار ج 26 ص 34.

46- حجرات 12.

47- نجم 23.

48- عيون اخبار الرضا ج 1 ص 37 وسائل آل البيت ج 12 ص 288 - بحار الانوار ج 75 ص 194

49- ميزان الحكمه ج 4 ص 286 به نقل از المحجه البيضاء ج 5 ص 283.

50- ميزان الحكمه ج 4 ص 286 به نقل از المحجه البيضاء ج 5 ص 284.

51- نهج البلاغه 4 / 22 (حكمت 100) - امالى صدوق ص 668.

52- نقل به مضمون.

53- نحل 105.

54- مستدرك الوسائل ج 9 ص 86 بحار الانوار ج 72 ص 263.

55- امالى طوسى ص 537 - بحار الانوار ج 72 ص 435.

56- من لايحضره الفقيه ج 4 ص 355 - امالى صدوق ص 636.

57- كافى ج 2 ص 340 - تخف العقول ص 216.

58- تحف العقول ص 278 - بحار الانوار ج 72 ص 235.

59- ثواب الاعمال ص 148 - وسائل آل البيت ج 18 ص 441 - امالى طوسى ص 522.

60- بحار الانوار ج 72 ص 253 - مسند احمد ج 6 ص 404 - سنن ابن داود ج 2 ص 460.

61- انبياء 63.

62- يوسف 70.

63- كافى ج 2 ص 341 - بحار الانوار ج 72 ص 251.

64- احزاب - 22.

65- توبه 120.

66- ال عمران 17.

67- حجرات 15.

68- از جمله سوره هاى بقره آيه 177 و مريم آيه 54 مراجعه فرماييد.

69- مستدرك حاكم ج 4 ص 359 - بحار الانوار ج 77 ص 167.

70- كافى 2 ص 104 - خصال ص 88.

71- دعائم اسلام ج 1 ص 156 - تهذيب ج 4 ص 186.

72- كافى ج 2 ص 84 - عوالى اللثانى ج 1 ص 406.

73- آل عمران 14.

74- كافى ج 5 ص 78، ثوب الاعمال ص 180.

75- كافى ج 5 ص 87، من لايحضره الفقيه ج 3 ص 166.

76- كافى ج 5 ص 88 - عواملى اللثانى ج 1 ص 268.

77- كافى ج 2 ص 70 - من لايحضره الفقيه ج 3 ص 156.

78- منافقون 9.

79- انفاق 28.

80- كهف 47.

81- همزه 4 - 2.

82- توبه 34.

83- كنز العمال ج 3 ص 223.

84- خصال 43 - بحار الانوار 73 ص 23.

85- نوح 12.

86- ميزان الحكمه ج 4 به نقل از تنبيه الخواطر ج 1 ص 158.

87- مائده 27.

88- معدن الجواهر ص 34 - بحار الانوار ج 14 ص 329 و ج 63 ص 176.

89- قصص 80 - 70.

90- شورى 20.

91- روضه الواعضين ص 437 - مستدرك الوسائل ج 12 ص 50 - بحار الانوار ج 70 ص 311.

92- كنز العمال ج 3 ص 228.

93- شرح اصول كافى (ملا صالح) ج 11 ص 215.

94- مصباح الشريعه ص 137 - بحار الانوار ج 70 ص 315.

95- علق 67.

96- العاديات 6.

97- انفطار 7.

98- تذكره الموضوعات ص 174.

99- مستدرك حاكم ج 4 ص 316 - كنز العمال ج 6 ص 387.

100- كنز العمال ج 6 ص 477 - بحار الانوار ج 72 ص 6.

101- بحار الانوار ج 72 ص 55 - مسند احمد ج 2 173.

102- كافى ج 2 ص 263 - امالى صدوق ص 765.

103- جامع السعادت نراقى به نقل از بحار الانوار.

104- همان ماخذ.

105- محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، 37.

106- حشر 8.

107- بقره، 273.

108- جامع السعادات نراقى به نقل از احياء العلوم.

109- عواملى اللثانى ج 1 ص 39 - بحار الانوار ج 72 صفحات 17 و 30.

110- تذكره الموضوهات ص 121 - ذيل تاريخ بغداد ج 2 ص 143 - مستدرك الوسائل ج 11 ص 14.

111- بحار الانوار ج 72 ص 48.

112- بحار الانوار ج 72 ص 49.

113- عده الداعى ص 112 - عوالى اللثانى ج 1 ص 39 - بحار الانوار ج 72 ص 30.

114- جامع الصغير ج 1 ص 501 - كنز العمال ج 6 ص 472.

115- كافى ج 2 ص 307.

116- نهج البلاغه حكمت 163، تحف العقول ص 111.

117- بحار الانوار ج 72 ص 48 - جامع الاخبار ص 300 حديث 818.

118- جامع السعادات نراقى به نقل بحار الانوار.

119- كشف الخفاء ج 2 ص 192 - المعجم الكبير ج 12 ص 324 - جامع الصغير ج 2 ص 477 - كنز العمال 6 ص 470.

120- روضة الواعظين ص 429 - مسند احمد ج 3 ص 243 - صحيح بخارى ج 7 ص 175

121- حضال ص 53، نهج البلاغه، صبحى صالح ص 556

122- من لايحضره، الفقيه، ج 4، ص 418 حديث 5912

123- مستدرك الوسائل ج 15، ص 231 - سنن ترمذى ج 4، ص 7، جامع الصغير، ج 2 ص 137

124- روضة الواعظين، ص 456، - مسند احمد ج 3 ص 117 - مشكاة الانوار، ص 230

125- شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 163

126- سنن ابى ماجه، ج 2، ص 141 - جامع الصغير ج 2، ص 296 - مستدرك الوسائل ج 11، ص 175

127- جامع السعادات نراقى به نقل از بحارالانوار

128- عده الدعى ص 74 - بحارالانوار ج 78 ص 204 - من لايحضره الفقيه ج 4 ص 414 - خصال ص 620.

129- وسائل (آل بيت) ج 9 ص 41.

130- تحف القول ح 403.

131- تنبيه الخواطرج 1 ص 167.

132- كافى ج 4 ص 53.

133- كافى ج 4 ص 53.

134- صحيح بخارى ج 7 ص 187.

135- محاسن ج 1 ص 16 - من لايحضره الفقيه ج 4 ص 410.

136- خصال ص 430 - مستدرك ج 12 ص 70 - الارشاد ج 1 ص 303.

137- كافى ج 2 ص 320 - بحار الانوار ج 73 ص 170.

138- تحف المعقول ص 57 - بحار الانوار ج 77 ص 160.

139- محاسن ج 1 ص 16 - من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 410، وسائل الشيعه (آل البيت) ج 15 ص 282.

140- كافى ج 2 ص 149 - معانى الاخبار ص 267.

141- كافى ج 2 ص 148 - بحار الانوار ج 73 ص 171.

142- كافى ج 2 ص 148 - بحار الانوار ج 75 ص 108.

143- تحف العقول ص 378، وسائل آل البيت ج 9 ص 443.

144- كافى ج 8 ص 234 - امالى صدوق ص 638.

145- كافى ج 2 ص 148 - ج 8 ص 143.

146- اسراء 29

147- فرقان 67

148- نساء 37

149- آل عمران 180

150- تحف العقول ص 490 - مستدرك ج 7 - بحارالانوار ج 1 ص 142

151- مصباح الشريعة ص 83، - عيون الاخبار الرضا ج 1، ص 15 - مستدرك ج 7 ص 13

152- بحار الانوار ج 77 ص 173 - جامع الصغير ص 64.

153- محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 38.

154- حشر 9.

155- بقره 237.

156- كنز العمال ج 6 ص 393.

157- التحفه السنيه ص 64 - كنز العمال ج 6 ص 391.

158- بحار الانوار ج 76 ص 11 - مجمع الزوائد ج 8 ص 29.

159- كافى ج 4 ص 40 - عيون اخبار الرضا ج 1 ص 15.

160- مستدرك ج 16 ص 234، بحار الانوار ج 62 ص 291، تذكره الموضاعات ص 64.

161- بحار الانوار ج 75 ص 137 - المصنف ج 6 ص 254.

162- مشكوه الانوار ص 405 - بحارالانوار ج 23 ص 415 - جامع الصغير ج 1 ص 563.

163- كافى ج 4 ص 41 - من لا يحضره الفقيه ج 2 ص 61.

164- حشر 9.

165- بقره 107.

166- قصص 83.

167- هود 16 - 15.

168- التحفه السنيه ص 50 - بحار الانوار ج 75 ص 205.

169- كافى ج 2 ص 298.

170- كافى ج 2 ص 297.

171- كافى ج 2 ص 298 - بحار الانوار ج 70 ص 152.

172- كهف 47.

173- الرحمن 27.

174- اعلى 17 - 16.

175- قيامت 21 - 20.

176- شرح نهج البلاغه ج 19 ص 167 - ج 2 ص 183.

177- مجع الزوائد ج 10 ص 264، كنز العمال ج 3 ص 155.

178- طرائف ص 492 - مسند احمد ج 2 ص 92. صحيح مسلم ج 8 ص 228.

179- ميزان الحكمه ج 4 ص 286 به نقل از المحجه البيضاء ج 5 ص 284.

180- التحفه السنيه ص 51، تذكره الموضوعات ص 171.

181- بقره 14.

182- بقره 11.

183- نهج البلاغه (عبده) ج 2 ص 167 - بحار الانوار ج 72 ص 177.

184- نساء 143 - 142.

185- در اين زمينه به سوره هاى توبه آيات 107، 96، 95، 74، 62، 56، 42، انبياء 62، مجادله 18 - 14، احزاب 24، منافقون 8 - 7 - 3 بقره 13 - 12 - 9 مراجعه فرماييد.

186- منافقون 1 - بقره 4 - 13.

187- نساء 143 - 142.

188- منافقون 9 - احزاب 25.

189- منافقون 2.

190- مجادله 16.

191- صف 2.

192- بقره 44.

193- در اين رابطه به آيات 15 حجرات، 74 انفاق، 97 نحل، 3 كهف و سوره و العصر مراجعه فرماييد.

194- ماعون 3 آيه آخر.

195- كهف آيه آخر.

196- نساء 142.

197- بقره 264.

198- مستدرك الوسائل ج 1 ص 111 - عده الداعى ص 214 - بحار الانوار ج 72 ص 304.

199- عيون الحكم و المواعظ ص 141 - المعجم الاوسط ج 5 ص 163.

200- مستدرك ج 1 ص 107 - بحار الانوار ج 72 ص 303.

201- نهج البلاغه (عبده) ج 1 ص 61 - محاسن ج 1 ص 254.

202- محاسن ج 1 ص 252 - وسائل (آل البيت) ج 1 ص 72.

203- وسائل (آل البيت) ج 1 ص 73 - الزهد ص 63.

204- محاسن ج 1 ص 122 - كافى 2 ص 293.

205- جامع السعادات نراقى به نقل از احياء العلوم.

206- كافى ج 6 ص 441 - وسائل (آل البيت) ج 5 ص 14.

207- كافى ج 2 ص 123 - بحار الانوار ج 75 ص 132.

208- كافى ج 2 ص 295 - عده الداعى ص 211 - بحار الانوار ج 72 ص 303.

209- يونس 58.

210- هود 7.

211- كافى ج 2 ص 16 - روضه المتقين ج 12 ص 143.

212- الجواهر السنيه ص 80 - اختصاص مفيد ص 341.

213- كشف الخفاء ج 2 ص 312 - تذكره الموضوعات ص 200

214- جمعه 6.

215- بينه 5.

216- زمر 3.

217- نساء 146.

218- كهف 110.

219- جمعه 3.

220- اسراء 85 - صرفنظر از شان نزول به آيه شريفه توجه شده است.

221- يوسف 76.

222- فاطر 28.

223- بحار الانوار ج 67 ص 140 - دعائم الاسلام ج 1 ص 152.

224- نهج البلاغه (عبده) ج 4 ص 36 - خصال ص 186.

225- كافى ج 1 ص 46 - دعائم الاسلام ج 1 ص 81.

226- بحارالانوار ج 14 ص 323.

227- كافى ج 1 ص 45، ج 2 ص 399.

228- كافى ج 2 ص 400 - مستدرك ج 18 ص 179.

229- محاسن ج 1 ص 249 - قرب الاسناد ص 35 - كافى 2 ص 400.

230- كافى ج 2 ص 399 - بحارالانوار ج 69 ص 153.

231- كافى ج 2 ص 400.

232- مستدرك الوسائل ج 11 ص 360 - بحارالانوار - ج 70 ص 39 - اللمعة البيضاء (انصارى) 331.

233- اعراف 179.

234- انعام 153.

235- اعراف 17.

236- ص 82.

237- اعراف 201.

238- رعد، 28.

239- كافى ج 2 ص 337 - ثواب الاعمال ص 271.

240- كافى ج 2 ص 336 - ثواب الاعمال ص 271.

241- حياه الامام الحسين (شريف القريشى) ج 1 ص 422.

242- اسراء 7.

243- كنزالعمال ج 3 ص 454 - تذكره الموضوعات ص 65.

244- مسند احمد ج 1 ص 183 - صحيح بخارى ج 7 ص 158.

245- بقره 195.

246- بقره 143.

247- فتح 29.

248- توبه 73.

249- نهج البلاغه حكمت 333، عيون الحكم ص 20.

250- كافى ج 2 ص 241.

251- الرحمن 46.

252- آل عمران 28.

253- آل عمران 102.

254- انعام 82.

255- فاطر 28.

256- بينه 8.

257- اعراف 154.

258- آل عمران 175.

259- اعلى 10.

260- نازعات 41 و 40.

261- الرحمن 46.

262- من لابحضره الفقيه ج 4 ص 376 - مستدرك ج 11 ص 229.

263- كافى ج 2 ص 68 - تحف العقول ص 57.

264- شرح نهج البلاغه ج 10 ص 146 - بحار الانوار ج 70 ص 233.

265- كافى ج 2 ص 68 - تحف القول ص 362.

266- كافى ج 2 ص 69 - بحارالانوار ج 70 ص 359.

267- وسائل الشيعه (آل البيت) ج 20 ص 153.

268- كافى ج 5 ص 536 - من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 444.

269- كافى ج 5 ص 536 -وسائل الشيعه (آل البيت) ج 20 ص 235.

270- كافى ج 5 ص 536 -وسائل الشيعه (آل البيت) ج 20 ص 235.

271- طرائف (ابن طاوس) ج 1 ص 222.

272- وسائل الشيعه (آل البيت) ج 20 ص 153.

273- وسائل الشيعه (آل البيت) ج 20 ص 153.

274- بحارالانوار ج 43 ص 84 - مناقب ج 3 ص 341.

275- بحارالانوار ج 87 ص 354. شرح نهج البلاغه ج 19 ص 347.

276- سنن ابى داود ج 1 ص 600. المعجم الكبير ج 2 ص 189.

277- كافى ج 5 ص 537 - غرر الحكم (يك جلدى) ص 259.

278- تحف العقول ص 43 - محاسن ج 1 ص 215.

279- طه - 114.

280- قدر 1.

281- بقره 185.

282- قيامت 15 تا 17.

283- براى مطالعه تفصيلى آثار صبر و تانى به كتاب گام به گام با اخلاق مديريت از آثار استاد مراجعه فرماييد. (ناشر).

284- توبه 38.

285- دهر 27.

286- قيامت 21 - 20.

287- قيامت 21 - 20.

288- آل عمران 133.

289- واقعه 10.

290- حجرات 12.

291- فصلت 23.

292- فتح 13.

293- حجرات 4.

294- الدر المنثور 6 ص 92.

295- مسند احمد ج 6 ص 337 - صحيح بخارى ج 2 ص 258.

296- فتح 29.

297- توبه 73.

298- بحارالانوار ج 70 ص 266 - نهج البلاغه (صبحى صالح) ص 513 حكمت 255.

299- كافى ج 2 ص 302 - نوادر ص 129 - بحار الانوار ج 73 ص 266.

300- كافى ج 2 ص 303 - بحارالانوار ج 73 ص 274.

301- كافى ج 2 ص 303 - خصال ص 7 - تحف العقول ص 395.

302- كافى ج 2 ص 305 - تحف العقول ص 371.

303- شورى 37.

304- آل عمران 134

305- جامع السعادات نراقى به نقل از بحارالانوار.

306- الغدير ج 11 ص 91، ميزان الحكمه ج 3 حكمت 2269.

307- كافى ج 2 ص 305 - عيون اخبار الرضا ج 1 ص 76 - اختصاص مفيد ص 229.

308- كافى ج 2 ص 303 - كنز الفوائد ص 56 - بحار الانوار ج 73 ص 276.

309- كافى ج 2 ص 303. بحار الانوار ج 73 ص 274.

310- آل عمران 134.

311- كافى ج 2 ص 111 - بحار الانوار ج 14 ص 508.

312- نهج البلاغه 4 / 21 (حكمت 94) - عيون الحكم ص 411.

313- كافى ج 2 ص 112 - بحار الانوار ج 71 ص 404.

314- السنيه ص 47 - تذكره الموضوعات ص 14 - منيه المريد ص 321.

315- كافى ج 2 ص 301.

316- كافى ج 2 ص 303 - بحارالانوار ج 73 ص 409.

317- مسند احمد ج 2 ص 436 - جامع السعادات نراقى به نقل از احياء العلوم.

318- بقره 178.

319- مسند احمد ج 2 ص 517 - سنن الكبرى ج 10 ص 235.

320- بحارالانوار ج 75 ص 163.

321- فاطر 8.

322- كافى ج 2 ص 314 - وسائل الشيعه (ال البيت 9 ج 1 ص 99.

323- بحار الانوار ج 72 ص 329 - مجمع الزوائد ج 10 ص 269.

324- كافى ج 2 ص 313 - علل الشرايع ج 2 ص 579.

325- كافى ج 2 ص 313 - عيون اخبار الرضا ج 1 ص 59 - امالى صدوق ص 533.

326- يوسف 76.

327- اسراء 85.

328- جمعه 6.

329- غافر (مومن) 56.

330- غافر (مومن) 60.

331- در آيات 69 مريم، 23 نحل، 172 نساء نيز به موضوع كبر پرداخته شده است.

332- ابراهيم 10.

333- در آيات 53 انعام، 47 - 34 مومنون، 20 فرقان نيز به اين موضوع پرداخته شده است.

334- غافر 35.

335- اعراف 146.

336- نحل 23.

337- غافر 56.

338- اصول كافى، باب كبر.

339- جامع السعادات نراقى به نقل از بحارالانوار.

340- مسند احمد ج 2 ص 225 - مستدرك حاكم ج 1 ص 49 - تفسير ابن كثير ج 3 ص 45.

341- كافى ج 2 ص 121 - عده الداعى ص 165 - بحارالانوار ج 59 ص 191.

342- فرقان 63.

343- شعراء 215.

344- امالى طوسى ص 56 - منيه المريد صفحه 193.

345- كافى ج 8 ص 169 - تحف العقول ص 30 - امالى طوسى ص 539.

346- التحفه السنيه ص 52 - مستدرك ج 11 ص 298 - مصباح الشريعه ص 72.

347- وسائل الشيعه (اسلاميه) ج 8 ص 552 - كافى ج 2 ص 175.

348- وسائل الشيعه (اسلاميه) ج 8 ص 552 - كافى ج 2 ص 175.

349- سفينه البحار ج 8 ص 525 - تذكره الموضوعات ص 11 - كشف الخفاء ج 1 ص 345.

350- وسائل الشيعه (آل البيت) ج 15 ص 373 - بحار الانوار ج 73 ص 288 - كافى ج 2 ص 308.

351- كافى ج 2 ص 308 - امالى صدوق ص 704.

352- اعراف 12.

353- بقره 109.

354- آل عمران 120.

355- نساء 54.

356- كافى ج 8 ص 45 - تحف العقول ص 493 - عيون الحكم ص 56.

357- مستدرك ج 9 ص 118 - بحار الانوار ج 78 ص 9 - مسند احمد ج 1 ص 3.

358- المعجم الكبير ج 3 ص 293.

359- بحار الانوار ج 73 ص 255.

360- الدر المنثور ج 6 ص 420 - بحار الانوار ج 73 ص 261.

361- كافى ج 2 ص 307 - بحار الانوار ج 73 ص 248.

362- كافى ج 2 ص 307 - بحار الانوار ج 73 ص 250.

363- التحفه السنيه ص 47 - بحار الانوار ج 73 ص 255.

364- يس 15.

365- مومنون 34.

366- مومنون 47.

367- رعد 8.

368- سوره فلق.

369- دعائم الاسلام ج 2 ص 541، من لايحضره الفقيه ج 4 ص 93.

370- سنن الترمذى ج 3 ص 236، مستدرك حاكم ج 1 ص 12.

371- خصال ص 176، بحار الانوار ج 75 ص 309، مسند احمد ج 2 ص 195.

372- جامع الصغير ج 1 ص 564، كنز العمال ج 3 ص 598

373- عيون الحكم ص 27 - غرر الحكم 3199، مجمع الزوائد ج 8 ص 25.

374- كافى ج 2 ص 360 - بحار الانوار ج 75 ص 163.

375- همان ماخذ.

376- كتاب سليم ابن قيس ص 476 - بحار الانوار ج 63 ص 207.

377- كافى ج 2 ص 235 - تحف العقول ص 395.

378- كافى ج 2 ص 323.

379- كافى ج 2 ص 327 - من لايحضره الفقيه ج 4 ص 353.

380- مسند احمد ج 1 ص 405، الكنى و الالقاب ج 2 ص 53.

381- ثواب الاعمال ص 269 - كافى ج 2 ص 360

382- بقره 161.

383- بقره 160.

384- مستدرك الوسائل حج 11 ص 371.

385- همزه 1.

386- ثواب الاعمال ص 271 - بحار الانوار ج 72 ص 209.

387- كافى ج 2 ص 300 - بحارالانوار ج 2 ص 139.

388- كافى ج 2 ص 301 - امالى صدوق ص 503.

389- التحفه السنيه ص 78 - ميزان الحكمه ج 3 حكمت 2435.

390- محاسن ج 2 ص 447 - بحارالانوار ج 66 ص 339.

391- سبل السلام (عسقلانى ج 4 ص 179 - الشفاء (الفاضى عياض) ج 1 ص 86.

392- التحفه السنيه ص 310 - مستدرك سفينه البحار ج 1 ص 161.

393- التحفه السنيه ص 173. مستدرك الوسائل ج 12 ص 94 - بحارالانوار ج 66 ص 337.

394- فلق 4.

395- كشف الخفاء ج 1 ص 39 - منتخب مسند عبد بن حميد ص 274.

396- نور 30.

397- دعائم الاسلام ج 2 ص 202 - من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 18.

398- تحف العقول ص 502 - مستدرك ج 14 ص 270.

399- المعجم الاوسط ج 5 ص 103 - كنز العمال ج 16 ص 272.

400- عده الداعى ص 73 - بحار الانوار ج 77 ص 86.

401- التحفه السنيه ص 312 - كنز العمال ج 4 ص 15.

402- كنزالعمال ج 4 ص 15 - تذكره الموضوعات ص 134.

403- كافى ج 5 ص 124 - بحار الانوار ج 73 ص 158

404- تهذيب ج 6 ص 368 - وسائل الشيعه (آل البيت) ج 17 ص 89.

405- كنز العمال ج 4 ص 15.

406- 1. بقره 188.

407- 2. نسا 1.

408- 3. بقره 279 - 278.

409- 4- بقره 275.

410- 1410 - روم، 39.

411- 2 - كافى ج 5 ص 145 - تهذيب ج 7 ص 117.

412- صحيح بخارى ج 8 ص 66 - صحيح مسلم ج 6 ص 11.

413- نساء 58.

414- كافى ج 1 ص 46 - دعائم الاسلام ج 1 ص 81

415- كافى ج 2 ص 104 - بحارالانوار ج 11 ص 67.

416- كافى ج 2 ص 104 - بحار الانوار ج 71 ص 2.

417- وسائل (آل البيت) ج 19 ص 71.

418- كافى ج 2 ص 303 - خصال ص 7.

419- احزاب 58.

420- روضه الواعظين ص 293 ج 9 ص 99. بحارلانوار ج 67 ص 72.

421- محاسن ج 1 ص 285 - كافى ج 2 ص 234.

422- جامع الصغير ج 2 ص 527.

423- كافى ج 2 ص 350 - ثواب الاعمال ص 238.

424- مسند احمد ج 6 ص 440 - تاريخ مدينه دمشق حج 15 ص 286.

425- كافى ج 2 ص 206 - ثواب الاعمال ص 148.

426- كافى ج 2 ص 207 - بحارالانوار ج 74 ص 375.

427- كافى ج 2 ص 306، بحارالانوار ج 74 ص 298.

428- محاسن ج 1 ص 97 - كافى ج 2 ص 350 - ثواب الاعمال ص 238.

429- كافى ج 2 ص 658 - ثواب الاعمال ص 189.

430- كافى ج 2 ص 165 - شرح الاخبار ج 2 ص 448.

431- جامع السعادات نراقى به نقل ازبحار الانوار.

432- بحارالانوار ج 96 ص 357.

433- كافى ج 2 ص 658.

434- مستدرك الوسائل ج 12 ص 376.

435- تحف العقول ص 35 - بحارالانوار ج 77 ص 137.

436- كافى ج 2 ص 164 - عوالى اللثانى ج 1 ص 377.

437- تخف العقول ص 35 - بحارالانوار ج 77 ص 137.

438- لقمان 13.

439- شورى 42.

440- ابراهيم 42.

441- شعرا 227.

442- مشكوه الانوار ص 544. بحارالانوار ج 75 ص 352. ميزان الحكمه ج 3 شماره 1838.

443- كافى ج 2 ص 332 - بحارالانوار ج 75 ص 330.

444- كافى ج 2 ص 331 - خصال ص 16.

445- محاسن ج 1 ص 99.

446- محاسن ج 1 ص 100 - كافى ج 2 ص 367.

447- محاسن ج 1 ص 101 - كافى ج 2 ص 367.

448- كافى ج 2 ص 368 - بحارالانوار ج 75 ص 179.

449- كافى ج 2 ص 164 - نوادرى (راوندى) ص 142.

450- امالى طوسى ص 481 - بحارالانوار ج 74 ص 302.

451- التحفه السنيه ص 330.

452- كافى ج 2 ص 368 - بحارالانوار ج 75 ص 151.

453- كافى ج 2 ص 368 - ثواب الاعمال ص 256.

454- مائده 63.

455- جامع السعاداات نراقى به نقل از احياء العلوم.

456- كافى ج 5 ص 59.

457- المعج الكبير ج 11 ص 216 - الدر المنثور ج 2 ص 302.

458- آل عمران 104.

459- آل عمران 110.

460- آل عمران 114.

461- اعراف 165.

462- نساء 114.

463- وسائل الشيعه كتاب امر به معروف باب سوم - مستدرك كتاب امر به معروف باب سوم.

464- محاسن، ج 1، ص 295 - كافى ج 2، ص 290

465- بحارالانوار، ج 44، ص 326

466- رعد 25

467- محاسن ج 1، ص 295 كافى ج 2 ص 290

468- كافى ج 2، ص 347 - خصال 124

469- كافى ج 2 ص 346، مشكوة الانوار، ص 287

470- نساء 36

471- رعد 21-20

472- كافى ج 2 ص 151 - مستدرك ج 15 ص 117.

473- كافى ج 2 ص 152 - بحارالانوار ج 74 ص 121.

474- مستدرك ج 15 ص 245.

475- كافى ج 2 ص 155 - خصال ص 613.

476- اسراء 23.

477- كافى ج 2 ص 349 - مستدرك ج 15 ص 196.

478- كنز العمال ج 16 ص 478.

479- جامع السعادات نراقى به نقل زا احياء العلوم.

480- حجرات 12.

481- نور 19.

482- محاسن ج 1 ص 104، كافى ج 2 ص 356 - ثواب الاعمل ص 247.

483- كافى ج 2 ص 356 - بحارلانوار ج 73 ص 384.

484- مستدرك ج 9 ص 109، مسند احمد ج 4، ص 153.

485- مستدرك ج 9 ص 109 - مسند احمد ج 4 ص 153.

486- جامع السعادات نراقى به نقل از بحارالانوار.

487- همان ماخذ.

488- همان ماخذ.

489- قلم 11 - 13.

490- الاعمال المانعه من الجنه ص 278.

491- كافى ج 2 ص 369 - خصال ص 183.

492- كافى ج 2 ص 359.

493- مومنون 3.

494- عصر 3.

فهرست مطالب

[مقدمه مؤلف 2](#_Toc365460441)

[پيشگفتار 5](#_Toc365460442)

[مفهوم اخلاق 5](#_Toc365460443)

[موضوع علم اخلاق 7](#_Toc365460444)

[آيا فضايل و رذايل فطرى است؟ 7](#_Toc365460445)

[اخلاق و نگرش توحيدى به هستى 10](#_Toc365460446)

[شخصيت و اخلاق 11](#_Toc365460447)

[حسن خلق دينى و دنيوى 13](#_Toc365460448)

[مشخصات اخلاق دنيوى 14](#_Toc365460449)

[مشخصات اخلاقى دينى 18](#_Toc365460450)

[نسبى يا مطلق بودن اخلاق 21](#_Toc365460451)

[گفتار اول: نقش نماز در خودسازى 24](#_Toc365460452)

[گفتار دوم: اعراض از لغو 33](#_Toc365460453)

[فصل اول - لغوهاى قولى 33](#_Toc365460454)

[لغو فعلى 36](#_Toc365460455)

[لغوهاى قولى 37](#_Toc365460456)

[1 - غيبت 37](#_Toc365460457)

[2 - تهمت 48](#_Toc365460458)

[3 - مداحى 50](#_Toc365460459)

[4 - دروغ 54](#_Toc365460460)

[توريه 61](#_Toc365460461)

[صدق 65](#_Toc365460462)

[فصل دوم - لغوهاى فعلى 67](#_Toc365460463)

[بخش اول: لغوهاى فعلى داخلى 69](#_Toc365460464)

[1 - حب دنيا 69](#_Toc365460465)

[2 - حرص 105](#_Toc365460466)

[3 - طمع 111](#_Toc365460467)

[4 - بخل 115](#_Toc365460468)

[5 - حب و جاه و شهرت 121](#_Toc365460469)

[6 - حب مدح و كراهت ذم 129](#_Toc365460470)

[7 - نفاق 133](#_Toc365460471)

[8 - ريا 138](#_Toc365460472)

[9 - جهل و شرك 150](#_Toc365460473)

[10 - وسوسه 154](#_Toc365460474)

[11 - مكر و حيله 158](#_Toc365460475)

[12 - جبن 162](#_Toc365460476)

[13 - خوف 164](#_Toc365460477)

[14 - بى غيرتى 168](#_Toc365460478)

[15 - عجله و شتابزدگى 174](#_Toc365460479)

[16 - سوء ظن 178](#_Toc365460480)

[17 - غضب 180](#_Toc365460481)

[18 - حقد 186](#_Toc365460482)

[19 - عجب 191](#_Toc365460483)

[20 - كبر 196](#_Toc365460484)

[21 - قساوت 201](#_Toc365460485)

[22 - حسد 204](#_Toc365460486)

[بخش دوم: لغوهاى فعلى خارجى 210](#_Toc365460487)

[1 - كتك كارى، فحاشى و طعن 210](#_Toc365460488)

[2 - شهوترانى 215](#_Toc365460489)

[3 - كسب حرام 220](#_Toc365460490)

[4 - خيانت 226](#_Toc365460491)

[5 - آزار مومنين و خوددارى از كمك به آنها 230](#_Toc365460492)

[6 - امر به منكر و نهى از منكر 241](#_Toc365460493)

[7 - آزار فاميل و قطع رحم 247](#_Toc365460494)

[8 - تجسس و افساد 251](#_Toc365460495)

[پی نوشت ها 258](#_Toc365460496)

[فهرست مطالب 277](#_Toc365460497)